

سه مقتل گویا در حماسه عاشورا

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سه مقتل گویا در حماسه عاشورا

نویسنده:

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی

ناشر چاپی:

دفتر نشر نوید اسلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	سه مقتل گویا در حماسه عاشورا
۱۶	مشخصات کتاب
۱۶	پیشگفتار مترجم
۱۶	شهادت راه حق و حماسه آفرینان کربلا
۱۸	مقتل فضیل بن عمر رسانی (اثری از قرن دوم هجری)
۱۸	اشاره
۱۸	شهادت کربلا
۲۰	شهادت انصار و اصحاب او (خداوند از آنان خشنود باد)
۲۰	شهادت قبیله بنی اسد بن خزیمه
۲۰	از قبیله بنی تمیم
۲۰	از قبیله بنی سعد بن بکر
۲۰	از قبیله تغلب
۲۰	از قبیله قیس بن ثعلبه
۲۰	از قبیله عبدالقیس از مردم بصره
۲۱	باز از انصار
۲۱	از قبیله‌ی حارث بن کعب
۲۱	از قبیله خثعم
۲۱	از قبیله بنی حنیفه
۲۱	از قبیله جواب
۲۱	از قبیله صیدا
۲۱	از قبیله بنی کلب
۲۱	از قبیله کنده

از قبیله بجیله	۲۲
از قبیله جهینه	۲۲
از قبیله ازد	۲۲
از قبیله همدان	۲۲
مجروحین	۲۲
از قبیله حضرموت	۲۲
برخی از مصائب و سرگذشت آنان	۲۲
مدارک و منابع	۲۳
حماسه سازان کربلا	۲۴
اشاره	۲۴
تألیف محقق نامی شیخ محمد سماوی	۲۴
اشاره	۲۴
معرفی اجمالی مؤلف	۲۴
گفتار صاحب الذریعه	۲۴
پیشگفتار مؤلف	۲۵
اشاره	۲۵
گزارش کوتاهی از زندگی امام از ولادت تا شهادت	۲۶
انصار و یاران حسین از آل ابیطالب	۳۵
اشاره	۳۵
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب	۳۵
عبدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب	۳۷
عباس بن علی بن ابیطالب	۳۷
عبدالله بن علی بن ابیطالب	۴۱
عثمان بن علی بن ابیطالب	۴۱

- ۴۲ جعفر بن علی بن ابیطالب
- ۴۲ ابوبکر بن علی بن ابیطالب
- ۴۲ ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب
- ۴۳ قاسم بن الحسن بن علی بن ابیطالب
- ۴۳ عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب
- ۴۴ عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
- ۴۴ محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
- ۴۵ مسلم بن عقیل بن ابیطالب
- ۵۰ عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب
- ۵۰ محمد بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب
- ۵۰ محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب
- ۵۱ عبدالرحمان بن عقیل بن ابیطالب
- ۵۱ جعفر بن عقیل بن ابیطالب
- ۵۱ عبدالله بن یقطر حمیری رضیع الحسین
- ۵۲ سلیمان بن رزین مولی حسین بن علی بن ابیطالب
- ۵۲ اسلم بن عمرو غلام حسین بن علی
- ۵۲ قارب بن عبدالله دثلی مولی حسین بن علی
- ۵۳ منجج بن سهم مولی حسن بن علی بن ابیطالب
- ۵۳ سعد بن حارث مولی علی بن ابیطالب
- ۵۳ نصر بن ابی نیرز مولی علی بن ابیطالب
- ۵۳ حارث بن بنهان مولی حمزه بن عبدالمطلب
- ۵۴ یاران حسین از قبیله‌ی بنی اسد و موالیان
- ۵۴ انس بن حارث بن نبیه بن کاهل بن عمرو بن صعب بن اسد بن خزیمه
- ۵۴ حبیب بن مظهر

- ۵۶ مسلم بن عوسجه اسدی
- ۵۸ قیس بن مسهر صیداوی
- ۵۹ ابوخالد عمرو بن خالد اسدی صیداوی
- ۵۹ سعد غلام عمرو بن خالد اسدی صیداوی
- ۵۹ ابوموسی موقع بن ثمامه اسدی صیداوی
- ۵۹ در شهدای آل همدان و موالیان
- ۵۹ ابوتمامه عمرو صائدی
- ۶۰ بریر بن خضیر همدانی مشرقی
- ۶۲ عابس بن ابی شیب شاکری
- ۶۳ شوذب بن عبدالله همدانی شاکری، غلام عابس
- ۶۳ حنظله بن اسعد شبامی
- ۶۳ عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی
- ۶۴ سیف بن حارث و مالک بن عبدالله بن سریع
- ۶۴ شیب برده‌ی حارث بن سریع همدانی جابری
- ۶۴ عمار دالانی
- ۶۴ حبشی بن قیس نهمی
- ۶۵ ابوعمره‌ی زیاد همدانی صائدی
- ۶۵ سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر همدانی نهمی
- ۶۵ عمرو بن عبدالله جندعی
- ۶۵ شهدای انصار از قبیله‌ی مذحج
- ۶۵ هانی بن عروه مرادی
- ۶۷ جناده بن حارث سلمانی و عمرو بن خالد صیداوی
- ۶۷ واضح ترکی غلام حارث مذحجی سلمانی
- ۶۷ مجمع بن عبدالله العائذی

- عائذ بن مجمع بن عبدالله مذحجی عائذی ۶۸
- نافع بن هلال جملی ۶۸
- حجاج بن مسروق بن جعفر بن سعد العشیره المذحجی الجعفی ۶۹
- یزید بن مغفل بن جعفر بن سعد ۷۰
- انصاریان از یاران حسین ۷۰
- عمرو بن قرظۀ انصاری ۷۰
- عبدالرحمن بن عبدالرب انصاری ۷۱
- نعیم بن عجلان انصاری خزرجی ۷۱
- جناده بن کعب بن حارث انصاری خزرجی ۷۱
- عمرو بن جناده بن کعب بن حرث انصاری خزرجی ۷۲
- سعد بن حارث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف ۷۲
- شهدایی از بجليها و خثعمی‌ها ۷۲
- زهیر بن قین بن قیس انماری بجلي ۷۲
- سلمان بن مضارب بن قیس انماری بجلي ۷۵
- سوید بن عمرو بن ابی المطاع انماری خثعمی ۷۵
- عبدالله بن بشر خثعمی ۷۵
- یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعشأ کندی بهدلی ۷۵
- حارث بن امرء القیس کندی ۷۶
- زاهر بن عمرو کندی ۷۶
- بشر بن عمرو بن أهدوث حضرمی کندی ۷۶
- جندب بن حجیر کندی خولانی ۷۶
- شهدای آل غفار ۷۷
- عبدالله و برادرش عبدالرحمان بن عروه بن حراق غفاری ۷۷
- جون بن حوی غلام ابی ذر غفاری ۷۷

- ۷۷ شهدای کلبی‌ها
- ۷۷ عبدالله بن عمیر کلبی
- ۷۸ عبدالأعلی بن یزید کلبی علیمی
- ۷۸ سالم بن عمرو غلام بنی مدینه کلبی
- ۷۹ شهدای ازدیان
- ۷۹ مسلم بن کثیر اعرج ازدی کوفی
- ۷۹ رافع بن عبیدالله غلام مسلم ازدی
- ۷۹ قسم بن حبیب بن ابی بشر ازدی
- ۷۹ زهیر بن سلیم ازدی
- ۷۹ نعمان و برادرش حلاس بن عمرو ازدی راسبی
- ۷۹ عماره بن صلخب ازدی
- ۸۰ شهدای عبدیان
- ۸۰ یزید به ثبیط عبدی و دو پسر او عبدالله و عبیدالله
- ۸۰ عامر بن مسلم عبدی بصری و غلامش سالم
- ۸۰ سیف بن مالک عبدی بصری
- ۸۰ ادهم بن امیهی عبدی بصری
- ۸۰ شهدای تیمیان
- ۸۰ جابر بن حجاج غلام عامر بن نهشل تیمی تیم الله بن ثعلبه
- ۸۱ مسعود بن حجاج تیمی تیم الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن
- ۸۱ بکر بن حی بن تیم الله بن ثعلبه تمیمی
- ۸۱ جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تمیمی
- ۸۱ عمر بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه ضبعی تمیمی
- ۸۱ حباب بن عامر بن کعب بن تیم بن ثعلبه تمیمی
- ۸۱ شهدای طائی‌ها

- ۸۱ عمار بن حسان طائی
- ۸۲ امیه بن سعد طائی
- ۸۲ شهدای تغلبیان
- ۸۲ ضرغام بن مالک تغلبی
- ۸۲ کنانه بن عتیق تغلبی
- ۸۲ قاسط بن زهیر بن حارث تغلبی و برادرانش کردوس و مقسط
- ۸۲ شهدای جهنیان
- ۸۲ مجمع بن زیاد بن عمر جهنی
- ۸۲ عباد بن مهاجر بن ابی المهاجر جهنی
- ۸۲ عقبه بن صلت جهنی
- ۸۳ شهدای ریاحی‌ها
- ۸۳ حر بن یزید ریاحی
- ۸۶ حجاج بن بدر تمیمی سعدی
- ۸۷ در افراد متفرقه از یاران امام
- ۸۷ جبله بن علی شیبانی
- ۸۷ قعنب بن عمرو نمری
- ۸۷ سعید بن عبدالله حنفی
- ۸۸ خاتمه در مورد چند نکته
- ۸۸ دفن شهداء
- ۹۱ فهرست یاران طبق حروف اول اسامی آنان
- ۹۲ نفثه المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور
- ۹۲ اشاره
- ۹۳ آه سوزان سینه‌ی پر درد، در یاد آوری اندوههای روز عاشورا
- ۹۴ روایت علامه‌ی مجلسی

۹۴	روایت طاووس یمانی
۹۵	حدیث زمخشری
۹۶	روایت نصر بن مزاحم
۹۶	جود و کرامت ابا عبدالله الحسین
۹۷	روایة تحف العقول
۹۸	شجاعت امام حسین
۱۰۱	توصیفی از لیلۃ الہریر
۱۰۱	جنگ حنین
۱۰۲	جنگ خیبر
۱۰۲	جنگ احد
۱۰۳	یاران و اصحاب ابا عبدالله الحسین
۱۰۳	اشاره
۱۰۴	حبیب بن مظهر
۱۰۴	اشاره
۱۰۵	حبیب بن مظهر
۱۰۵	اشاره
۱۰۵	فضائل اصحاب القائم
۱۰۷	عابس بن ابی شیب شاکری
۱۰۹	شوذب
۱۰۹	حر بن یزید
۱۱۲	حبیب بن مظهر
۱۱۲	اشاره
۱۱۳	حکایۃ الشیخ التستری
۱۱۵	انس بن الحارث

- ۱۱۶ جابر بن عروہ
- ۱۱۶ ابوالشعناء
- ۱۱۶ ابوحجل
- ۱۱۶ قیس بن مسهر
- ۱۱۷ موقع بن ثمامه
- ۱۱۹ علی بن الحسین
- ۱۲۰ حضرت ابوالفضل العباس
- ۱۲۲ شهادت جانسوز سقای کربلا
- ۱۲۲ اشاره
- ۱۲۵ داستان مرگ سید رضی
- ۱۲۷ التهاب و سوز دل دختری در فراق پدر
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۲۹ گفتاری از شیخ یوسف شامی
- ۱۳۱ کتاب الاغانی
- ۱۳۱ عدی بن حاتم
- ۱۳۴ اسارت اهل بیت
- ۱۳۴ اشاره
- ۱۳۵ تزویج حسن بن الحسن
- ۱۳۷ زیارتگاه محسن سقط در حلب
- ۱۳۷ اشاره
- ۱۳۷ گفتار حموی
- ۱۳۸ گفتار صفائی
- ۱۳۸ فوائد سه گانه
- ۱۳۸ فائده نخستین

- ۱۳۹ فضیلت غسل در کربلا
- ۱۳۹ رنگ و موی سر
- ۱۳۹ نصاب بیست گانه نسبت به وعاظ کرام و مداحین اهل بیت عظام
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۴۰ اخلاص و اجتناب از ریا
- ۱۴۰ صدق و راستگویی
- ۱۴۱ اجتناب از تغنی
- ۱۴۱ عدم ترویج باطل
- ۱۴۲ عدم اهانت به بزرگان
- ۱۴۲ عدم افشاء اسرار آل محمد
- ۱۴۲ در روی زمین فساد و فتنه انگیزی نکند
- ۱۴۲ عدم معاونت بر ظالم و ستمگر
- ۱۴۳ عدم اغراء نادانان
- ۱۴۳ کوچک نشمردن معاصی
- ۱۴۳ تفسیر به رأی
- ۱۴۴ عدم تفسیر روایات با آراء باطله
- ۱۴۴ عدم افتاء
- ۱۴۴ حفظ حرمت مقام انبیاء
- ۱۴۵ عدم ایجاد شبهه در اصول عقیدتی مردم
- ۱۴۵ محبت و مهربانی
- ۱۴۶ غرض ورزی شخصی
- ۱۴۶ رعایت شأن شهدا
- ۱۴۶ امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۴۸ حفظ عزت و کرامت اهل بیت

۱۵۰ انتهی المقصود

۱۵۱ پاورقی

سه مقتل گویا در حماسه عاشورا

مشخصات کتاب

سرشناسه: عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، ۱۳۲۲-، گردآورنده، مترجم

عنوان و نام پدیدآور: سه مقتل گویا در حماسه عاشورا/ تالیف جمعی از محققین اسلامی، با تالیف [صحیح: گردآوری] اعراب گذاری و ترجمه عبدالرحیم عقیقی بخشایشی.

مشخصات نشر: قم: نویداسلام، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: ۳۱۹ ص. : عکس.

شابک: ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ اول ؛) ۲۲۰۰۰ ریال ۲-۵۰-۶۴۸۵-۹۶۴:

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: چاپ اول: ۱۳۷۹.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: تسمیه من قتل مع الحسین بن علی (ع) / فضیل بن عمر رسانی. ص. ۱۷ - ۳۱. - ابصارالعین فی انصارالحسین (ع) / محمد سماوی. ص. [۳۲] - ۱۷۰. - نفثه المصدور فیما یتجدد ... / محدث قمی. ص. [۱۷۱] - ۳۱۹.

عنوان دیگر: تسمیه من قتل مع الحسین بن علی (ع).

عنوان دیگر: ابصارالعین فی احوال انصارالحسین (ع).

عنوان دیگر: نفثه المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشورا.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق -- اصحاب

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- شهیدان

شناسه افزوده: رسانی، فضیل بن عمر، قرن ۲ق. تسمیه من قتل مع الحسین بن علی (ع)

شناسه افزوده: سماوی، محمد، ۱۹۵۰ - ۱۸۷۶م. Samawi, Muhammad ابصارالعین فی احوال انصارالحسین (ع)

شناسه افزوده: قمی، عباس، ۱۳۱۹ - ۱۲۵۴. نفثه المصدور فیما ینجدد به حزن یوم العاشورا

رده بندی کنگره: BP۴۲/۷ع/س ۹ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۳-۹۳۰۵

پیشگفتار مترجم

شهیدان راه حق و حماسه آفرینان کربلا

بسم الله الرحمن الرحيم بسم رب الشهداء و الصديقين سلام آئين فضيلت و شهادت و شهامت است، شجره‌ی طیبه‌ی اسلام، با خون رجال تقوی و معنویت سیراب گشته است، و پربراری امروزین آن مرهون خونهای پاک و ارزشمندی است که در این راه به زمین ریخته شده است. ما شهدای گرانقدری از آغاز ظهور اسلام، تاکنون داشته‌ایم و خواهیم داشت از آن جنگ بدر، احد و احزاب از حمزه سیدالشهداء عموی عالیقدر پیامبر اسلام تا سمیه با وفای عمار یاسر تا شهیدان فضیلت عصر اخیر، ولی شهیدان حادثه‌ی کربلا

و جانبازان راه طف یا توجه به شرائط خاص زمانی و مکانی و با توجه به مظلومیت و تنهائی اباعبدالله الحسین (ع) و با توجه به موقعیت و دفاع مقدس بی نظیر آنان، از ویژگی خاصی برخوردار هستند از آن رو الگوی شهیدان اسلام، و سرمشق دیگر حوادث مربوط به مقاومت در برابر ستمگر و ظالم در طول اعصار شناخته شده‌اند که تا تاریخ جریان دارد، خورشید به دور زمین می‌گردد، و زمین در حرکت انتقالی خود می‌باشد روز به روز بر شعاع عظمت و گستردگی آن واقعه افزوده خواهد شد و نسلهای امروز و فردا و فرادها بهره‌های کافی از این حادثه دلخراش در راه سازندگی و آموزش روحی برده و خواهند برد و در این کلاس همچنان تداوم خواهد داشت. تا کنون کتابهای متعددی درباره‌ی حماسه‌ی عاشورای حسینی (ع) و شخصیت الاهی و معنوی ابی‌عبدالله الحسین (ع) به نگارش درآمده است، که بخش عظیمی از کتابخانه‌های مسلمین، و دوستان اهل بیت (ع) را تشکیل می‌دهند چون عظمت روحی اباعبدالله الحسین (ع) بر دیگر شهیدان راه اسلام آن چنان ساطع و لامع است که ارواح طیبه دیگر شهدای اسلام را نیز تحت الشعاع عظمت ایثار و فداکاری و مظلومیت خود قرار داده است از اینرو در کتابها و روضه‌ها و مجالس عزاداری بیشتر از آن بزرگوار، تجلیل به عمل می‌آید و بس و کمتر از یاران باصفا و مخلص او ذکری به میان می‌آید. در صورتی که جا دارد یاران و اصحاب فداکار او نیز در حد خود همانند مولی و سرور و پیشوای خود مورد تجلیل و تکریم و تذکار و تذکر قرار گیرند تا نقش انسانهای فداکار و ایثارگر در تاریخ اسلام همیشه زنده و جاوید بماند و نسلهای آینده شهامت، شجاعت آنان را سرمشق و الگوی خود قرار دهند به مصداق آیه کریمه «والذین جاهدوا فینا لنهینهم سلبنا» [۱] مجاهدان راستین راه اسلام، در مجاری راههای الاهی قرار گیرند که یکی از آن مجاری و راهها، تثبیت در تاریخ و تصویر در اذهان و ترسیم در افکار و تنقیح در کتابها و فیلمها می‌باشد. البته مطالب پراکنده در کتابهای ارباب مقاتل و سیره، در مورد این بزرگواران هم آمده است که تألیفات بزرگوارانی: مانند مقتل ابی‌مخنف، مقتل سید بن طاووس (لهوف) و از متأخرین نفس المهموم، منتهی‌الأمال، الذریعه، ناسخ التواریخ... در بر گیرنده اسامی مبارک آنان می‌باشد ولی سه تألیف ارزشمند، اهتمام خاصی به ثبت کامل اسامی این بزرگواران را نشان داده است که جا دارد مورد عنایت و توجه اهل علم و ادب و تاریخ قرار گیرد. ۱- «تسمیه من قتل مع الحسین بن علی علیهما السلام من ولده و إخوته و اهله و شیعتهم (شهداء اهل البیت) تألیف جلیل‌القدر فضیل بن زبیر بن عمر بن درهم رسانی اسدی کوفی از اصحاب و یاران امامین صادقین علیهما السلام این کتاب گویا در قرن دوم هجری تألیف یافته است و کتاب ارزشمندی است که خوشبختانه ترجمه‌ی آن خواهد آمد. ۲- «کتاب إِبصار العین فی أنصار الحسین «علیه السلام» تألیف عالم ربانی محقق و متتبع توانا و جلیل‌القدر شیخ محمد بن شیخ طاهر سماوی (م ۱۳۷۰ ه. ق) از اعلام قرن چهاردهم هجری این اثر ارزشمند هم در سال ۱۳۴۱ در نجف اشرف در مطبعه حیدریه به چاپ رسیده است. و تاکنون بارها در هند، پاکستان و ایران تجدید چاپ شده است. ۳- «نفثه المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور» تألیف محدث بزرگوار عالم نامی شیخ عباس قمی (ره) تألیف یافته است و در پایان کتاب همراه ترجمه‌اش خواهد آمد. چون این سه کتاب و رساله هر کدام به زبان عربی بوده و اغلب فارسی‌زبانان از بهره‌وری از آنها محروم بودند از این رو «دفتر نشر نوید اسلام قم» که ناشر آثار اهل بیت (ع) و معارف عالیه اسلامی است تصمیم گرفت و هر سه اثر نفیس را به ترتیب تحت عنوان «سه مقتل گویا پیرامون حماسه‌ی عاشورا» در یک مجموعه چاپ، و در اختیار طالبان و مشتاقان فضیلت و ارباب ذکر و صاحبان منابر و روضه‌های حسینی (ع) قرار دهد، تا: اولاً: در توسعه و گسترش و نشان دادن آثار خونهای ارزشمند شهیدان راه حق، گامی هر چند ناچیز برداشته باشد. ثانیاً: اسامی شهیدان فضیلت را هر چه بیشتر در مسیر تاریخ، جاوید و مخلد سازد. تا بخشی از حقوق آنان را که بر ذمه‌ی همگان می‌باشد، اداء و تثبیت نموده باشد. اکنون که با فضل الاهی، این هدف معنوی و فرهنگی تأمین گردیده است توفیق پیروی از راه آن بزرگواران و نیل به شفاعت آنان را از خداوند متعال مسئلت می‌دارد و از درگاه پر فیضش می‌خواهد او را نیز در جرگه‌ی این شهیدان عالیقدر مهمان سازد! «بمنه و کرمه» دفتر نشر نوید اسلام عبدالرحیم عقیقی بخشایشیجمادی

مقتل فضیل بن عمر رسانی (اثری از قرن دوم هجری)

اشاره

نخستین منبعی که مورد توجه ماست در عین حال که قدیم‌ترین و اصیل‌ترین منبع نیز می‌باشد کتابی است بنام: «تسمیه من قتل مع الحسین بن علی علیهما السلام من ولده و إخوته و أهله و شیعتہ» اثر قلمی «فضیل بن عمر رسانی زیدی» یکی از رجال معروف نیمه‌ی اول سده دوم هجری است، که از منزلت و اعتبار و وثاقت دینی نیز برخوردار می‌باشد. مرحوم رسانی در تلاش گردآوری اسامی عموم شهیدان جانباز کربلا بوده است و در این تلاش به هر منبع و مأخذ کتبی و شفاهی که دسترسی داشته است، سرزده و کتاب مزبور را تحریر و از خود به یادگار گذاشته است این کتاب در حجم کوچک خود، در برگیرنده‌ی اسامی انصار و یاران با وفا و جانباز اباعبدالله الحسین (ع) (روحی و ارواح العالمین لفه الفداء) است که در هیچ جای دیگر به این صورت و کیفیت، گردآوری نشده است. شاید یکی از عوامل مؤثر پیدایش این اثر، جنبه انقلابی و مکتبی بودن نویسنده‌ی آن بوده باشد چون در شرح حال او آمده است که او از مدافعین سرسخت زید بن علی بن الحسین (ع) و از اصحاب راز آن بزرگوار که با مال و جان به کمک او شتافته بود هدف او را از نگارش و ارائه این کتاب، به عنوان ایجاد پشتوانه‌ی معنوی و فرهنگی و اعتقادی و مکتبی بوده است. در هر صورت این کتاب در برگیرنده آثار، روایات و تفصیلاتی است که ارزش و اعتبار آن را بالاتر می‌برد و زیدی بودن او با توجه به توثیقی که از او بیان کامل الزیارات و تفسیر قمی از سوی برخی از بزرگان درایت و حدیث به عمل آمده است یا با توجه به این که موضوع روایات در مورد احکام فقهی نیست نمی‌تواند مانعی ایجاد نماید با وجود این خصوصیات و ویژگیها بود که دفتر نشر نوید اسلام به عنوان خدمت به علم و ارباب ارجمند، آن اقدام به ترجمه و بازگرداندن این اثر نفیس در این سرآغاز سه مکتب نموده و جای تذکر است که در به دست آوردن آن مرهون کوشش و تلاش نشریه وزین «تراثنا» صادره از موسسه پر برکت آل البیت (ع) قم است که اینک تشکر قلبی و دعای خیر خود را تقدیم مسئولین محترم و هیئت علمی آن می‌نماید. از خداوند متعال بقاء و دوام فعالیت آن موسسه را خواهان است. اینک متن کتاب

شهادی کربلا

بسم الله الرحمن الرحيم ۱ - حسین بن علی (ع) فرزند رسول خدا صلوات و درودهای پیاپی خدا بر او باد! او را سنان بن انس نخعی کشت و سر او را با خود حمل نمود و خولی بن یزید اصبحی او را به یزید رساند. [۲] ۲ - عباس بن علی بن ابیطالب (ع): مادرش ام‌البینین دختر حزام بن خالد بن ربیع بن وحید عامری است قاتل او زید بن رقاد و حکیم بن طفیل طائی سنسی می‌باشد که هر دو پس از آن واقعه در بدن خود گرفتار مرض غیر قابل علاج شدند. ۳ - جعفر بن علی بن ابیطالب (ع): مادر او نیز ام‌البینین دختر حزام مذکور می‌باشد قاتل او هانی بن ثبیت حضر می‌است. ۴ - عبدالله بن علی بن ابیطالب (ع): مادر او نیز ام‌البینین می‌باشد قاتل او خولی بن یزید اصبحی است که بوسیله تیری او را کشت در این امر یکی از مردان بنی تمیم بن ابان نیز در آماده سازی تیر او را یاری داد. ۵ - محمد بن علی بن ابیطالب (ع) الأصغر: مردی از قبیله «أبان بن دارم» او را کشت نام آن قاتل عبدالله بن علی بن ابیطالب (ع) مادر او «أم‌ولد» بود. ۶ - ابوبکر بن علی بن ابیطالب (ع): مادرش لیلی، دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم تمیم می‌باشد. ۷ - عثمان بن علی بن ابیطالب (ع): مادرش ام‌البینین دختر حزام است. او برادر تنی عباس، جعفر و عبدالله می‌باشد. ۸ - علی بن الحسین الأکبر (ع): مادرش لیلی دختر «ابی مره بن عروه بن مسعود بن مغیث ثقفی» و مادر لیلی، میمونه دختر ابوسفیان بن حرب است. قاتل او مره بن منقذ بن نعمان کندی است. او به هنگام حمله و یورش این رجز را می‌خواند: «انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی» یعنی من فرزند حسین فرزند علی می‌باشم، قسم به خانه خدا ما شایسته‌ی خویشاوندی

پیامبر (ص) هستیم. او این سخنان را می‌گفت تا این که شهید گردید. درود خدا بر او باد! ۹ - عبدالله بن الحسین (ع): مادرش «رباب» دختر امرؤ القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن حکیم کلبی می‌باشد. او را «حرمه کاهلی اسدی والبی» با تیر کشت. او به هنگام جنگ کردن متولد گردیده بود؛ پس از ولادت او را به محضر امام حسین (ع) آوردند. امام (ع) در حالی که کهنشسته بود آن نوزاد را به آغوش کشید و با آب دهان خود، دهان او را باز فرمود و او را عبدالله نامید. در همین هنگام بود که حرمه کاهلی تیری افکند این تیر گلوگاه او را درید حسین (ع) با دست خود جلوی خون را گرفت و جمع نمود و به سوی آسمان پاشید. از آن خون، قطره‌ای هم به زمین بازنگشت. فضیل گوید: ابوالورد از قول امام باقر (ع) به من روایت کرد که: «اگر قطره‌ای از آن، به زمین می‌رسید عذاب الهی نازل می‌گشت. در این باره شاعر گفته است: «و عند غنی» قطره من دمانا - و فی «اسد» آخری تعدو تحسب» یعنی: «قطره‌ای از خون ما پیش قبیله‌ی «غنی» و قطره‌ای دیگر از آن، در میان قبیله «اسد» است که در روز جزا باز شماری و بازخواست می‌گردد.» علی بن الحسین (ع) در آن روز بیمار بود اما در برخی از برخوردها حضور داشته است؛ ولی بیماری وی، او را از معرکه بیرون کشید و در فرجام او به همراه زنان دستگیر شد و جز او، محمد بن عمرو بن الحسن و حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) زنده باقی ماندند. ۱۰ - ابوبکر بن الحسن بن علی (ع): مادرش کنیز ام‌ولدی بود او را عبدالله بن عقبه غنوی کشت. ۱۱ - عبدالله بن الحسن بن علی (ع): مادرش ام‌ولدی می‌باشد. حرمه بن کاهل اسدی او را با تیر زد و کشت. ۱۲ - قاسم بن الحسن بن علی (ع): مادرش کنیز ام‌ولدی بود او را عمرو بن نفیل آزدی کشت. ۱۳ - عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب (ع): نام مادرش «جمانه»، دختر مسیب بن ربیع بن عائذ بن ریاح الفزاری است. عبدالله بن قطنه طائی نهبانی او را به قتل رساند. ۱۴ - محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب (ع) مادرش «خوصاء» دختر حفصه دختر ثقیف بن ربیع بن عائذ بن حارث بن تیم الله بن ثعلبه بن بکر بن وائل می‌باشد که عامر بن نهشل تیمی او را کشت. فضیل گوید: اهل مدینه برای تسلیت نزد صاحبان عزا می‌رفتند عده‌ای از مردم نیز برای تسلیت نزد عبدالله بن جعفر رفته بودند یکی از موالی او پیش او رفت و به او گفت چه مصیبت‌ها که به خاطر حسین برای ما پیش نیامده است؟ عبدالله بن جعفر از شدت خشم با کفش خود او را زد و فرمود: «ای پسر زن لخناء (پتیاره) چگونه درباره‌ی حسین (ع) این سخن را می‌گویی. به خدا قسم اگر خودم نیز در کربلا حضور می‌داشتم هرگز از او جدا نمی‌گشتم تا با او کشته شوم به خدا قسم من میان دو پسر شهیدم و اباعبدالله فرقی نمی‌گذارم و این که آنان در راه یاری حسین کشته شده‌اند برای من مانند این است که برای یاری و دفاع از برادر و سرور و پسر عموم کشته شده باشند. سپس رو به هم نشینان خود نمود و فرمود: «خدای را در برابر هر امر محبوب و مکروهی که از ناحیه‌ی او فرامی‌رسد. سپاسگزارم به خدا شهادت اباعبدالله (ع) بر من بسیار سنگین و ناگوار است و سنگین‌تر از آن این است که من نتوانسته‌ام با نفس خودم به کمک او بشتابم ولی در هر حال شکر و سپاس خدای راست که فرزندانم او را کمک کرده‌اند...» ۱۵ - جعفر بن عقیل بن ابیطالب (ع): مادرش أم‌البین دختر «نفره» بن عامر بن هصمان کلابی است او را عبدالله بن عمرو خثعمی کشت. ۱۶ - عبدالرحمان بن عقیل: مادرش کنیز ام‌ولدی بود. او را عثمان بن خالد بن اسد جهنی و بشیر بن حرب همدانی قاضی با مشارکت هم کشتند. ۱۷ - عبدالله بن عقیل بن ابیطالب (ع): مادرش ام‌ولد بود. عمرو بن صبیح صیداوی او را با تیر کشت. ۱۸ - مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب (ع): او در کوفه کشته شد. مادرش «حبله» کنیز ام‌ولدی بود. ۱۹ - عبدالله بن مسلم بن عقیل: مادرش رقیه، دختر علی بن ابیطالب (ع) بود و مادر رقیه نیز ام‌ولدی بود. عمرو بن صبیح صیداوی او را کشت و برخی گفته‌اند: «اسد بن مالک حصرمی» او را به قتل رساند. ۲۰ - محمد بن ابی‌سعید بن عقیل بن ابیطالب (ع): مادرش ام‌ولدی است. او را ابن‌زهیر آزدی و لقیط بن ابی‌یاسر جهنی با یاری هم کشتند. هنگامی که خیر قتل و شهادت امام حسین (ع) به مدینه رسید زینب دختر عقیل بن ابی‌طالب بیرون شد و ناله سر داد و می‌گفت: «ماذا تقولون اذ قال النبی لکم (به اضافه) ماذا صنعتم و أنتم آخر الأمم. بعترتی، اهل بیتی بعد مفتقدی (به اضافه) منهم أساری، و منهم ضرجوا بدم. ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم (به اضافه) ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم». یعنی: اگر پیامبر اسلام به شما بگوید: شما که آخرین امم بودید با

عترت و اهل بیت من چگونه رفتار نمودید؟ در جواب چه خواهید گفت؟ برخی از آنان اسیران و برخی دیگر با خون خود آغشته هستند آیا نتیجه و پاداش کار من این بود؟ آن گاه که شما را مورد نصیحت قرار دادم که با خویشاوندان و ارحام من این گونه با بدی و خشونت رفتار نمائید؟!».

شهدای انصار و اصحاب او (خداوند از آنان خشنود باد)

۲۱ - سلیمان خدمتگزار حسین بن علی (ع): او را سلیمان بن عوف حضرمی به شهادت رساند. ۲۲ - منجیح، خدمتگزار حسین بن علی (ع): او را حسان بن بکر حنظلی به شهادت رسانید. ۲۳. قارب دیلمی، خدمتگزار حسین بن علی (ع). ۲۴. حارث بن نبهان، خدمتگزار حمزه بن عبدالمطلب، اسدالله و اسد رسوله (ص) می‌باشد. ۲۵ - عبدالله بن یقطر، هم شیر [۳] امام حسین (ع): او را در کوفه از بالای کاخ ابن‌زیاد به پایین افکندند و استخوانهای او خرد شد. به این ترتیب عبدالملک بن عمیر لخمی او را کشت و سپس سر او را برید.

شهدای قبیله بنی اسد بن خزیمه

۲۶ - حبیب بن مظاهر: او را بدیل بن صریم غفقانی به شهادت رساند. او فردی بود که در کوفه برای امام حسین (ع) بیعت می‌گرفت. ۲۷ - انس بن حارث: او اندک زمانی مصاحبت رسول خدا (ص) را درک کرده بود. ۲۸ - قیس بن مسهر صیداوی: (سفیر امام به سوی مردم کوفه)، او را ابن‌زیاد کشت. ۲۹ - سلیمان بن ربیع. ۳۰ - مسلم بن عوسجه از قبیله بنی‌سعد بن ثعلبه: او را مسلم بن عبدالله و عبیدالله بن ابی‌خشکاره به شهادت رساندند. ۳۱ - عبدالله بن قیس ۳۲ - و عبیدالله فرزندان قیس بن ابی‌عروه ۳۳ - [جون بن جون] مولی ابی‌ذر غفاری

از قبیله بنی تمیم

۳۴ - حر بن یزید، (او بعدها به حسین بن علی (ع) ملحق گردیده بود). ۳۵ - شیب بن عبدالله از قبیله نفیل بن دارم.

از قبیله بنی سعد بن بکر

۳۶ - حجاج بن بدر

از قبیله تغلب

۳۷ - قاسط بن زهیر ۳۸ - کردوی بن زهیر بن حارث. ۳۹ - کنانه بن عتیق. ۴۰ - ضرغام بن مالک.

از قبیله قیس بن ثعلبه

۴۱ - جوین بن مالک. ۴۲ - عمرو بن ضبیعه

از قبیله عبدالقیسی از مردم بصره

۴۳ - یزید بن ثیبط عبدی ۴۴ - عبدالله بن یزید بن ثیبط عبدی ۴۵ - عبیدالله بن یزید بن ثیبط عبدی ۴۶ - عامر بن مسلم. ۴۷ - سالم

(خدمتگزار عامر بن مسلم) ۴۸ - سیف بن مالک ۴۹ - ادهم بن أمیه

باز از انصار

۵۰ - عمرو بن قرظۀ انصاری ۵۱ - عبدالرحمن بن عبد رب از بنی سالم بن خزرج او در مکتب تربیتی علی (ع) تربیت یافته و قرآن فرا گرفته بود. ۵۲ - نعیم بن عجلان انصاری. ۵۳ - عمران بن کعب انصاری. ۵۴ - سعد بن الحارث ۵۵ - برادرش حتوف بن حارث اسعد و حارث هر دو از گروه محکمه [۴] بودند هنگامی که سر و صدای زنان و دختران آل رسالت (ص) را شنیدند خود را سرزنش نمودند سپس، با شمشیرهای خود حمله کردند و به کمک امام حسین (ع) شتافتند و سه تن از هواداران ابن سعد را کشتند تا به فیض شهادت نائل آمدند.

از قبیله‌ی حارث بن کعب

۵۶ - ضباب بن عامر

از قبیله خثعم

۵۷ - عبدالله بن بشیر آکله ۵۸ - سويد بن عمرو بن مطاع که او را هانی بن ثبیت خضرمی کشت. ۵۹ - بکر بن حی تیمی از بنی تیم الله بن ثعلبه. ۶۰ - جابر بن حجاج مولی عامر بن نهشل از بنی تیم الله. ۶۱ - مسعود بن حجاج ۶۲ - عبدالرحمان بن مسعود (پسر مسعود بن حجاج) ۶۳ - مجمع بن عبدالله. ۶۴ - عائذ بن مجمع. ۶۵ - عامر بن حسان بن شریح بن سعد. ۶۶ - امیۀ بن سعد ۶۷ - نافع بن هلال جملی از یاران علی (ع) ۶۸ - جناده بن حارث السلمانی. ۶۹ - غلامه بن واضح رومی ۷۰ - جبلة بن علی

از قبیله بنی حنیفه

۷۱ - سعید بن عبدالله

از قبیله جواب

۷۲ - جندب بن حجیر کندی ۷۳ - و فرزندش حجیر بن جندب

از قبیله صیدا

۷۴ - عمرو بن خالد صیداوی ۷۵ - و سعد خدمتگزار عمرو بن خالد.

از قبیله بنی کلب

۷۶ - عبدالله بن عمرو بن عیاش بن قیس ۷۷ - و خدمتگزارش.

از قبیله کنده

۷۸ - حارث بن امر و القیس ۷۹ - یزید بن زید المهاصر. ۸۰ - زاهر رفیق و مصاحب عمرو بن الحکم او به هنگام مطالبه معاویه همراه

وی بود.

از قبیله بجیله

۸۱ - کثیر بن عبدالله شعبی ۸۲ - مهاجر بن اوس ۸۳ - سلمان بن مضارب و پسر عموی او ۸۴ - نعمان بن عمرو راسبی ۸۵ - حلاس بن عمرو راسبی

از قبیله جهینه

۸۶ - مجمع بن زیاد بن عمرو ۸۷ - عباد بن ابی‌المهاجر جهنی ۸۸ - عقبه بن صلت.

از قبیله ازد

۸۹ - مسلم بن کثیر ۹۰ - قاسم بن بشر ۹۱ - زهیر بن سلیم ۹۲ - رافع از اهل شند

از قبیله همدان

۹۳ - ابوتمامه عمرو بن عبدالله صائدی از یاران علی (ع) بود قاتلش اوقیس بن عبدالله بود. ۹۴ - یزید بن عبدالله مشرقی ۹۵ - حنظله بن اسعد شبامی ۹۶ - عبدالرحمان بن عبدالله أرحبی. ۹۷ - عمار بن سلامه دالانی. ۹۸ - عابس بن ابی‌شیب شاکری. ۹۹ - شوذب مولی شاکر از پیشروان تشیع. ۱۰۰ - سیف بن حارث بن سریع ۱۰۱ - مالک بن عبدالله بن سریع ۱۰۲ - همام بن سلمه قانسی.

مجروحین

۱۰۳ - سوار بن حمیر جابری که پس از شش ماه مقاومت در اثر جراحت رزم عاشورا درگذشت. ۱۰۴ - عمرو بن عبدالله جندگی او پس از یک سال مقاومت در اثر جراحی که به او رسیده بود، درگذشت. ۱۰۵ - هانی بن عروه مرادی که در کوفه ه بدستور عبیدالله بن زیاد به شهادت رسید.

از قبیله حضرموت

۱۰۶ - بشیر بن عمر حضرمی. ۱۰۷ - هفهاف بن مهند راسبی بصری هنگامی که خروج امام حسین علیه‌السلام را شنید از بصره بیرون آمد ولی با تأخیر پس از واقعه عاشوراء به کربلا رسید. به سپاه عمر بن سعد وارد گردید. شمشیر خود را کشید و گفت: ای سپاه آماده کارزار، من هفهاف بن مهند هستم جویای اهل بیت محمد (ص) می‌باشم سپس به آنان حمله کرد و پس از قتال شدید کشته شد.

برخی از مصائب و سرگذشت آنان

امام زین‌العابدین (ع) فرمود: «از آغاز پیامبر اسلام (ص) - پس از علی بن ابیطالب (ع) - شجاعی مانند حسین بن علی (ع) دیده نشده است او تعداد کثیری از سپاهیان ظلم و جور را کشت سپس پنج نفر اطراف او را گرفتند تا آن که او را کشتند (که رحمت خدا بر او باد)! هنگامی که به خیمه‌های حسین بن علی (ع) رسیدند علی بن‌الحسین را مریض و تب دار و حسن بن حسن را مجروح

و زخمی یافتند. او که مادرش «خوله» دختر منظور فرازی بود و دیگر از مجروحین محمد بن عمرو بن حسن بن علی نوجوانی بود که او را مجروح یافتند پس همه به عیال و اهل بیت امام (ع) پیوستند در نتیجه آنان صحیح و سالم باقی ماندند و از قتل نجات یافتند. هنگامی که اهل بیت را به عبدالله بن زیاد وارد ساختند او به علی بن الحسین (ع) اهتمام ورزید. پس علی بن الحسین گفت: تو را نسبت به اهل بیت حرمتی هست. پس همراه آنان کسی را بفرست که حراست و کفالت آنان را بر عهده گیرد. ابن زیاد گفت: کسی را جز تو پاسدار و محافظ نخواهد بود پس او همه را حمل نمود. مردم کوفه و زنان قبیله بیرون آمدند و داشتند گریه می کردند پس علی بن الحسین (ع) فرمودند: «ای مردم! شما که همگی گریه می کنید پس به من بگوئید قاتلان ما کیانند؟» هنگامی که آنان را به مسجد دمشق وارد ساختند مروان بن حکم به آنان وارد گشت از آن هیئتی که همراه کاروان بود پرسید چگونه با آنان رفتار نمودید؟ در پاسخ گفتند: آنان هجده نفر بر ما حمله کردند که همه را به آخرشان رسانیدیم! عبدالرحمان بن حکم برادر مروان گفت: شما از محمد (ص) و شفاعت او در روز قیامت محبوب شدید به خدا قسم هرگز با شما یکجا جمع نمی شوم سپس برخاست و رفت. هنگامی که آنان، به یزید بن معاویه وارد شدند یزید رو به علی بن الحسین گفت هلاکت باد! شما خودتان را در معرض کشتنندگان اهل عراق قرار دادید؟ امام علی بن الحسین (ع) آیه‌ای تلاوت فرمود که «ما أصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی أنفسکم إلا فی کتاب من قبل أن نبرأ ان ذلک علی الله یسیر» [الحدید آیه ۵۷] یزید گفت: «و ما أصابکم من فیما کسبت أنفسکم و یعفوا عن کثیر» [الشوری آیه ۳۰] سپس دستور داد آنان را به منزلی وارد ساختند پس از مدتی آنان را مهیا و آماده ساخت و دستور کوچ آنان را به مدینه صادر نمود. مردم مدینه ناله و شیون پریان را نسبت به حسین بن علی (ع) می شنیدند آنان می گفتند: الا یا عین فاحتملی بجهد - و من یبکی علی الشهداء بعد یعلی رهط تقود هم المنایا - الی متجبر فی ملک عبدای چشم با کمال فشار و زحمت! به سوگواری بنشین کیست که پس از من بر شهداء بگریید. بر گروهی گریه کن که آرزوها آنان را به ستمگری سوق می دهد که در حکومت بنده‌ای قرار دارد.

مدارک و منابع

۱ - فضیل بن زبیر بن عمر بن درهم: بنا به تحقیق و معرفی سید محمد رضا جلالی حسینی در شماره ۲ سال ۱ مجله نفیس تراثا صادره از مؤسسه آل البیت لأحیاء التراث ص ۱۲۷ تا ص ۱۴۸ به صورت فشرده به این صورت می باشد. او از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام و در کتابهای رجال برقی ص ۱۱. رجال طوسی ص ۲۷۲ - و نقد الرجال ابن داود ص ۲۷۱. تنقیح المقال ج ۲ شماره ۴۹۸. الجامع فی الرجال ج ۲ ص ۶۱۵. معجم رجال الحدیث ج ۱۳ ص ۲۸۶ رقم ۹۳۴۷. امالی مفید ص ۱۴۵. ارشاد مفید ص ۱۷۵. مقاتل الطالیین ص ۶ ص ۱۴۷. فهرست ابن ندیم ص ۲۲۷. رجال برقی ص ۳۴ - ۱۱. رجال کشی شماره ۶۲۱. الطبقات الکبری ج ۶ ص ۲۸۱. کشف الغمّه إربلی ج ۲ ص ۱۳۰. تاریخ دمشق حدیث رقم ۹۲۳. مناقب علی بن ابیطالب ابن مغزالی ص ۳۱۹ رقم ۳۶۴. الأوائل شیخ محمد تقی شوشتری ص ۲۱۳. رجال علامه ص ۲۳۷. تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۳۵۷. الغیبه شیخ طوسی ص ۱۱۵. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۰۱ و ۴۲۶. شرح حال و زندگی او آمده است اساتید و راویان از او، معرفی گردیده‌اند طالبان تفصیل به منابع فوق مراجعه کنند. [۵]. ۲ - در متن کتاب «لباه بریقه» آمده است معنای ریق (آب دهن) و لبی (پاسخ دادن) است ولی این معنی درست مفهوم نبود تا این که از محقق ارجمند دانشمند گرامی جناب آقای سید محمد جواد جلالی برادر مکرّم متّبع توانا جناب آقای سید محمد رضا جلالی محقق رساله نامبرده، پرسیدم ایشان در پاسخ چنین مرقوم فرموده‌اند. بسمه تعالی حضور دانشمند معظم جناب آقای عقیقی بخشایشی مد ظلّه سلام عرض می کنم. احتمال می رود که «لباه» اشتباه باشد و صحیح «ألباه» باشد و معنی ألباه بریقه این است: صب ریقه فی فیه کما یصب اللبأ فی فم الصبیبی و لبأ آن شیری است که ابتداء بعد از زایمان دوشیده می شود پس معنای الباه این است که به او لبأ داده‌اند، و به اولین آبی که به نهال داده می شود نیز «إلباء» می گویند. و چون آب دهان مبارک سید الشهداء (ع)

اولین آبی بود که به دهان فرزندشان ریخته می‌شد آنرا «لبأ» گفته‌اند. پس عمل ایشان (ع) الباء بوده. و عبارت چنین می‌شود و ألبا بریقه. برادر شما محمد جواد ۳ - همه این روایت را بصورت کامل از امالی خمیسیه تألیف المرشد بالله ج ۱ ص ۱۷۰ چاپ عالم الکتب بیروت نقل نمودیم. ۴ - آنچه در متن آمده است نظر مولف می‌باشد ولی مذکور در کتابهای مقاتل و انساب آنست «عون» که در کربلا شهید شد «عون اکبر» و مادرش عقیلۀ زینب دختر علی بن ابیطالب (ع) می‌باشد اما عون بن جمانه که عبارت از عون اصغر باشد در واقعه‌ی کربلا حضور نداشته است. جلالی

حماسه سازان کربلا

اشاره

مقتل أبصار العین فی أنصار الحسین

تألیف محقق نامی شیخ محمد سماوی

اشاره

کتاب ارزشمند و نفیس «ابصار العین فی احوال أنصار الحسین علیه السلام» تألیف عالم گرانقدر ادیب اربیب، دانشمند متتبع، قاضی آگاه و شجاع، استاد شیخ محمد سماوی از اعلام و شخصیت‌های بزرگ حوزه علمیه نجف اشرف در قرن ۱۴ ه. ق می‌باشد که شرح حال اجمالی او همراه با تصویر چهره‌اش ذیلاً از کتاب «الأعلام» زر کلی و الذریعه نقل می‌شود و در برابر این همه خدمت شایسته به آستان قدس امام حسین (ع) و انصار او که به تعبیر خود ده سال تمام در تألیف آن رنج و زحمت برده است از خداوند متعال به ایشان علو مرتبت و اجر و پاداش منت، مسئلت می‌داریم و به روح پاکش درود می‌فرستیم.

معرفی اجمالی مؤلف

صاحب الأعلام در حق او می‌نویسد: «شیخ محمد سماوی (متولد ۱۲۹۴ - متوفی ۱۳۷۰ ه. ق مطابق ۱۹۵۰ م) فرزند شیخ محمد طاهر سماوی شاعر، ادیب و یکی از قضات عالی رتبه و از اعضای مجمع علمی عراق می‌باشد او در محل «سماوه» سمت شرقی ساحل فرات متولد و در همانجا نشو و نما کرد، سپس به حوزه‌ی علمیه نجف رهسپار گردید و در آن حوزه از محضر اساتید بزرگوار کسب علم و معرفت نمود مدتی در ایام نخستین جنگ جهانی پیش از اشغال بریتانیا در بغداد اقامت گزید سپس به نجف بازگشت و به عنوان قاضی شرع تعیین و مشغول کار گردید و در ایام جوانی غزلیاتی سروده است و در ایام کهولت به مدائح نبوی (ص) و اهل بیت (ع) مانند امام حسین (ع)، امام سجاد (ع)، امام زمان (ع) منقطع گشته است او کتابهای زیر را تألیف کرده است: ۱- الطلیعة فی شعراء الشیعه (در ۳ جلد) ۲- ابصار العین فی أنصار الحسین (ع) (کتاب حاضر). ۳- شجرة الریاض فی مدح النبی الفیاض (مطبوع). ۴- ثمره الشجرة فی مدح العترة المطهرة (مطبوع) ۵- ارجوزه‌ای در مدح ربع مجیب دارد که آنرا قرط السمع نامیده است. او ۱۳۷۰ ه. ق در نجف اشرف از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد».

گفتار صاحب الذریعه

مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی ضمن معرفی این کتاب می‌فرماید: «کتاب ابصار العین فی احوال انصار الحسین علیهم السلام» اثر علامه ماهر شیخ محمد بن طاهر سماوی است که به هنگام مباشرت امر قضاوت در نجف تألیف نموده است و در سال ۱۳۴۳ در

نجف به چاپ رسیده است سپس مطالب جدیدی بر آن افزوده است که هنوز به طبع نرسیده است فاضل سعادت حسین سلطان پوری این کتاب را به زبان اردو ترجمه کرده است. و در بخش دیگری از موسوعه «الذریعه» به تاریخ تولد و به یکی از کتابهای او به این ترتیب اشاره می‌کند و می‌فرماید: «ارجوزه‌ای اثر علامه شیخ محمد طاهر سماوی نجفی معاصر متولد ۱۲۹۴ که آنرا «قرط السمع» نامیده است و به زودی معرفی آن خواهد آمد. سپس درج ۱۶ ص ۶۷ در معرفی این جزوه می‌فرماید: «غنیة الطلاب ارجوزه‌ای در مورد اسطربلاب تألیف شیخ محمد بن شیخ طاهر بن شیخ حبيب عقیلی سماوی معاصر (متوفی ۱۳۷۰ ه. ق) که در ۱۵۰ سطر قرار دارد او صاحب کتابخانه ارزشمندی بود که متأسفانه پس از وفاتش پراکنده گردید.» [۶]. به این ترتیب مدت زندگی پر برکت او هفتاد و شش سال بوده است «رحمة الله عليه ورحمة واسعة و جزاه الله عن الحسين (ع) و اصحابه الكرام، أحسن الجزاء و أوفر الثواب آمین یا رب العالمین. نکته‌ی بارزی که در این اثر تاریخی به چشم می‌خورد پی‌گیری زندگی اصحاب و یاران آن حضرت و نشان دادن اصل و تبار و ریشه‌ی آنان و گزارش کامل و مبسوط و بازشماری تعداد آنان می‌باشد که بر خلاف مشهور بیش از ۷۲ تن معرفی می‌نماید و حوادث کربلا را تا حدود فراوانی به صورت موضوعی بررسی می‌کند و هر موضوع حق مطلب را در محدوده‌ی اطلاعات خویش آدا می‌کند. این کتاب بارها در نجف اشرف، ایران، هندوستان، پاکستان به چاپ رسیده است و در اختیار اهل علم و فضل قرار گرفته است. قابل ذکر است ترجمه‌ی ما چندین بار تحت عنوان «حماسه سازان کربلا» از سوی «دفتر نشر نوید اسلام قم» که ناشر کتابهای وزین و گرانسنگ و ارزشمند اسلامی است چاپ و در اختیار اهل فضل قرار گرفته است و اکنون به این صورت همراه دو مقتل وزن دیگر چاپ و باز از سوی همان ناشر در اختیار شما عزیزان قرار می‌گیرد تا چه. قبول افتد و چه در نظر آید.

پیشگفتار مؤلف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس و حمد بی حد خدائی را که بندگان را به بوته‌ی آزمایش درآورد تا نیکوکاران را از بدکاران برگزیند، در مقام آزمایش گروهی به عهد و میثاق الهی خود وفا کردند و جمعی دیگر نقض پیمان کردند و به سرنوشتی زیان بار گرفتار آمدند. صلوات و سلامها بر رسول مبعث به حق، بشارتگر و اندازگر مردم، و بر خاندان والا مقام او باد! (خاندانی که هر یک از ایشان در علو مقام، و فزونی شأن، شهرت بسزائی دارند). سپس سلام مخصوص بر شهید کربلا و یاران ارجمند او باد! علاقه‌ی فراوان به شناخت انصار و یاران اباعبدالله الحسین علیه السلام و شور و شوق شدیدی که به درک شخصیت و مقام ایشان داشتم مرا واداشت که مدت ده سال تمام کتابهای رجال، مقاتل، زمرنامه‌ها، را مطالعه و بررسی نمایم تا به رأی العین حقیقت را دریابم و من چون پرنده به دنبال دانه برخیزم و به خرید و عاریه توشه و زاد بگیرم، از خرمن هر کتابی چون ثمره الغراب خوشه‌ای بچینم، سرانجام شرح حال کامل یاران حسین (ع) (جز اندکی از آنان را که در هیچ کتابی ندیدم) جمع آوری نمایم. پس از آن یادداشتها را پاکنویسی و مرتب و منظم نموده در پایان هر قسمت لغو مشکل آن را توضیح دهم تا خواننده‌ی گرامی دچار اشکال نشود و این مجموعه مطالب گردآوری شده را بنام «ابصار العین فی أنصار الحسین (ع)» نامیدم و موضوعات کتاب را به ترتیب زیر قرار دادم: در آغاز کتاب گزارش کوتاهی از زندگی امام حسین (ع) را آوردم. سپس در ضمن چند مقصد هر کدام از قبیله‌ها و یاران آن حضرت را که از آن قبیله می‌باشند، یک به یک مورد بحث و بررسی قرار دادم در پایان کتاب، نام اصحاب را به ترتیب تهجی حروف الفباء تنظیم نمودم تا دسترسی به شرح حال هر کدام از اصحاب به سهولت و سادگی انجام پذیرد. این خدمت ناچیز را به پیشگاه حجت حق در روی زمین و آسمان، نور چشم زهراى بتول (س)، میوه‌ی دل وصی و جانشین رسول (ص)، دلباخته پاکباز قرآن، محبوب

برگزیده‌ی انس و جان حضرت اباعبدالله الحسین (صلوٰه الله و سلامه و رضوانه و اکرامه علیه)، تقدیم می‌دارم. امید است که مورد، قبول آن بزرگ پیشوا واقع گردد. یا نسیم القبول بالله بالشوق بحسن اللقا بطیب الوصول هب نحوی فالروض أزهرا، من سقیادموعی و احتاج محض القبول! ای نسیم قبولی و پذیرش! ترا به خدا سوگند با حسن لقا و با پاکیزگی وصول به سوی من وزیدن نما چون خشنودی و پذیرش از اشک چشم من درخشان تر است و تنها انتظار و نیاز قبولی از آن مقام را دارم.

گزارش کوتاهی از زندگی امام از ولادت تا شهادت

ابوعبدالله حسین بن علی (ع) فرزند علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب، در سوم، یا به قولی در پنجم شعبان سال چهارم هجرت پس از امام حسن (ع) بدنیا آمد، مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) نوزاد را پیش حضرت رسول (ص) برد، رسول خدا او را «حسین» نامید و گوسفندی را برای او عقیقه فرمود، بنا بر روایت رسیده دوره‌ی بارداری فاطمه (ع) به این طفل شبیه، یحیی بن زکریا پیامبر خدا شش ماه تمام بوده است... دوران زندگی حسین علیه‌السلام مدت هشت سال با جد بزرگوارش رسول خدا، و سی و دو سال با پدرش علی مرتضی علیه‌السلام و چهل و هشت سال، با برادر بزرگترش امام حسن مجتبی (ع) سپری گردید و ده سال بعد از رحلت امام حسن (ع) در سال ۶۱ هجری به سن تقریباً ۵۸ سالگی به شهادت رسید، به این ترتیب طبق حساب دقیق‌تر عمر شریف آن حضرت ۵۷ سال و چهار ماه و چند روز بوده است. حسین علیه‌السلام مورد توجه و عنایت خاص جد و پدر و مادرش بود، لذا علی (ع) در جنگ صفین، جمل، و نهران اجازه‌ی میدان رفتن به حسین و حسن (ع) نداد اگر چه آنان در هر سه جبهه، حضور داشتند. امامت او: امامت و پیشوائی حضرت حسین (ع) به نص صریح جد بزرگوارش رسول خدا (ص) به ثبوت رسیده است آنجا که رسول خدا (ص) می‌فرماید: «ألحسن و الحسین امامان قاما أوقعدا» حسن و حسین امامان و پیشوایان امتند خواه به مبارزه برخیزند و یا در خانه بنشینند بنابراین سکوت یا عدم قیام حسین (ع) در زمان حیات امام حسن (ع) به دلیل حضور امام وقت و مقام امامت برادرش بوده است و بعد از رحلت او، بدلیل رعایت مفاد عهدنامه برادرش با معاویه بوده است البته این احتمال بیشتر دارد که علل دیگری نیز وجود داشته باشد که مورد توجه آن حضرت بوده است. آغاز ماجرا: معاویه در نیمه‌ی ماه رجب سال شصت هجری در گذشت و یزید جانشین او شد، او به ولید فرماندار مدینه از جانب معاویه نوشت که از حسین (ع) و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بیعت بگیرد نامه‌ی یزید در اواخر ماه رجب رسید عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر از مدینه گریختند، ولید خواست از حسین (ع) بیعت بگیرد سرانجام حسین (ع) شب یکشنبه بیست و هشتم رجب به سوی مکه حرکت کرد فرزندان، برادرزاده‌ها، و خواهرزادگان و تمام نزدیکانش، به جز محمد بن حنفیه در رکاب آن حضرت حرکت کردند تنها محمد بن حنفیه در مدینه ماند. حسین (علیه‌السلام) به هنگام خروج از مدینه آیه‌ی «فخرج منها خائفا يترقب، قال رب نجني من القوم الظالمين» [۷] را تلاوت می‌فرمود و از راه اصلی و جاده معروف حرکت فرمود، نزدیکان حضرت عرض کردند اگر مانند عبدالله بن زبیر از بیراهه حرکت می‌کردید دشمن نمی‌توانست ما را تعقیب کند. حضرت فرمود: «نه به خدا قسم مسیرم را تغییر نمی‌دهم بگذار خداوند متعال آنچه را مقرر فرموده است در حق من انجام پذیرد.» امام حسین (ع) سوم شعبان وارد مکه شد و به هنگام ورود آیه «و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدنى سواء السبيل» [۸] را تلاوت می‌فرمود. و در قسمت بالای شهر مکه اقامت فرمود، مردم مکه و زائران خانه خدا از آن جمله عبدالله بن زبیر به دیدار شش‌تافتند، منزل آن حضرت محل آمد و شد مردم بود. مورخان نوشته‌اند: چون خبر مرگ معاویه به مردم کوفه رسید، در صدد شورش علیه یزید برآمدند و از سوی دیگر از ماجرای حسین (ع) و سرپیچی او از بیعت با یزید و حرکت او به مکه خبردار شدند در خانه «سلیمان بن صرد خزاعی» گرد آمده و به بحث و گفتگو پرداخته و تصمیم گرفتند نامه‌ای به امام حسین (ع) نوشته و او را به کوفه دعوت کنند، سخنوران شیعه، خطابه‌ها ایراد، و نابسامانی اوضاع جامعه اسلامی را بیان می‌کردند و سرانجام چندین نامه نوشتند توسط عبدالله بن مسمع [۹] و عبدالله بن وال به محضر شریف او فرستادند و تأکید کردند

که با سرعت هر چه بیشتر، نامه‌ها را به امام برسانند آنان بسرعت تمام، حرکت کردند تا دهم ماه رمضان وارد مکه شدند. دو روز بعد نامه‌هایی نوشته شد و با قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمان بن عبدالله أرحبی فرستادند. باز دو روز بعد نامه‌هایی نگاشتند و با هانی بن هانی سبیبی [۱۰] و سعید بن عبدالله حنفی فرستادند. ارسال نامه‌های مردم کوفه، همچنان ادامه داشت تا آنجا که تعداد آنها به ۱۲ هزار نامه رسید مفاصل نامه‌های ارسالی: اظهار شادمانی از مرگ معاویه و تحقیر یزید و درخواست تشریف فرمائی آن حضرت به کوفه و اظهار فداکاری و بذل جان و مال در پیشگاه آن امام همام (ع) بود. حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، سلیمان بن سرد [۱۱]، رفاعه بن شداد [۱۲]، مسیب بنجبه [۱۳]، شبت بن ربیع [۱۴]، حجار بن أبحر [۱۵]، یزید بن حارث بن رویم [۱۶]، عزره بن قیس [۱۷]، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر [۱۸] و دیگر افراد سرشناس و بزرگان کوفه از کسانی بودند که به آن حضرت نامه نگاشتند. از آن طرف، شیعیان بصره که از قیام کوفیان با خبر شده بودند در منزل یکی از شیعیان به نام «بنی‌ماریه» دختر منقذ عبدی گرد آمدند و پیرامون امامت و رهبری و نابسامانیهای امت اسلامی، بحث و گفتگو کردند تا جائی که گروهی از ایشان مصمم گردیدند و حرکت نمودند و به قیام امام حسین (ع) پیوستند و گروهی دیگر نیز به آن حضرت نامه نوشته و درخواست تشریف فرمائی او را نمودند. اینک نمونه‌ای از پاسخهای امام (ع): «اما بعد آخرین فرستادگان شما: هانی و سعید آمدند و نامه‌های شما را به من رساندند و مفاد مجموع نامه‌ها حاکی از این بود که پیشوائی نداریم. به دیار ما بیا، امید است خداوند بوسیله تو ما را به راه حق و رستگاری، رهنمون گردد. لذا برادر و عموزاده و شخص مورد وثوق و محل اعتماد از نزدیکانم «مسلم بن عقیل» را بسوی شما فرستادم اگر او بنویسد که بزرگان و صاحب نظران شما، طبق گفته‌ی فرستادگان شما و بر اساس نامه‌ها اتفاق نظر دارند به خواست خدا هر چه زودتر نزد شما خواهیم آمد. به جان خودم سوگند! که امام به حق، کسی است که بر اساس کتاب خدا، حکم کند، عدالت را استوار سازد، پیرو دین حق باشد، و در راه خدا عمر خود را صرف نماید و السلام). آن حضرت، قیس بن مسهر، عبدالرحمان بن عبدالله و چند نفر از فرستادگان مردم کوفه را که عماره بن عبدالله نیز از آنان بود به همراه مسلم فرستاد مسلم از مکه حرکت کرد نخست به مدینه رفت و از آنجا عازم عراق گردید و دو نفر راهنما نیز از قبیله‌ی قیس با خود برداشت ایشان راه را گم کردند، و از شدت تشنگی جان سپردند. در حال مرگ راه را به مسلم نشان دادند، مسلم، این پیش آمد ناگوار را، به فال بد گرفت، لذا از مضیق [۱۹] جریان را به امام حسین (ع) نوشت و نامه را با قیس بن مسهر فرستاد، امام (ع) در پاسخ نامه، مسلم را به ادامه‌ی راه و تعقیب سفر خویش، تشویق نمود، مسلم به سفر خود ادامه داد، و وارد کوفه شد و به منزل «مختار بن ابی عبیده ثقفی» وارد شد، مردم کوفه با شتاب تمام به دیدار او آمدند و در مدتی کوتاه، هجده هزار نفر با وی بیعت کردند مسلم، جریان را به امام حسین (ع) نوشت و نامه را توسط قیس بن مسهر ارسال داشت. حسین به سران قبائل پنجگانه «الأخماس» [۲۰] و اشراف بصره: مالک بن مسمع بکری [۲۱]، أحنف بن قیس [۲۲] منذر بن جارود [۲۳]، مسعود بن عمرو [۲۴] و قیس بن هیثم [۲۵] و عمرو بن عبیدالله بن معمر [۲۶] نامه‌ای به یک مضمون و سیاق نوشت و توسط غلامش سلیمان برای هر یک از آنان فرستاد محتوای اغلب نامه‌ها چنین بود: «پس از سپاس و حمد باری تعالی، همانا خداوند از میان مردم، محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و به مقام پیامبری او را مفتخر فرمود و برای رسالت انتخاب کرد هنگامی که محمد بندگان خدا را به خیر ارشاد، و رسالت و احکام الهی را به آنان ابلاغ فرمود، خداوند روحش را قبض، و نزد خود برد و با این که پس از رحلت پیامبر، ما خاندان نبوت، اولیاء و وارثان حقیقی پیامبر در میان امت بودیم و از همه‌ی امت سزاوارتر و شایسته‌تر به مقام خلافت و ولایت امر بودیم، در عین حال مردم، دیگران را به خلافت بر ما مقدم داشتند و ما برای حفظ وحدت و دوری از تفرقه و جدائی از امت اسلامی، و علاقه شدیدی که به عافیت و حسن عاقبت داشتیم از حق خود، چشم پوشیدیم. در صورتی که یقین داشتیم ما به مقام خلافت و امامت، از کسانی که آن را عهده‌دار شده‌اند، شایسته‌تر هستیم لباس خلافت تنها براندام ما دوخته شده است. من با فرستاده‌ی خود این نامه را فرستادم و شما را به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص) فرامی‌خوانم زیرا هم اکنون سنت رسول خدا محو و نابود گردیده و بدعت در این دین زنده شده است

اگر گفتار مرا بشنوید و از دستور من اطاعت کنید شما را به اصلاح و رشد، راهنمایی خواهم کرد. والسلام». منذر از نامه حسین (ع) اطلاع یافت و فرستاده و پیک حضرت را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد در بصره و نعمان بن بشیر در کوفه از طرف یزید، والی و فرماندار بودند، هنگام ورود مسلم به کوفه شیعیان از نرمش نعمان استفاده کرده و آسوده بودند زیرا نعمان نمی‌خواست شدت عمل به خرج دهد و سعی می‌کرد خود را از آشوب به دور نگه دارد لذا گروهی، از عثمانیان، جریان را به یزید نوشتند و یزید او را برکنار کرد و فرمانداری بصره و کوفه هر دو شهر مهم را به ابن زیاد واگذار نمود. ابن زیاد نامه حسین (ع) را به منذر خواند و پیک حضرت را دید و او را به شهادت رسانید، برادرش عثمان را به جای خود در بصره. قرار داد و به عنوان حاکم به مردم معرفی کرد و مردم بصره را تهدید نمود که از دستوره‌های او سرپیچی نکنند و خود به سوی کوفه حرکت کرد همراهان او در این سفر شریک بن اعمور [۲۷] (اعور که از خراسان آمده و از ریاست آنجا معزول شده بود) و مسلم بن عمرو باهلی [۲۸] فرستاده‌ی یزید نزد عبیدالله، و در مورد حکم فرمانداری بصره و کوفه و حصین بن تمیم التیمی [۲۹] دوست مورد اعتماد عبدالله، بودند. شریک بن اعمور در بین راه تمارض کرد تا ابن زیاد را از سرعت در حرکت بازدارد تا امام حسین (ع) قبل از ورود او، به کوفه وارد گردد ولی ابن زیاد توجه نکرد او را ترک کرد و خود به سرعت حرکت نمود و به کوفه وارد شد و به صورت مرتب و منظم در حاشیه و کناره‌ی نهر فرات (ضفة الطف) [۳۰] از بصره تا قادسیه [۳۱] مأمور و گمارده تعیین کرد. هنگامی که نامه‌ی مسلم به امام حسین (ع) رسید حضرت آماده‌ی حرکت به کوفه شد و شب هشتم ذی الحجه اصحاب و یاران خود را جمع کرد و خطابه‌ای ایراد کرد و فرمود: «أحمد الله ما شاء الله ولا قوة الا بالله، خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة» [۳۲] علی جید الفتاه و ما أولهنی الی أسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع أنا ألقیه، فکانی باوصالی تتقطعها عسلان [۳۳] الفلوات بین النوایس [۳۴] و کربلا فیملأن منی أکراشا جوفاً [۳۵] و أجره [۳۶] سغبا [۳۷] لا محیص عن یوم خط بالقلم رضا الله رضانا أهل البیت، نصبر علی بلائه، و یوفینا أجور الصابرین. و لن تشدعن [۳۸] رسول الله صلی الله علیه و آله لحمته [۳۹] و هی مجموعة فی حظیره القدس [۴۰] تقر بهم عینه و ینجز بهم وعده فمن کان باذلافینا مهجته، موطننا علی لقاء الله نفسه، فلیرحل، فانی راحل مصباحا انشاء الله». خدای را سپاس می‌گویم، خواست و مشیت خداوند تحقق نمی‌پذیرد جز با مدد او، کاری نمی‌توان کرد جز با اراده‌ی او، مرگ چون گردن بند دوشیزگان از آمیزاده دور نمی‌شود و چه بسیار اشتیاق به دیدار پشتیبان و اسلاف خود دارم همانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف چه. قدر نیکو است قتلگاهی که من آن را ملاقات خواهم نمود. هم اکنون گویا می‌بینم که گرگان بنی‌امیه در میان سرزمین نوایس و کربلا، رگ و پیوندم را تکه تکه کرده و از گوشت و خون من شکمهای گنده و گرسنه‌ی خود را پر می‌کنند از روزی که خط تقدیر رقم زده است گریزی نیست، رضای ما اهل بیت همان رضای خدای است و در مقام آزمایش الهی صابر و شکیبائیم. خداوند اجر و پاداش کامل را به ما عنایت خواهد فرمود. پاره‌ی تن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز از او جدا نخواهد شد و در بهشت رضوان با او خواهد بود. هر که در راه ما از خون خود گذشته و خود را برای ملاقات خداوند آماده و حاضر ساخته است، پس با من کوچ کند چون من صبحگاهان حرکت خواهم کرد انشاء الله. فجر صبح که دمید حسین (علیه السلام) حرکت کرد، ابن عباس و ابن زبیر از آن حضرت درخواست کردند که از این سفر منصرف شود، او قبول نکرد. به محل تنعیم [۴۱] که رسید عبدالله بن عمر که در آنجا آب و ملک داشت با حضرت ملاقات کرد و او نیز پیشنهاد نمود که از این سفر، خودداری نماید ولی او نیز نتوانست آن حضرت را قانع کند. و از آنجا به سوی وادی العتیق [۴۲] روانه شد و پس او توقف مختصر از آنجا نیز حرکت کرد. عبدالله بن جعفر و دو نفر از پسرانش را به دنبال آن حضرت فرستاد و نوشت که از سفر به کوفه منصرف شود ولی نتوانست حضرت را از سفر بازدارد حسین (ع) با عزمی راسخ بدون مکث و خیلی سریع به سفر ادامه می‌داد تا در ذات عرق [۴۳] فرود آمد و از آنجا گروهی به حضرت پیوستند سپس در حاجر [۴۴] در ناحیه بطن الرمه [۴۵] فرود آمد و از آنجا نامه‌ای بهمسلم نوشت و قیس را فرستاد تا مردم کوفه را از آمدن خود با خبر کند سپس حرکت کرد و از ثعلبیه [۴۶] و زرود [۴۷] گذشت در آنجا از جریان شهادت مسلم و هانی

بن عروه اطلاع یافت و به جایگاه زباله [۴۸] که رسید از شهادت «عبدالله بن یقظر» با خبر شد پس در جمع اصحاب، خطبه‌ای ایراد فرمود: و اصحاب خود را در جریان شهادت مسلم و هانی و عبدالله. قرار داد و به آنان اجازه داد که می‌توانند برگردند، مردم از هر سو از اطراف آن حضرت پراکنده شدند جز نزدیکان و یاران مخلص و برگزیده‌ی او کسی باقی نماند از آنجا راه افتاد و از محل «دره العقبه» [۴۹] گذشت و در محل «شراف» [۵۰] درآمد و شب را در آنجا توقف کرد صبحگاه حرکت کرد در میانه راه لشکری از دور نمایان شد حضرت ناچار بطرف ذوحسم [۵۱] دامنه‌ی کوه پناه برد لشکر مزبور حر بن یزید ریاحی، با هزار سواره بود که از سوی حصین بن تمیم مأموریت داشت که از حرکت حسین (ع) جلوگیری نماید، حصین در رأس نیروهای مسلح طف که ابن‌زیاد از بصره تا قادسیه ترتیب داده بود قرار داشت. سپاه حر نماز ظهر را با امام (ع) بجا آوردند سپس حضرت خطابه‌ای ایراد کرد و فرمود: «أیها الناس! انی لم آتکم، حتی أتانی کتیبکم، و قدمت علی رسلکم ان أقدم علینا فانه لیس علینا امام، لعل الله ان یجمعنا بک علی الهدی و الحق، فان کنتم علی ذلک فأعطونی ما اطمئن علیه من عهدکم و موثیقکم و ان لن تفعلوا و کنتم لقدمی کارهین، انصرفت عنکما الی المکان الذی جئت منه الیکم». «ای مردم در شرائطی من بسوی شما آمدم که نامه‌های شما به من رسید و بیک‌های شما پی در پی به نزد من آمد که به کوفه بیا، زیرا، ما امام و پیشوائی نداریم امید است خداوند ما را بوسیله تو، به رستگاری و راه حق ارشاد فرماید پس اگر بگفته‌ی خود باقیهستید چنان رفتار کنید که به عهد و پیمان شما بتوان اطمینان کرد و اگر نمی‌خواهید و از آمدن من کراهت دارید پس به همان جائیکه آمده‌ام، باز می‌گردم.» آنان ساکت ماندند و سخنی نگفتند، سپس نماز عصر را با آنان بجا آورد و خطابه‌ای با این مضمون ایراد کرد و فرمود: «أیها الناس! انکم ان تتقوا الله، و تعرفوا ان الحق لأهله یکن أرضی الله عنکم و نحن اهل بیت محمد(ص) أولى الناس بولایة هذا الأمر من هؤلاء ما لیس لهم و السائرین فیکم بالجور و العدوان، فان أیتهم کراهیه لنا و جهلا بحقنا و کان رأیکم غیر ما أتنی به کتیبکم، و قدمت به رسلکم، انصرفت عنکم.» «هان ای مردم! اگر تقوای الهی را پیشه کنید و بدانید که خلافت حق آن کسی است که شایستگی و اهلیت آن را داشته باشد ما اهل بیت محمد (ص) از کسانی که بنا حق ادعای خلافت دارند و بر شما به ظلم و ستم حکومت می‌کنند، به خلافت شایسته‌تر و سزاوارتریم اگر شما بدلیل عدم علاقه به ما و جهل به حق ما از این موضوع امتناع دارید و نظر شما از آنچه نوشته‌اید و فرستادگان شما بازگو کرده‌اند برگشته است، پس به همان مکانی که از آنجا آمده‌ام باز می‌گردم.» حر در جواب حضرت گفت: من از این نامه‌هایی که می‌فرمائید، به خدا سوگند خبر ندارم، حسین (ع) به «عقبه بن سمعان» غلام همسرش (رباب) فرمود: خورجین نامه‌ها را بیاور! غلام خورجینها را آورد و نامه‌ها را جلو حر ریخت حر گفت: ما از اینان که نامه نوشته‌اند، نیستیم، ما مأموریم که از شما جدا نشویم تا شما را به کوفه نزد «عبیدالله بن زیاد» ببریم حسین (ع) خواسته‌ی او را نپذیرفت و سخنانی، بین آنان رد و بدل شد سرانجام، توافق کردند که حر درباره‌ی بازگشت آن حضرت به مکه، نامه‌ای به ابن‌زیاد بنویسد تا کسب تکلیف کند. ابن‌زیاد در پاسخ نامه‌ی حر نوشت که کار را بر حسین (ع) سخت بگیرد و او را نزد وی ببرد حسین (ع) توجه نکرد و به راه خود ادامه می‌داد و حر از حرکت آن حضرت جلوگیری می‌کرد. سپس حضرت تصمیم گرفت راهی را که نه به مکه و نه به کوفه منتهی می‌گردید و متمایل به جانب چپ بود حرکت کند و حر نیز ملازم آن حضرت بود و از او جدا نمی‌شد پس حضرت در جائی فرود آمد و برای اصحاب خود خطابه ایراد کرد و فرمود: «اما بعد، فانه نزل بنا من الأمر ما قد ترون، ألا و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و استمرت حذاء [۵۲] و لم یبق منها الا صبابه کصابه الأناء و خسیس عیش کالمرعی الوییل، ألا ترون الی الحق لا یعمل به، والی الباطل لا یتناهی عنه، فلیرغب المؤمن فی لقاء ربه محققا فانی لا أری الموت الا سعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما.» «رخداد و حادثه‌ای که پیش آمده است آن چنان است که می‌بینید وضع دنیا دگرگون گشته است و با ما کجروی می‌کند رشد و صلاح از آن رخت بر بسته است و خیلی سریع حرکت خود را به طرف فساد و تباهی ادامه می‌دهد از خیر و صلاح جز اندکی چون قطرات آب در ته ظرف باقی نمانده است و جز زندگی پست مانند چراگاه ناهنجار دیده نمی‌شود آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌گردد، و از فساد و باطل جلوگیری

نمی‌شود؟ در چنین شرائطی مؤمن حق دارد که آرزوی مرگ و ملاقات پروردگارش را داشته باشد، و اما من، مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمگران را جز ملامت، چیز دیگری نمی‌دانم.» اصحاب برخاستند و پاسخهایی که همه از دینداری خالص و ایمان بی‌شائبه‌ی ایشان حکایت می‌نمود، عرضه داشتند سپس حضرت حرکت کرد و از راه «عذیب» و «قادیسیه» به طرف چپ منحرف شد و از قصر «بنی‌مقاتل» عبور کرد و به راه خود ادامه داد در این هنگام نامه‌ی ابن‌زیاد در مورد سختگیری، بر حسین (ع) به «حر» رسید. حسین (ع) روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یک هجری به کربلا رسید و در آن نقطه فرود آمد و در آن محل خیمه زد. عمر بن سعد [۵۳] با لشکری انبوه از سواره و پیاده به سوی کربلا حرکت کرد ابن‌زیاد شدت عمل را به جایی رساند که دستور داد منادی در کوفه اعلان نماید: از بیعت خلیفه خارج شده است هر آن کس که در کوفه بماند و به جنگ با حسین نرود، مرد غریبی در کوفه دیده شد، او را نزد عبیدالله بردند ابن‌زیاد از او بازخواست کرد که چرا به کارزار آماده نشده است؟ جواب داد که من از شام هستم برای وصول بدهی از مردی از اهل عراق به اینجا آمده‌ام ابن‌زیاد گفت او را بکشید تا با کشتن او دیگران که هنوز به جنگ نرفته‌اند، تأدیب شوند و عبرت بگیرند، لذا او را کشتند. عمر بن سعد می‌خواست با حسین (ع) کنار بیاید لذا از حضرت پرسید به چه منظوری به این سرزمین آمده‌است؟ حضرت در پاسخ آمدنش را بیان کرد و از ابن‌سعد فرصت خواست که به مکه برگردد یا این که به ناحیه‌ای کوهستانی و به کوههای دور دست و مرتفع و پناه ببرد. ابن‌سعد جریان را به ابن‌زیاد نوشت و کسب تکلیف کرد: ابن‌زیاد جواب تهدید آمیزی داد و نوشت در صورتی که او را با حسین (ع) نخواهد جنگید، یا او را به اطاعت از فرمان یزید و اداری نسازد از سمت خود کنار برود و فرماندهی سپاه را به شمر بن ذی‌الجوشن وا گذارد. نامه‌ی ابن‌زیاد روز ششم محرم الحرام به ابن‌سعد رسید در این هنگام تعداد لشکریان تحت فرماندهی ابن‌سعد به بیست هزار نفر رسیده بود از این رو مکاتبه و گفتگو و مذاکره با حسین (ع) را قطع کرد و شدت عمل به خرج داد آب را به روی یاران آن حضرت بست و از برداشتن آب جلوگیری نمود و از حضرت خواست یکی از این دو راه یا اطاعت از فرمان ابن‌زیاد، یا جنگ و مبارزه با یزید، یکی را انتخاب کند. از لشکریان ابن‌سعد آنها که مشمول سعادت هدایت الهی گردیده بودند و خداوند توفیق شهادت را نصیب آنها فرموده بود با استفاده از تاریکی شب، یکی یکی یا دو نفری و دو نفری به یاران حسین (ع) می‌پیوستند تا روز دهم محرم تعداد آنان به حدود سی نفر رسید. روز هشتم محرم تشنگی بر یاران حسین (ع) چیره شد، لذا حضرت برادرش عباس (ع) را با هشت مرد سوار و بیست نفر پیاده برای آوردن آب مأموریت داد، آنان نگهبانان شریعی فرات را کنار زده وارد شریعه شده آب نوشیدند و مشکها را پر از آب کرده برگشتند. سپس فرمانی از عبیدالله، به ابن‌سعد رسید که هر چه زودتر جنگ را شروع کند لذا سپاه ابن‌سعد سوار شد و حرکت نموده و حسین (ع) و اهل بیت و اصحابش را محاصره کردند، حضرت برادرش، عباس را با چند نفر از اصحاب، نزد ایشان فرستاد و فرمود از ایشان تا فردا مهلت بخواه. این جریان روز نهم محرم الحرام رخ داد. سپاه ابن‌سعد پس از تأمل و گفتگو و سرزنش و ملامت یکدیگر، تا صبح آن شب را مهلت دادند. یاران حسین (ع) آن شب تاریک را به راز و نیاز و به رکوع و سجود گذراندند، صدای تلاوت قرآن و مناجات پاسداران حق، چون زمزمه‌ی زنبور عسل در فضا طنین افکند و گوش را نوازش می‌داد سرور و رهبرشان تشریف آورد و سخنرانی فرمود و گفت: «أثنی علی الله أحسن الثناء، أحمده علی السراء والضراء، اللهم انی احمدک علی أن أکرمتنا بالنبوة، و علمتنا القرآن، و فقھتنا فی الدین، و جعلت لنا أسمعاً و أبصاراً و أفئدةً فاجعلنا من الشاکرین، أما بعد، فانی لا أعلم اصحاباً اولی و لا خیراً من أصحابی و لا اهل بیت، ابر و لا اوصل من اهل بیتی، فجزاکم الله، عنی خیراً الا و انی لا اظن ان لنا یوماً من هولاء الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعاً فی حل لیس علیکم منی ذمام، و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملاً و دعونی و هولاء القوم، فانهم لیس یریدون غیری...»: «خدا را بهترین ثنا را گویم، در سختی‌ها و شدائد او را می‌ستایم پروردگارا تو را سپاسگزارم که ما خاندان را به اعطاء مقام نبوت، گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و ما را با دین آشنا نمودی به ما گوش شنوا، دیده‌ی بینا و دل برنا، عنایت فرمودی پس ما را از شاکرین قرار ده! اما بعد اصحابی با وفاتر و نیکوتر از اصحاب خود

نمی‌شناسم، و نه خاندانی مهربانتر و صمیمی‌تر از اهل بیت و نزدیکانم نمی‌دانم خداوند از طرف من پاداش نیکو به شما عنایت فرماید، آگاه باشید من یقین دارم که روز مساعد و مناسبی با این قوم نخواهیم داشت آگاه باشید من از عهده‌ی شما بیعت را برداشته و به همه‌ی شما رخصت می‌دهم شما آزادید، و می‌توانید بروید، از طرف من هیچ عهد و پیمانی بر عهده‌ی شما نیست. شب است، و تاریکی همه جا را فرا گرفته است از تاریکی آن، استفاده کنید و آن را غنیمت بشمارید و از این بیابان، دور و پراکنده شوید و مرا تنها با این مردم بگذارید زیرا آنان جز من، با کس دیگری کاری ندارند.» نزدیکان و اصحاب وفادار حسین (ع) از بازگشت و انصراف خودداری کردند و پاسخی شایان دادند حضرت از ایشان تشکر کرد و از چادر بیرون رفت ایشان را به حال خود گذارد که مشغول عبادت و مناجات با خدا باشند و خود به ترتیب و تنظیم امور و توصیه‌های لازم و انجام کارهای مهم فردا پرداخت. صبح روز عاشورا حسین (ع) اصحاب خود را نظم و ترتیب داد سپاه آن حضرت ۳۲ سوار و چهل نفر پیاده بودند [۵۴] زهیر را در میمنه و حبیب را در میسره. قرار داد، پرچم رابه برادرش عباس (ع) سپرد خیمه‌ها را پشت سر سپاه. قرار داد پشت خیمه‌ها خندقی حفر کرد، و از نی و هیمه و هیزم آن را پر کرده و آتش زد تا دشمن از پشت خیمه‌ها، نتواند به خیام امام (ع) حمله کند. ابن سعد نیز سپاه خود را منظم کرد، تعداد لشکریان او تا روز عاشورا به سی هزار نفر رسیده بود، میمنه‌ی لشکر را به عمرو بن حجاج [۵۵] و میسره را به شمر بن ذی الجوشن [۵۶] سپرد، فرماندهی سواره‌ها را به عرزّه بن قیس و فرماندهی پیاده نظام را به شیبث بن ربیع واگذار نمود و پرچم را به غلامش «درید» داد حسین (ع) وقتی سپاه دشمن را مشاهده کرد دستها را به دعا بلند نمود و به درگاه الهی عرض کرد: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب، و أنت رجائی فی کل شده، و انت فی کل امر نزل بی ثقه و عده، کم من هم یضعف فیہ الفواد، و تقل فیہ الحلیه، و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدوهم، أنزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عن سواک، ففرجته عنی و کشفته فأنت ولی کل نعمه، و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه.» «پروردگارا توئی مایه اعتمادم در هر پیشامد ناگواری، و توئی امیدم در هر پیشامد سخت و دشواری، توئی در هر کاری که پیش آید مایه اطمینان و کارگشای منی، چه بسیار اندوه و ناراحتی که داشته‌ام و دل تاب تحمل آن را نداشته و راه چاره بسته، دوست از حل آن عاجز و دشمن به سرزنش زبان گشوده بود. و حل آن را از تو خواسته‌ام و به درگاهت شکوه آورده‌ام چه آن که به تو دل بسته و از دیگران بریده‌ام پس آن را بر طرف کرده و گره از کارم گشوده‌ای پس تو بخشنده‌ی هر نعمتی و صاحب هر حسنه و نیکویی و آخرین امید و توجه هر فردی، هستی.» سپس حضرت بر شتر خویش سوار شد در مقابل دشمن با صدائی رسا که همگان سخنش را می‌شنیدند خطاب به آنان فرمود: «یا اهل العراق! اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی أعظکم بما یحق لکم علی، و حتی أعتذر الیکم من مقدمی هذا و اعدر فیکم فأن قبلتمعدری و صدقتم قولی و أعطیتونی النصف من انفسکم، کنتم بذلک أسعد و ان لم تقبلوا منی العذر، و لم تعطونی النصف من أنفسکم فاجمعوا أمرکم و شرکائکم ثم لا یکن أمرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظروا ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.» «هان ای مردم عراق! سخن مرا بشنوید عجله و شتاب مکنید تا شما را پندی دهم بنا به وظیفه‌ای که دارم دلیل و بهانه‌ی آمدنم را نزد شما بیان نمایم اگر گفتار مرا تصدیق و دلیل عذر را پذیرفتید و از روی انصاف به من حق دادید رستگار بوده و به ساعات رسیده‌اید و اگر عذر را نپذیرفتید و با عدل و انصاف رفتار نکردید پس در کار خویش و همکاران خود، درست فکر کنید تا نتیجه‌ی کاری که می‌کنید بر شما پوشیده و موجب اندوه و ملامت نباشد آن گاه هر نوع که بخواهید با من رفتار کنید و مهلت مدهید همانا ولی و نگهدار من خداوند است که کتاب آسمانی را نازل فرموده و او دوستدار و نگهدار صالحین و نیکوکاران است.» مردم قدری سکوت کردند و به سخنان آن حضرت گوش فرامی‌دادند حضرت به گفتار خود ادامه داد و چنان که شایسته است حمد و ثنای خداوند را گفت و بهترین درود بر محمد و آل او، و ملائکه و انبیاء الاهی فرستاد، و چنان سخن راند که هرگز سخنوری در گذشته و آینده بلیغ‌تر از او دیده نشده است فرمود: «اما بعد، فأنسبونی من انا؟ ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فأنظروا هل یصلح لکم قتلی؟ و انتهاک حرمتی؟ ألسنت ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه؟ و اول المؤمنین المصدق لرسول الله (ص) بما جاء به من عند ربه؟

اولیس حمزه سیدالشهداء عمی؟ اولیس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمی؟ او لیس بلغکم ما قال رسول الله (ص) لی و لأخی: هذان سیداشباب اهل الجنة؟ فان صدقتمونی بما أقول و هو الحق فوالله ما تعمدت الکذب منذ علمت ان الله یمقت علیه أهله و ان کذبتمونی فان فیکم من ان سألتموه عن ذلكم أخبرکم، فاسئلوا جابر بن عبدالله الأنصاری و ابوسعید الخدری و سهل الساعدی، و زید بن أرقم و مالک بن أنس، یخبر و کم انهم سمعوا هذا المقالة من رسول الله (ص) اما فی هذا، حاجز لکم عن دمی؟»: «پس از حمد و ثنای الهی مردم! نسب مرا بنگرید و فکر کنید که من کیستم؟ آنگاه به خود آئید و خویشتن را ملامت کنید ببینید آیا کشتن و هتک حرمت برای شما روا و جائز است؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما (ص) فرزند وصی و عموزاده‌ی او و نخستین گرونده به خدا و تصدیق کننده‌ی رسول نیستم؟ مگر حمزه‌ی سید الشهداء عموی پدرم نیستم؟ مگر جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند، عموی من نیستم؟ آیا نشنیده‌اید که رسول خدا (ص) درباره من و برادرم حسن (ع) فرمودند: این دو، سرور جوانان بهشتی‌اند؟ اگر گفتار مرا راست و صدق بدانید و درست هم هست بخدا سوگند از آن وقتی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می‌دارد هرگز به عمد دروغ نگفته‌ام و اگر مرا تکذیب کنید در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها پرسید می‌توانند خبر دهند شما می‌توانید از جابر بن عبدالله انصاری، از ابی سعید خدری، از سهل بن سهل ساعدی، از زید بن أرقم، و از مالک بن أنس پرسید تا بگویند آیا آنان از رسول خدا (ص) این گفتار را شنیده‌اند یا نه؟ آیا این امتیازات کافی نیست که شما را از کشتن من بازدارد؟...» شمر بن ذی الجوشن سخنان حضرت را قطع کرد حییب بن مظاهر پاسخی به شمر داد که در شرح حال حییب خواهد آمد امام حسین (ع) دوباره به سخنانش ادامه داد و فرمود: «فان کنتم فی شک من هذا أفتشکون انی ابن بنت نبیکم؟ فوالله لیس ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری فیکم و لا- فی غیرکم و لیکم أطلبونی بقتیل فیکم قتلته او مال استهلکته؟ او بقصاص جراحه؟»: «اگر در این گفتار تردیدی دارید آیا در این که پسر دختر پیامبر شما هستم شک و تردید می‌کنید؟ به خدا سوگند ما بین مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من وجود ندارد نه در میان شما و نه در بین دیگران، آیا از شما کسی را کشته‌ام؟ آیا مالی را از شما از بین برده‌ام؟ یا جراحی به شما وارد ساخته‌ام که می‌خواهید قصاص کنید؟» سپاهیان ابن سعد ساکت مانده سخن نمی‌گفتند پس حضرت به آواز بلند صدا زد ای شبث بن ربعی! و ای حجار بن ابجر! و ای یزید بن حارث! آیا شما به من ننوشتید که میوه‌ی درختان رسیده، بستانها سرسبز گردیده سپاهی مجهز، در اختیار تو آماده است؟ قیس بن اشعث در جواب حضرت گفت، چرا فرمان پسر عم خود را اجراء نمی‌کنی همانا آنان با تو به خوبی رفتار خواهند کرد. حضرت فرمود: «أنت أخو أخیک» [۵۷] تو برادربودت هستی آیا می‌خواهی که بنی‌هاشم بیشتر از خونبهای مسلم را از تو مطالبه کنند؟ سپس فرمود: «لا والله لا اعطیکم بیدی اعطا الذلیل، و لا افرا فرار العبید [۵۸]، یا عبدالله انی عدت بری و ربکم ان ترجمون. أعوذ بری و ربکم من کل متکبر و لا یؤمن بیوم الحساب» «نه به خدا سوگند هرگز دست ذلت بسوی شما دراز نخواهم کرد و هرگز مانند بردگان از پیش شما فرار نخواهم کرد. ای بندگان خدا اگر عزم آزار و سنگ افکنی دارید من به پروردگار خویش و شما پناه می‌بریم از شر هر متکبری که روز جزا و حساب را باور ندارد.» حضرت شترش را خواباند عقبه بن سمعان پاهای شتر را بست سپاه به جنبش درآمد اسبها را به حرکت درآوردند حضرت «مرتجز» اسب مخصوص رسول خدا (ص) و عمامه و زره و شمشیر آن حضرت را خواست، اسب را سوار و لباس رسول خدا (ص) بر تن نمود و در مقابل سپاه ابن سعد ایستاد و آنان را دعوت به سکوت فرمود ولی آنان سکوت نکردند سپس یکدیگر را بر این عمل زشت، شرنش کرده و ساکت گشتند پس حضرت خطابه‌ای را ایراد کرد و خدا را حمد و سپاس گفت درباره‌ی مطالبی که می‌خواست اظهار نماید آنان را سوگند داد که پاسخ درستی بدهند خود را معرفی کرد فرمایش جدش رسول خدا را درباره‌ی خویش یادآوری نمود، پرسید آیا این اسب و عمامه و شمشیر از رسول خدا (ص) نیست؟ پاسخ دادند چرا، پرسید چرا مرا می‌کشید؟ گفتند برای اجرای دستور امیر، دوباره خطابه ایراد کرد و فرمود: «تبا لکم أیتها الجماعه و ترحا، حین استصرختمونا و الهین، فأصرخناکم موجفین سلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم، وحشتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا و عدوکم

فأصبحتم ألبا لاعدائكم على أوليائكم، بغیر عدل أفشوه فيكم و لا امل أصبح لكم فيهم فهلا لكم الولايات تركتمونا و السيف مشيم و الجاش طامن و الراى لما يستحصف و لكن اسرعتم اليها كطيرة الدباء و تداعيتم اليها كتهافت الفراش؟ فسحقا لكم يا عبيد الأمة [۵۹] و شذاذ الأحزاب و نبذة الكتاب و محرفى الكلم، و عصبه الأرقام و نفثه الشيطان و مطفى السنن و يحكم! أهولاء تعضدون؟ و عنا تتخاذلون؟ أجل والله غدر فيكم قديم و شجت عليه اصولكم، و تأزرت عليه فروعكم، فكنتم أخبث ثمر شجى للناظر و أكلة للغاصب، الا و ان الدعى ابن الدعى قدر كزنى بين اثنتين: بين السلّة و الذلّة، و هيهات منا الذلّة! يأبى الله لنا ذلك و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت، و أنوف حمية، و نفوس أبية، من أن تؤثر طاعة اللئام على مصارع الكرام، الا و انى زاحف بهذه الأسرة على قلة العدد و خذلان الناصر.» «ای گروه مردم کوفه! هلاکت بر شما باد! و به غم و اندوه گرفتار آید! آیا به هنگامی که ما را به صورت واله و شیدائی به سوی خود دعوت کردید و ما دعوت شما را پذیرفته با شتاب به یاری شما شتافتیم پس شمشیری را که در راه دین به دست شما داده بودیم به روی ما کشیدید آتشی را که برای دشمنان تهیه کرده بودیم بر ما افروختید، به نفع دشمن علیه دوست، دسته جمعی به ستیز برخاستید. بدون این که آنان عدالتی را در بین شما رواج داده باشند یا امید خیری از آنان داشته باشید، چرا سزاوار نفرین نبوده باشید، در حالی که ما را تنها گذاشتید، با این که هنوز شمشیرها در غلاف، دلها آرام، جای اندیشه باقی بود ولی ملخوار بسوی فتنه شتافتید پروانه‌وار گرد فتنه گشتید، نفرین بر شما و به دور از رحمت خدا گردید ای بردگان زنان! ای فرومایگان ای مردمی که کتاب خدا را کنار گذاشته و کلمات الهی را تحریف کرده‌اید؟ ای گروه گناهکاران و پیروان و سوسه‌های شیطانی و ای خاموش کنندگان سنت‌های پیامبر، و ای بر شما! آیا ستمگران را یاری و از ما خاندان رسالت دوری می‌جوئید؟ باری بخدا سوگند از قدیم شما به خیانت معروفید درخت وجود شما با نیرنگ رشد کرده و شاخه‌های آن را نیرنگ پوشانده پس شما بدترین میوه‌ای خواهید بود که حسرت باغبان و لقمه‌ی ستمگران می‌باشید. آگاه باشید که فرد زناکار و فرزند زنازاده مرا بین دو چیز مخیر کرده: مرگ با عزت یا زندگی توأم با ذلت. البته از ما بدور است که تن به ذلت دهیم، خدا و رسول خدا، بندگان مؤمن، مادران پاکدامن، رادمردان با حمیت، و شخصیت‌های والا-همت، هرگز راضی نخواهند بود که تن به ذلت دهیم و اطاعت از فرومایگان را بر شهامت و پایمردی در میدان جنگ مقدم بداریم، بدانید که من با همین سپاه اندک و بدون یار و مددکار، به مبارزه برخاسته و در راه خدا جهاد خواهم کرد...» سپس اشعار فروه بن مسیک مرادی را خواند: فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهز میناو ما ان طبنا [۶۰] جبن ولكن مایانا و دوله آخرینا فقل للشامتین بنا أقیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا سپس فرمود: «اما والله لا تلبثون بعدها الا کریت ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الریحی، و تقلق بکم قلق المحور، عهد عهدہ الی أبی عن جدی صلی الله علیه و آله فأجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یكون امرکم علیکم غمّه ثم اقصوا الی و لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة فی الأرض الا هو أخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم، اللهم احبس عنهم قطر السماء، و أبعث علیهم سنین کسینی یوسف، و سلط علیهم غلام ثقیف، یسقیهم كأسا مصهرة، فانهم کذبونا و خذلونا و أنت ربنا، علیک توکلنا و ألیک المصیر.» «بخدا سوگند! از این پس، چندان درنگ نمی‌کنید جز به اندازه‌ی یک سواری که بر اسب خیلی زودگذری عبور می‌کند روزگاری فرامی‌رسد که شما را چون گردش آسیاب به چرخش درآورد و مانند محور سنگ آسیاب، گرفتاری و نگون بختی گرداگرد شما را فراگیرد، این عهدی است که از جدم (ص) به پدرم و از او به من رسیده است. همان آگاه باشید! در کار خویش و همکاران خود درست فکر کنید تا نتیجه‌ی کارتان بر شما پوشیده نماند و موجب اندوه و ملامت نگردد آنگاه هر طوری که بخواهید با من رفتار کنید و مهلت مدهید من توکل به پروردگار خویش دارم، هیچ جنبه‌ای در روی زمین وجود ندارد مگر این که زمام امورش بدست خداست، همانا پروردگار بر صراط مستقیم استوار است. پروردگارا! باران رحمت را از ایشان منع نما! به. قحط سالی چون قحط سالی عهد یوسف، آنان را گرفتار ساز، جوان ثقیفی را بر آنان مسلط فرما! که زهر تلخ را به کام ایشان فروریزد چه آن که ایشان به ما دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند همانا پروردگار ما تویی، بر تو توکل داریم و بازگشت ما بسوی توست.» سپس حر بن یزید

ریاحی به یاران حضرت پیوست و عمر بن سعد به افراد زیردست خود فرمان حمله داد. سالم و یسار به میدان آمدند و با یکدیگر به مبارزه پرداختند آن گاه شمر بن ذی الجوشن و عمرو بن الحجاج فریاد زدند که اینها مردمی هستند که به کام مرگ می‌روند تک تک با ایشان مبارزه و نبرد نکنید پس سپاه حسین (ع) را محاصره کردند نیروهای تحت فرمان شمر، به جناح چپ و نیروهای عمرو، به جناح راست حمله کردند سپاه حسین (ع) به جای خود استوار ماندند و زانو بر زمین آماده تیراندازی شدند و دشمن را عقب زدند در این حمله که بنام حمله‌ی نخستین می‌خوانند تعدادی از یاران حسین (ع) به شهادت رسیدند از اسب سواران جز تعداد کمی باقی نماندند. و در حدود پنجاه نفر از مردان به شهادت رسیدند کمی و قلت افراد در سپاه حسین (ع) نمایان گشت سپس حسین (ع) نماز ظهر را در اول وقت به صورت «نماز خوف» بجا آورد، قبل از نماز و در اثناء نماز با افرادی که پیش روی حضرت بودند و از نمازگزاران محافظت می‌کردند در گیریهائی واقع شد پس از اقامه‌ی نماز ظهر نیز، جنگ ادامه یافت کسی از اصحاب و یاوران حسین (ع) باقی نماند نزدیکان قدم به میدان کارزار نهادند و همگان به شهادت رسیدند و از آنان هم کسی نماند حسین (ع) خود به میدان آمد و تنها در میان سپاهیان ایستاد و محاسن مبارکش را روی دست گرفت محاسن حضرت رنگین شده بود سفیدی ریش و سیاهی رنگ، نمایان بود و فرمود «خداوند بر یهود بسیار غضبناک شد هنگامی که گفتند عزیز پسر خداست و بر نصاری غضب کرد، چون گفتند مسیح پیر خداست، و خداوند بر مردمی که می‌خواهند پسر دختر پیغمبرشان را بکشند بسیار غضب خواهد کرد...» سپس به آواز بلند فریاد زد آیا کسی هست که از حرم رسول الله (ص) دفاع کند؟ آیا مرد موحدی نیست که برای ترس از خدا حق ما را رعایت نماید؟ آیا فریادرسی نیست که برای رضای خدا به ندای خود ما پاسخ مثبت دهد؟ آیا یآوری هست که برای اجر و پاداش الهی بیاری ما، برخیزد...؟ اهل حرم صدای آن حضرت را شنیدند و به صدای بلند گریه کردند، حضرت به خیمه‌های زنان برگشت تا آنان را ساکت کند، طفل خردسالش را از خواهرش زینب علیهما السلام گرفت، طفلک در آغوش پدر هدف تیر حمله یا عقبه. قرار گرفت و تیر به گلویش اصابت کرد که در شرح حالش خواهد آمد حسین (ع) دستها را زیر گلوی کودک گرفت و خون پر شده را به طرف آسمان پاشید و گفت «بارالها! آنچه پیش آید بر من آسان است» دوباره به سوی دشمن حمله کرد سر از بدن پرتاب می‌شد و روی اجساد کشته. قدم می‌نهاد مردی از «بنی دارم» تیری به سوی آن حضرت پرتاب کرد و گلوی مبارکش اصابت کرد تیر را کشید و دستها را زیر گلو گرفت و خونها را به سوی آسمان پاشید، و گفت: (اللهم انی أشکوا الیک ما یفعل باین بنت نبیک): پروردگارا از این رفتار مردم با پسر پیامبرت به درگاه تو شکوه می‌آورم... دوباره به خیمه‌اش برگشت و جامه‌ای خواست که زیر لباس خود بپوشد، جامه‌ای کوتاه (تبان) آوردند حضرت آن را نخواست و فرمود این نوع لباس، پوشاک افراد ذلیل و خوار است پس جامه‌ی دیگری از برد یمانی آوردند که از سفیدی می‌درخشید مقداری از جامه را پاره کرد و زیر لباسهایش پوشید دوباره چون شیر خشمناک به دشمن حمله کرد در حالی که خون از زخمهایش جاری بود دشمنان از جلو حضرت، به سرعت می‌گریختند و از راست و چپ، بین حضرت و خیمه‌ها فاصله می‌افکندند، حضرت فریاد زد: «ویلکم یا شیعه آل ابی سفیان! ان لم یکن لکم دین و کنتم لا- تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیا کم هذه، و ارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عربا کما تزعمون.» «وای بر شما باد ای پیروان آل ابی سفیان! اگر پای بند اصول و مقررات دینی نیستید و از فرارسیدن روز قیامت هراس و وحشتی ندارید، پس حداقل اصول انسانی را رعایت کنید و آزار مرد باشید و به آداب و رسوم گذشتگان خود، توجه کنید اگر شما چنان که می‌پندارید عرب می‌باشید» شمر پرسید ای فرزند فاطمه چه می‌گوئی؟ حضرت فرمود می‌گویم من با شما می‌جنگم و شما با من جنگ دارید زنان چه گناهی دارند؟ تا من زنده‌ام نگذارید این مردم سرکش و نادان، معترض آنان گردند، شمر گفت ای فرزند فاطمه! این حق را به تو می‌دهیم. حضرت به آنان حمله کرد و آنان به حضرت حمله می‌کردند در چنین وضعی آب می‌خواست و به دست نمی‌آورد جراحات فراوان حضرت را از پا درآورده و ضعف بر او غالب گشته بود، کمی ایستاد تا استراحت نماید سنگی پرتاب شد و به پیشانی مبارک او اصابت کرد و خون جاری شد خواست خون صورتش را با دامن پیراهن، پاک کند تیر دیگری به.

قلب پاکش وارد آمد تیر را از پشت بیرون کشید خون چون ناودان جاری گشت همانجا ایستاد، دیگر قدرت حمله و جنگ نداشت شمر فریاد زد چرا منتظرید؟ صالح بن وهب مزنی با نیزه به تهیگاه حضرت زد، حضرت از روی زمین برخاست زرعه بن شریک با شمشیر به شانه‌ی راست حضرت زد، دیگری شمشیری به پشت حضرت افکند که بر روی به زمین افتاد به زحمت سرش را برمی‌داشت و بزمین می‌خورد سنان نیزه‌ای بر ترقوه‌ی (بالای سینه) زد همچین سنان [۶۱] تیری بسوی حضرت پرتاب کرد و به گلوی مبارکش اصابت نمود حضرت روی زانو نشست و تیر را از حلقومش بیرون کشید و دستان مبارکش را زیر گلو گرفت و پر از خون شد خونها را به سر و صوتش می‌مالید، می‌فرمود: «هكذا ألقى الله مخضبا بدمي مغصوبا علي حقي» در حالی به ملاقات خدایم می‌شتابم که به خونم خضاب، و حقم غضب شده است. مالک بن انس کنذری آمد حضرت را دشنام داد محاسن مبارکش را گرفت با شمشیر بر سر مبارکش زد خولی بن یزید اصبحی [۶۲] به سرعت خود را رساند که سر مبارک حضرت را جدا کند ولی به خود لرزید و جرئت نکرد سپس سنان آمد و با شمشیر به دندانهای مبارکش زد، شمر آمد سر مبارکش را از بدن جدا کرد سپس لباسهای حضرت را به غارت بردند سرهای اصحاب را از بدن جدا کردند بدنهای مطهرشان زیر سم اسبان لگدمال شد خیمه‌ها غارت گردید، تمام افرادی که در خیمه‌ها بودند اسیر شدند، سرهای مبارک شهداء را همراه اسراء به کوفه و از آنجا به شام. و از شام به مدینه‌ی جدشان علیه الصلوٰه و علیهم السلام، بردند. و پیش آمد آنچه پیش آمد که. قلم از نگارش آن مضطرب و نالان و قلب از تحمل آن مضطرب و نالان و اشک چشم خطوط و کلمات را پاک می‌سازد دل فریاد می‌کشد آیا تو از سنگ و آهنی که می‌خواهی چنین مصائبی را به. قلم آوری؟

انصار و یاران حسین از آل ایتطالب

اشاره

اکنون که اجمالی از واقعه‌ی جانسوز عاشورا ترسیم گردید، به معرفی گزارش کامل یاران آن حضرت می‌پردازیم:

علی بن الحسین بن علی بن ایتطالب

او در اوائل خلافت عثمان بن عفان متولد گردید از جدش علی (ع) حدیث نقل کرده است بنا به تحقیقی که ابن‌ادریس (قده) در کتاب «السرائر» انجام داده و از کتابهای علمای انساب و تاریخ نقل کرده است و بنابر آنچه شیخ مفید در «الأرشاد» اظهار داشته است او دو سال بعد از وفات جدش علی (ع) متولد شده است (درست در سال ۴۲ هـ) مادرش «لیلی» دختر ابی‌مره عروه بن مسعود ثقفی می‌باشد مادر لیلی نیز میمونه دختر ابی‌سفیان بن حرب بن امیه و مادر او نیز دختر ابی‌العاص می‌باشد. علی بن الحسین (ع) در گفتار و اخلاق و اندام وجودی، به جد بزرگوارش رسول خدا (ص)، شباهت کاملی داشت. ابوالفرج اصفهانی نقل کرده است که معاویه روزی از اطرافیان پرسید سزاوارترین مردم به خلافت چه کسی می‌باشد؟ گفتند: تو. گفت: نه، سزاوارترین مردم به خلافت، علی بن الحسین (ع) است، چون جدش رسول خداست، و در او شجاعت بنی‌هاشم و سخاوت بنی‌امیه و فخر و مباهات ثقیف با هم گرد آمده است. کنیه‌اش ابوالحسن و ملقب به اکبر می‌باشد، چون بنا بر اصح روایات او از تمام فرزندان حسین (ع) بزرگتر بوده است، یا بدلیل این که امام حسین (ع) شش فرزند داشته که نام سه نفر از آنان علی و نام سه نفر دیگر عبدالله، جعفر و محمد (بنا به گفته علماء رجال) بوده و به مضمون یک روایت او از علی سوم بزرگتر بوده است. ابومخنف از عقیبه بن سمعان نقل می‌کند که صبحگاه آن شب که حسین (ع) در قصر بنی‌مقاتل توقف داشت دستور داد ظرفها را پر از آب کنند سپس دستور حرکت داد وقتی که از قصر بنی‌مقاتل گذشتند، حضرت اندکی به خواب رفت، و سپس بیدار شد در حالی که می‌گفت، «انا لله و انا الیه راجعون، الحمد لله رب

العالمین» دوباره یا سه بار این جمله را تکرار کرد، پسرش علی بن الحسین (ع) که سوار اسبش بود رو به حضرت کرد و گفت: پدر جان! فدایت شوم از چه استرجاع گفתי و حمد خدا نمودی؟» حضرت فرمود: «پسرم! اندکی خواب رفتم، اسب سواری عنان اسب را کشید و گفت: «القوم یسیرون و المنایا تسری الیهم» «این جمعیت در حرکتند و مرگ بسوی ایشان می‌آید. پس دانستم که آن ندای دل است که فرارسیدن مرگ را به ما خبر می‌دهد» علی اکبر عرض کرد: پدر جان خداوند پیشامد بدی برایت نیاورد مگر ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی، سوگند به خدائی که بازگشت همه‌ی بندگان به سوی اوست. ما همگی در راه حق هستیم. علی (ع) عرض کرد: پدر جانم پس در راه حق از مرگ، هراسی نداریم حضرت فرمود: خداوند جزای خیر به تو عنایت فرماید بهترین پاداشی که از پدری به پسری عنایت می‌فرماید. ابوالفرج و دیگران نوشته‌اند پس از شهادت اصحاب، علی اکبر (ع) نخستین کسی از بنی‌هاشم بود که به شهادت رسید. او چون تنهایی پدر را دید در حالی که سوار بر اسب ذوالجناح بود به خدمت پدر آمد و اجازه خواست تا به میدان برود، او زیباروترین مردم بود و نیکوترین خلق و خوی را داشت با مشاهده‌ی او اشک از چشمان آن حضرت جاری شد و سر به زیر انداخت و سکوت کرد، سپس گفت: «اللهم اشهد هؤلاء القوم قد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا [۶۳] و خلقا و منطقا برسولک، و کنا اذا اشتقنا الی نیک، نظرنا الیه» بار خدایا گواه باش! که جوانی به مبارزه‌ی ایشان می‌رود که از همه‌ی مردم خلق و خوی و گفتار به رسول خدا شبیه‌تر است، ما هر وقت شوق دیار پیامبرت را داشتیم به او می‌نگریستیم» سپس فریاد زد: «یا بن سعد قطع الله [۶۴] رحمک، کما قطعت رحمی و لم تحفظنی فی رسول الله (ص)» پسر سعد! خداوند نسل تو را قطع کند چنان که تو نسل مرا از علی قطع کردی، و حرمت انتساب رسول خدا را رعایت نمودی» علی (ع) احساس کرد که پدر با رفتن او به میدان موافق است پس به میدان رفت و به لشکر حمله‌ی سختی کرد در حالی که رجز می‌خواند. «أنا علی بن الحسین بن علی (به علاوه) نحن و بیت الله اولی بالنبی - والله لا یحکم فینا ابن الدعی» کار زار سختی کرد و نزد پدر برگشت و می‌گفت: «یا أبت! ألعطش قد قتلنی و ثقل الحديد قد أجهدنی» پدر جان تشنگی مرا می‌کشد، سنگینی سلاح مرا به تعب افکنده است، حسین (ع) گریه کرد و فرمود: «و اغوثاه! أنى لى الماء؟ قاتل یا بنی و أصبر فما أسرع ما تلقى بجدك محمد (ص) قيسقيك بكأسه الأوفى شربة لا تظماً بعدها أبدا.» سپس چون پدر و جدش علی (ع) به دشمن حمله کرد مره بن منقذ عبدی، تیری به سوی او پرتاب کرد و به گلوی مبارکش اصابت نمود. ابوالفرج می‌نویسد: حمید بن مسلم ازدی می‌گوید: من ایستاده بودم و مره بن منقذ پهلوی من بود، علی بن الحسین (ع) به راست و چپ لشکر حمله می‌کرد و دشمن را فراری و تار و مار می‌نمود، مره گفت: گناهان ملت عرب بر گردن من باد! اگر این جوان از پهلوی من بگذرد و داغ او را بر دل پدرش نگذارم، گفتم: حرف نزن، اینهایی که او را محاصره کرده‌اند کافی هستند و نیازی به تو نیست، گفت: حتما این کار را می‌کنم، مسیر آن حضرت به طرف ما افتاد، ستونی از لشکر را عقب می‌زد، او نیزه‌ای به حضرت زد که منقلب شد و بر قربوس [۶۵] زین اسب به رو افتاد، گردن اسب را بغل کرد. اسب او را از میان دشمن عبور داد، از هر طرف مورد حمله‌ی دشمن قرار گرفت و از هر طرف شمشیرها فرود می‌آمد بدنش را قطعه. قطعه می‌کردند، با آواز بلند صدا زد: السلام علیک یا أبتاه! هذا جدی المصطفى قد سقانی بكأسه الأوفى و هو ينتظرک اللیلة» حضرت حمله‌ی سختی کرد تا این که خود را به علی اکبر رساند، و ایستاد در حالی که بدنش قطعه. قطعه شده بود و فرمود: «قتل الله. قوما قتلوك یا بنی! ما أجرأهم علی الله و علی انتهاک حرمة الرسول (ص) خداوند بکشد مردمی را که تو را کشند ای پسر جانم! چقدر این مردم برخدا و هتک حرمت رسول خدا جری و بیباک شده‌اند! اشک از چشمان مبارکش شد و فرمود: «علی الدنيا بعدک العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی آن باد! ابومنحرف و ابوالفرج از حمید بن مسلم ازدی نقل کرده‌اند که گفت: گویا هم اکنون می‌بینم زنی را که از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: «یا حبیباه! یا بن اخیه!» ای عزیز دلم و ای فرزند برادرم! پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: او زینب دختر علی بن ابیطالب علیه‌السلام است، او آمد خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت، حسین (ع) آمد و دستش را گرفت به خیمه برد و برگشت و به جوانان بنی‌هاشم گفت: بدن برادران را به خیمه به برید، بدن را از قتلگاه برداشتند و به خیمه‌ی شهداء آوردند. علی

اکبر (ع) که به شهادت رسید از خود فرزند و اولادی نداشت.

عبدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب

عبدالله [۶۶] در مدینه متولد شده است و گفته شده است که در کربلا متولد شده است ولی این قول درست نیست، مادرش «رباب» دختر مره بن القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم بن جناب بن کلب می‌باشد، مادر رباب میسون دختر عمرو بن حصین بن ضمضم است، و مادر میسون، رباب دختر اوس بن حارثه بن حاتم طائی است. درباره‌ی رباب، ابو عبدالله الحسین (ع) می‌فرماید: لعمرک اننی لأحب دارا تحل بها سکینه و الرباب أحبهما و أبذل جل مالی و لیس لعاتب، عندی عتاب قسم به جان تو، خانه‌ای را دوست می‌دارم که در آن سکینه و رباب رفت و آمد داشته باشند آنان را دوست می‌دارم و بیشترین مالم را به آنان بذل می‌کنم و این امر، هیچ نوع شماتت و عتابی ندارد. امر القیس در مدینه، سه دخترش را به ازدواج امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) در آورد که داستانش مشهور است، رباب که به همسری امام حسین (ع) درآمده بود و سکینه و عبدالله فرزندان حسین (ع) از رباب می‌باشند. مسعودی، اصفهانی، و طبری و دیگران نوشته‌اند: حسین (ع) هنگامی که از زندگانی مأیوس شد و به خیمه‌ی خود آمد کودک خردسالش را خواست تا با او وداع کند، زینب علیها‌السلام او را آورد، حسین (ع) کودک را گرفت و بغل کرد به او می‌نگریست که تیری آمد و به گلوی طفل اصابت کرد و او را به شهادت رساند. گفته‌اند: حضرت با کف دست مبارک خود، خونها را به سوی آسمان می‌پاشید و می‌فرمود: «اللهم لا یکن أهون علیک من دم فصیل، اللهم ان حبست عنا النصر من السماء فاجعل ذلک لما هو خیر لنا، و انتقم لنا من هؤلاء الظالمین فلقد هون ما نزل بی انه بعینک یا أرحم الراحمین» پروردگارا خون این کودک کمتر از خون ناقه‌ی صالح نسبت، پروردگارا اگر نصرت و پیروزی آسمانی را از ما بازداشته‌ای پس پیروزی را در هر موردی که به نفع ماست نصیب ما فرما، و از این مردم ستمگر انتقام ما را بگیر. آنچه بر من وارد شد در منظر دیدت توست بر من سهل و گوارا است ای ارحم الراحمین!» گفته‌اند: از امام باقر (ع) رسیده است که قطره‌ای از آن خون، به زمین برنگشت. پس حضرت با غلاف شمشیرش، زمین را گود کرد و کودک را در آن گود خود را دفن نمود و به میدان کارزار برگشت. سید بن طاوس (م ۶۶۴ هـ. ق) روایت کرده است: حضرت کودک را از خواهرش زینب گرفت و خواست او را بیوسد که تیری آمد و کودک را شهید کرد، حضرت او را به خواهرش داد و گفت: کودک را بگیر [۶۷] سپس به شرحی که گذشت رفتار کرد. ابومخنف گوید: آن که کودک را هدف تیر قرار داد حرمله بن الکاهن [۶۸] الأسدی بود، دیگران روایت کرده‌اند که رها کننده‌ی تیر، عقبه بن بشر الغنوی بود. قول اول از حضرت باقر (ع) روایت شده است.

عباس بن علی بن ابیطالب

در سال بیست و ششم هجری متولد گردید، مادرش أم‌البین فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن عامر معروف به وحید پسر کلاب بن عامر بن ربیع بن عامر بن صعصعه. مادر أم‌البین، ثمامه دختر سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب. و مادر ثمامه، عمره دختر طفیل - صاحب اسب قرزل - بن مالک الأخزام - رئیس قبیله هوازن - بن جعفر بن شجاع معروف، و عمره مادرش کبشه دختر عروه الرحال بن عقبه بن جعفر بن کلاب است - مادر او ام‌الخشف دختر ابی‌معاویه - شجاع معروف هوازن - بن عباده بن عقیل بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه است. مادر وی فاطمه دختر جعفر بن کلاب است و مادر فاطمه، عاتکه دختر عبدشمس بن عبدمناف است و عاتکه مادرش آمنه دختر وهب بن عمیر بن نصر بن قعین بن حارث بن قیس بن ثعلبه بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیع بن نزار می‌باشد، و مادر او دختر مالک بن قیس بن ثعلبه است، مادر او دختر ذی‌الرأسین خشین بن ابی‌عاصم بن سمح فزاره. و مادر وی دختر عمرو بن صرمه بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان

می‌باشد. سید داودی در کتاب العمده گوید: امیرالمؤمنین (ع) به برادرش عقیل که نسب شناس و از داستانها و اعراب اطاعات کافی داشت گفت: زنی برایم خواستگاری کن که از نسل مردان شجاع عرب باشد با او ازدواج کنم تا از او فرزندی سوارکار و شجاع متولد گردد، عقیل گفت: درباره فاطمه دختر حزام بن خالد کلابیه چه نظر داری؟ همانا در میان نژاد عرب سوارکاری شجاع‌تر و بهتر از نیاکان او را سراغ ندارم و لبید شاعر در مقام توصیف نیاکان او سروده است... «از نژاد عرب کسی مقام و منزلت این خاندان را انکار نمی‌کند، و ابوبراء قهرمان نیزه بازی از خانواده‌ی اوست که در میان عرب، کسی شجاعت، شهرت و آوازه‌ی او را ندارد. از این تیره طفیل سوارکار اسب قرزل و پسر او عامر سوارکار اسب مزنوق می‌باشد.» امیرالمؤمنین فاطمه را به همسری او انتخاب نمود علی (ع) از او صاحب فرزندانی رشید و بس نجیبی شد، که نخستین فرزندش عباس بود که در آن زمان به قمر بنی‌هاشم ملقب گردید و کنیه‌ی ابوالفضل یافت، پس از او عبدالله و بعد از او جعفر و سپس عثمان متولد گردید. حضرت عباس (ع) مدت چهارده سال از زندگی خویش را در زمان پدرش گذراند، در بعضی از جنگها حضور پیدا نمود ولی پدر اجازه‌ی کارزار به او نمی‌داد، و مدت بیست و چهار سال را با برادرش امام حسن (ع) گذراند و سی و چهار سال تمام را نیز با برادرش امام حسین (ع) سپری کرد پس مدت عمر آن بزرگوار سی و چهار سال بود. حضرت عباس علیه‌السلام فرد نیرومند، شجاع، سوارکار، زیبا اندام، تنومند بود و بر اسب فربه و قوی هیکلی که سوار می‌شد پاهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد. از امام صادق (ع) روایت شده است: «کان عبنا العباس بن علی نافذ البصیره، صلب الأیمان، جاهد مع أبی عبدالله (ع) و أبلی بلاء حسنا و مضی شهیدا»: عموی ما عباس بن علی (ع) صاحب بصیرت کامل در دین، صاحب ایمان استوار در راه خدا بود او در رکاب امام حسین (ع) جهاد کرد و آزمایش نیکو و امتحان ارزنده از خود نشان داد تا این که با شهادت از دنیا رفت.» روایت شده است که امام علی بن الحسین (ع) روزی تا چشمش به عبیدالله پسر عباس بن علی افتاد، اشک از دیدگانش جاری گشت سپس فرمود: روزی سخت‌تر از روزی نبود که عمویم در آن روز به شهادت رسید، پس از آن روز، جنگ موته بود که در آن روز عموزاده‌اش جعفر بن ابیطالب شهید شد، و رزوی سخت‌تر مانند روز عاشورای حسین (ع) نیست که: سی هزار لشکر به آن حضرت هجوم آوردند آنان خود را از امت اسلامی می‌دانستند در حالی که هر یک از ایشان در ریختن خون حسین (ع) به خدا تقرب می‌جستند، آن حضرت ایشان را متوجه خدا می‌کرد ولیکن پند نمی‌گرفتند و نمی‌پذیرفتند تا این که او را بناحق و بیگناه از روی ظلم کشتند. سپس فرمود: «رحم الله عمی العباس فلقد آثرو أبلی وفدی بنفسه، حتی قطعت یداه فأبدله الله عزوجل منهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل لجعفر بن ابیطالب (ع)، و ان للعباس عندالله تبارک و تعالی منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه»: «خدا عمویم عباس را رحمت کند او ایثار کرد، نیکو امتحان داد، جان خود را فدای برادرش کرد تا آنجا که دو دستش قطع شد، خداوند در عوض، دو بال به او عنایت فرمود تا با ملائکه خدا در بهشت پرواز کند، چنان که نسبت به جعفر بن ابیطالب این کار را قرار داد، همانا عباس نزد پروردگار عالم، مقام و منزلتی دارد که تمام شهداء در روز قیامت، بر آن رشک می‌برند» ابومخنف می‌نویسد: «چون حسین (ع) و اصحاب از برداشتن آب ممنوع شدند و هنوز کار به جنگ نکشیده بود و تشنگی بر آن حضرت و اصحاب او فشار آورد برادرش عباس را خواست و با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده، شب هنگام فرستاد تا آب بیاورند، آمدند و به آب نزدیک شدند، پیشاپیش آنها نافع با پرچم حرکت می‌کرد، عمرو بن حجاج زبیدی جلو آنان را گرفت ولی آنان با شمشیرها حمله کردند، مشکها را پر آب کرده و آمدند، عباس بن علی و نافع دفاع می‌کردند و دشمن را از خویشتن دور می‌نمودند تا این که آنها را به خیمه رسانند از این رو عباس (ع) سقا و بأقربه نامیده شد.» باز ابومخنف روایت می‌کند: چون عمر بن سعد درباره حسین (ع) مکاتبه کرد و عبیدالله بن زیاد به وسیله شمر به او نوشت یا جنگ را شروع کند، یا این که امارت لشکر را به شمر وا گذارد، عبدالله بن ابی‌المحل بن حزام بن خالد بن ربیع بن عامر الوحید - که أم‌البین عمه‌ی او بود - برخاست و از عبیدالله درخواست کرد که امان نامه‌ای در مورد عباس و برادرانش بنویسد، شمر هم تقاضای او را تأکید کرد پس نامه‌ای نوشت و به عبیدالله داد، نامه را بوسیله کرمان غلامش برای عباس و برادرانش فرستاد،

کرم نامه را به ایشان داد نامه را خواندند، و گفتند به دای ما سلام برسان و بگو: ما نیازی به این امان نامه نداریم، امان خداوند بهتر از امان ابی سمیه است، کرم بی نتیجه برگشت. باز ابومخنف گوید: روز عاشورا شمر جلو آمد و صدا زد: خواهرزادگانم عباس و برادرانش کجایند؟ کس جوابش نداد حضرت فرمود: اگر چه شمر مردی فاسق است ولی پاسخش را بدهید. حضرت عباس (ع) به طرف شمر رفت و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: خواهرزادگانم! شما در امان هستید، عباس فرمود: لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد! اگر تو دای مائی چرا به ما امان می‌دهی ولی فرزند رسول الله (ص) در امان نیست؟! برادران عباس نیز بدین منوال سخن راندند و برگشتند. باز ابومخنف و دیگران نیز روایت کرده‌اند: عمر بن سعد روز نهم محرم صدا زد: «یا خلیل الله ارکبی و ابشری بالجنة!» سپاه الهی سوار شوید و مزده بهشت بر شما باد! لشکریان سوار شدند و حرکت کردند - این جریان پس از اقامه‌ی نماز عصر بود - امام حسین (ع) جلو خیمه نشسته و به شمشیر خود تکیه داده سر را روی زانوها گذارده اندکی خواب چشمانش را ربوده بود، زینب (سلام الله علیها) صدای هیاهوی لشکر را شنید نزد برادر آمد. عرض کرد برادرم! صدای هیاهوی دشمن را نمی‌شنوی که نزدیک شده است؟ حضرت سر برداشت، و در خواب دیدن رسول الله (ص) و دعوت او را برای خواهرش بازگو کرد زینب (ع) سیلی به صورت خویش زد و گفت: یا ویلتاه! حضرت فرمود خواهر عزیزم «لیس لک الویل» (وای و ناراحتی بر تو نیست) آرام باش خداوند رحمان تو را رحمت کند. سپس عباس آمد و عرض کرد: برادرم دشمن نزدیک شده است حضرت برخاست و فرمود: عباس! جانم قربانت، سوار شده نزد آنان می‌روی و می‌گوئی: چه خبر است؟ چه می‌خواهید؟ و می‌پرسید چرا آمده‌اند و چه تصمیمی دارند؟ عباس با بیست سوار که - زیر و حیب نیز در میان ایشان بود - نزد ایشان رفت و پرسید: چیست؟ چه تصمیمی دارید؟ چه می‌خواهید؟ جواب دادند فرمان عبیدالله رسیده است از شما می‌خواهیم که مطیع فرمان و دستور او باشید، یا این که با شما بجنگیم. فرمود: شتاب مکنید. تا پیشنهاد شما را به اباعبدالله (ع) برسانم، لشکر ایستاد و گفتند: حضرت را ملاقات کن، جریان را خبر ده، و برگرد، تا به بینیم چه تصمیمی دارد؟ عباس (ع) به سرعت برگشت، و جریان را خبر داد اصحاب با لشکریان به گفتگو پرداختند تا این که حضرت برگشت و گفت: اباعبدالله (ع) از شما می‌خواهد که اکنون برگردید تا من در این باره فکر کنم و تصمیم بگیرم چون تاکنون در این باره گفتگویی با شما انجام نگرفته است، فردا صبح با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد، یا این که راضی خواهم شد تا آنچه را که مورد خواست شما است انجام دهم، با این که خواسته‌ی شما را نمی‌پذیرم و رد می‌کنم. ابومخنف گوید: عباس (ع) با گرداندن آنان می‌خواست تا حسین (ع) در آن شب کارهایش را مرتب کند و سفارش لازم به خاندانش بنماید آری حسین (ع) به برادرش فرمود: اگر توانستی امشب را تا فردا مهلت بگیر و ایشان را برگردانی تا امشب را به نماز و مناجات و استغفار بگذرانیم، خدا می‌داند که نماز برای خدا و تلاوت قرآن و مناجات و استغفار را بسیار دوست دارم. پس حضرت عباس (ع) خواسته‌ی حضرت را به لشکریان بازگو کرد، عمر بن سعد به شمر گفت چه می‌گوئی؟ شمر گفت: هر چه تو نظر بدهی، تو فرماندهی لشکر هستی و نظر، نظر توست، گفت: می‌خواهم من صاحب نظر نباشم، سپس رو به لشکریان کرد و گفت: چه پیشنهادی دارید؟ عمرو بن الحجاج گفت: سبحان الله! به خدا سوگند اگر ایشان از دلمیان بودند و چنین درخواستی داشتند هر آینه سزاوار بود که خواسته‌ی ایشان را بپذیریم. قیس بن اشعث گفت: خواسته ایشان را قبول نکن. به جانم سوگند که فردا صبح به جنگ اقدام می‌کنند امشب را مهلت نخواهم داد، سپس دستور داد که مردی به حسین (ع) نزدیک شد به طوری که صدایش را بشنود و بگوید: تا فردا صبح به شما مهلت می‌دهم، اگر تسلیم شدید شما را نزد امیر خواهیم برد، اگر نپذیرفتید دست از شما نخواهیم برداشت. مورخین از ضحاک بن قیس مشرقی [۶۹] نقل می‌کنند: حسین (ع) شب عاشورا نزدیکان و اصحابش را جمع کرد و خطابه‌ی «اما بعد فانی لا اعلم...» را ایراد کرد عباس بن علی علیه‌السلام برخاست و گفت: هرگز این کار را نکنیم که بعد از تو زنده بمانیم، خداوند آن روز را نصیب ما نفرماید، سپس نزدیکان و اصحاب حضرت، هر کدام از این قبیل مطالب را اظهار داشتند که خواهد آمد. مورخین نوشته‌اند: عمر بن سعد، صبح روز عاشورا عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی را فرمانده گروه مدینه، و عبدالرحمان

بن ابی سیره جعفری را فرمانده گروه مدحج و اسد، و قیس بن اشعث بن قیس را فرمانده گروه. قبیله ربیع و کنده، و حر بن یزید ریاحی را فرمانده گروه. قبیله تمیم و همدان قرار داد جناح راست لشکر را به عمرو بن الحجاج زبیدی، و جناح چپ را به شمر بن ذی الجوشن الضبابی سپرد عزرة بن قیس احمسی را به فرماندهی سواره‌ها، و شبت بن ربیع را به فرماندهی پیاده نظام گمارد و پرچم را به دست غلامش «درید» داد حسین بن علی (ع) هم جناح راست سپاه را به «زهیر» و جناح چپ را به «حیب» و پرچم را به برادرش «عباس بن علی (ع)» سپرد. ابومخنف از ضحاک بن قیس روایت می‌کند: «حسین علیه السلام وقتی که بر شترش سوار بود خطابه‌ای ایراد کرد و در آغاز آن با صدای بلند گفت: «ایها الناس اسمعوا قولی...» صدای حضرت آن چنان بلند بود که زنان حرم نیز آن را می‌شنیدند. ضجه زدند و گریستند و صدای گریه از خیمه‌ها بلند شد حضرت برادرش، عباس و فرزندش علی (ع) را فرستاد تا زنان و بچه‌ها را ساکت کنند و فرمود: بگویند که گریه‌ی طولانی در پیش دارید آنان رفتند تا زنان را ساکت نمایند حضرت دوباره سخن خود را آغاز نمود نخست حمد خدا را اداء کرد و حمد و ثنا به جا آورد و درود بر پیامبر خدا فرستاد، ضحاک می‌گوید: به خدا سوگند هرگز در گذشته و آینده‌ی سخنوری را بلیغ‌تر از آن حضرت ندیدم.» ابوجعفر طبری و ابن‌اثیر نوشته‌اند: چون بین دو گروه جنگ در گرفت عمرو بن خالد و غلامش سعد، مجمع بن عبدالله، و جناده بن حارث به میدان تاختند و با شمشیر به سپاه دشمن حمله‌ور شدند و خود را به قلب سپاه دشمن زدند، دشمن اطراف آنان را گرفت و محاصره کرد و از یاران حسین آنان را جدا ساخت، حسین (ع) از برادرش عباس خواست تا به یاری ایشان بشتابد، عباس به تنهایی به دشمن حمله‌ور شد و شمشیر می‌زد تا دشمن را از اطراف آنان پراکنده ساخت و خود را به آنان رساند، سلام کردند و آنها را با خود آورد، ولی مجروح شده بودند لذا قبول نکردند که دشمن را سالم رها کنند، دوباره به جنگ پرداختند، و حضرت از ایشان دفاع می‌کرد تا این که یکجا به شهادت رسیدند، حضرت عباس نزد برادر برگشت و جریان را بعرض رساند. مورخین می‌نویسند: حضرت عباس (ع) گاهی پرچم را در مقابل حسین (ع) در زمین نصب می‌کرد و به دفاع و حمایت اصحاب آن حضرت، می‌پرداخت، یا این که می‌رفت آب می‌آورد از این رو بعد از شهادت او را به سقا و بأقربه - صاحب مشک - ملقب نمودند. می‌گویند: حضرت عباس (ع) وقتی دید حسین (ع) تنها ماند. و اصحاب و جمعی از نزدیکان آن حضرت، به شهادت رسیدند به برادران خود گفت: به کارزار بشتابید تا تحمل رنج مصیبت شهادت شما را به حساب خدا بگذارم، زیرا شما فرزند و خلفی ندارید، آنان به میدان جنگ شتافتند و به شهادت رسیدند سپس نزد حسین (ع) آمد و اجازه‌ی جنگ خواست، حضرت فرمود تو پرچمدار من هستی، عرض کرد: سینه‌ام گرفته از زندگی ملول گشته‌ام، حضرت فرمود: حال که تصمیم کارزار گرفته‌ای پس مقداری آب بیاور، مشک را برداشت و به دشمن حمله کرد مشک را پر از آب نمود کمی از آب برداشت تا بخورد ولی تشنگی حسین (ع) را یاد آورد آب را به دریا ریخت و گفت: یا نفس! من بعد الحسین هونی و بعده لا - کنت ان تکونی هذا الحسین وارد المنون و تشرین بارد المعین [۷۰]. از فرات برگشت، راه را بر او بستند، با شمشیر حمله می‌کرد و رجز می‌خواند، حکیم بن طفیل طائی سنسی ضربتی بدست راست حضرت وارد کرد که دستش را جدا ساخت پرچم را بدست چپ گرفت و رجز می‌خواند، زید بن ورقاء ضربتی بدست چپ او وارد ساخت و دست چپش را قطع کرد و پرچم را به سینه چسباند - چنان که عمویش جعفر در جنگ مویه هنگامی که دست راست و چپش را قطع کردند پرچم را به سینه چسباند - و رجز می‌خواند، پس مرد تمیمی از فرزندان ابان بن دارم، عمودی بر سر مبارکش کوبید که از روی اسب برو بر زمین افتاد، به آواز بلند صدا زد: ادرکنی یا أخی! برادرم مرا دریاب! حسین (ع) صفوف را شکافت و چون باز شکاری به سرعت تمام، خود را به برادرش رساند، و مشاهده نمود که دست چپ و راست او قطع شده، پیشانی شکافته و تیر در چشم فرورفته، بدن او مجروح، و رمقی ندارد، ایستاد، خم شد، بالای سر برادر نشست، اشک فروریخت تا این که روح از بدن او مفارقت و به لقاء الله پیوست. سپس به دشمن حمله‌ور شد و به قلب لشکر زد، به راست و چپ حمله می‌کرد و شمشیر می‌زد، دشمن مانند گله‌ی بزی که مورد حمله قرار گیرد فرار می‌کرد، حضرت صدا می‌زد: کجا فرار می‌کنید شما برادرم را کشته‌اید! کجا فرار

می‌کنید شما بازویم را قطع کرده‌اید؟! باز به موقف و جای خود برمی‌گشت. حضرت عباس آخرین جنگ آور از بنی هاشم بود که به شهادت رسید و پس از او بچه‌های کوچکی از خاندان ایطالب که سلاحی نداشتند به شهادت رسیدند. من هر گاه نوحه سرائی مادر حضرت عباس فاطمه أم البنین علیها السلام را به خاطر می‌آورم جدا متأثر می‌شوم و دلم می‌سوزد، ابوالحسن اخفش در کتاب شرح کامل نوحه‌ی أم البنین را آورده، و می‌گوید: او هر روز به بقیع می‌رفت و عبیدالله فرزند حضرت را با خود می‌برد، برای شنیدن نوحه سرائی او مردم مدینه جمع می‌شدند - مروان بن حکم نیز در میان ایشان بود - و از سوز و گداز نوحه سرائی او به گریه می‌افتادند و اشک می‌ریختند. می‌گفت: «ای آن که عباس را هنگامی که بر توده‌ی مردم حمله‌ور می‌شد دیده است در حالی که پشت سر او فرزندان حیدر قرار داشتند که هر کدام شیر ژبانی بودند و حمله‌ور می‌شدند و به من خبر رسیده است که بر سر پسر عمودی رسیده است در صورتی که دستان او بریده بوده است وای بر من! لحظه‌ای که عمود بر سر او اصابت می‌نمود پسرم اگر شمشیری در دست داشت، هرگز احدی جرئت نمی‌کرد تا عمود بر سرش زند. یا من رأی العباس کر علی جماهیر النقود و راه من أبناء حیدر کل، لیث ذی لبد أنبت أن ابنی أصیب برأسه مقطوع یدویلی علی شبلی أمل برأسه ضرب العمدلو کان سیفک فی ید یکک لما دنی منک أحد جمعی از قاسم بن اصبع بن نباته نقل کرده‌اند که می‌گفت: مردی از قبیله بنی ابان بن دارم را دیدم که صورتش سیاه شده است، در صورتی که. قبلا- او را می‌شناختم که سفید رو و زیبا چهره بود، علتش را پرسیدم و گفتم تو را چنین نمی‌شناختم؟ گفت: من مردی زیبارو و تنومندی را که اثر سجود در جبین او هویدا بود در کربلا کشتم، از آن زمان تا کنون شبی به خواب نرفته‌ام جز این که هر شب به خواب من می‌آید و گریبان مرا می‌گیرد و به سوی جهنم می‌کشاند و میان جهنم می‌افکند، مرتباً فریاد می‌زنم. در میان قبیله‌ام کسی نیست که فریاد مرا نشنود، قاسم می‌گوید: از این جریان همه باخبر شدند، زنی که در همسایگی وی بود گفت: پیوسته صدای او به گوش من می‌رسد بطوری که از داد و فریاد او شب را خواب نداشتیم. با جمعی از جوانان قبیله پیش زن وی رفتیم و جریان را از او پرسیدیم، جواب داد حال که خودش جریان را فاش کرده است - خداوند او را از رحمت خود دور کند - بلی راست گفته است او گفت: آری مقتول عباس بن علی علیهما السلام بود.

عبدالله بن علی بن ایطالب

عبدالله حدود هشت سال پس از برادرش دنیا آمد، مادرش فاطمه أم البنین (ع) است مدت شش سال با پدرش علی و شانزده سال با برادرش امام حسن (ع) و مدت بیست و پنج سال، با برادرش امام حسین (ع) گذرانند، بنابراین مدت عمر وی بیست و پنج سال خواهد بود. مورخین می‌نویسند: هنگامی که اصحاب و جمعی از نزدیکان امام حسین (ع) به شهادت رسیدند حضرت عباس به ترتیب سن برادرانش را یکی پس از دیگری می‌خواست و می‌گفت به کارزار بشتابید، نخستین برادری را که طلبید عبدالله برادر پدر و مادری‌اش بود و گفت: برادرم برو به میدان تا تو را شهید بینم و به حساب خدا بگذارم، زیرا تو خلف و فرزندی نداری، او پیش رفت و می‌جنگید و شمشیر می‌زد و اسبش را به جولان درمی‌آورد و رجز می‌خواند، هانی بن ثبیت الحضرمی به او حمله کرد و ضربتی بر وی وارد آورد تا به شهادت رسید.

عثمان بن علی بن ایطالب

در حدود دو سال پس از برادرش عبدالله دنیا آمد، مادرش فاطمه أم البنین است، مدت چهار سال با پدرش علی (ع) و چهارده سال با برادرش امام حسن (ع) و بیست و سه سال را با برادرش امام حسین (ع) گذرانند که بیست و سه سال مدت عمر آن حضرت می‌باشد، از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است که او را به نام برادرم عثمان بن مظعون [۷۱]، عثمان نامیدم. مورخین می‌نویسند: عبدالله بن علی (ع) که به شهادت رسید حضرت عباس، عثمان را خواست و گفت: به سوی میدان بشتاب - چنان که به عبدالله

گفت - عثمان بن علی به میدان تاخت، شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند، خولی بن یزید اصبیحی تیری به سوی او رها کرد که سخت او را مجروح نمود و ضعف بر او مستولی گشت به پهلو به زمین افتاد، مردی از قبیله بنی‌آبان بن دارم آمد و او را شهید کرد و سر مبارکش را از بدن شریف جدا ساخت.

جعفر بن علی بن ابیطالب

جعفر دو سال پس از برادرش عثمان به دنیا آمد، مادرش فاطمه ام‌البینین (ع) است دوران زندگی را به مدت ۲ سال با پدرش علی (ع) و ۱۲ سال با برادرش امام حسن (ع) و ۲۱ سال با برادرش امام حسین (ع) سپری نمود پس در حادثه کربلا سن شریف او ۲۱ سال تمام بوده است روایت شده است امیرالمؤمنین (ع) به واسطه علاقه و محبتی که به برادرش جعفر داشت، او را هم جعفر نامید. مورخان نوشته‌اند: «وقتی که عبدالله و عثمان برادران مادر و پدری او به شهادت رسیدند، امام حسین (ع) جعفر را خواست و گفت به کارزار بشتاب تا ترا مانند دو برادرم شهید ببینم و شهادت ترا نیز مانند شهادت دو برادر دیگرم به حساب خدا بگذارم زیرا شما فرزندی ندارید، جعفر به میدان شتافت و به دشمن حمله آغاز نمود شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند. ابوالفرج گوید: خولی بن یزید اصبیحی به او حمله کرد و او را به شهادت رساند ولی ابومخنف از مقتل نگاران نخستین اعتقاد دارد که «هانی بن ثبیت» همان قاتل برادرش به او حمله کرد و او را به شهادت رساند.

ابوبکر بن علی بن ابیطالب

ابوبکر نامش محمد اصغر یا عبدالله می‌باشد، مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بنمالک بن ربیع بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظله بن زید بن مناه بن تمیم می‌باشد، مادر لیلا، عمیره دختر قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر سید اهل الوبر بن عبید بن الحارث - او بنام مقاعس می‌باشد - است عمیره مادرش دختر سفیان بن خالد بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید بن مناه بن تمیم است. و درباره سلمی جد ابوبکر شاعر چنین سروده است: يسود اقوام و ليسوا بسادة بل السيد الميمون، سلمی بن جندل گفته شده است که زجر بن بدر نخعی او را به شهادت رسانید، و گفته شده است عقبه الغنوی، و نیز گفته شده است مردی از همدان قاتل او بوده است، و باز گفته شده است که جسد او در رودخانه کوچکی دیده شد و معلوم نشد چه کسی او را شهید کرده است. برخی روایت کرده‌اند که ابوبکر بن علی به میدان تاخت و به جنگ پرداخت و رجز می‌خواند به کارزار ادامه می‌داد تا این که گروهی او را شهید کردند که عقبه الغنوی نیز یکی از ایشان بود. این شش تن که به امام حسین (ع) بودند از فرزندان علی (ع) می‌باشند در مورد دیگران اختلاف نظر وجود دارد، این موضوع گفته‌ی سلیمان بن قته را که در رثاء ایشان سروده است تصحیح می‌نماید: أيا عيني جودي، بعبرة و عويل و اندبي أن بكيت ابن عقيل سته كلهم لصلب علي قد اصيبوا و سبعة لعقيل و اندبي ان ندبت عونا اخاهم ليس فيما ينوبهم بخذول اي چشمانم گریه و اشك بریز بر شش تن که همگی از فرزندان علی (ع) بودند و هفت تن که همگی از فرزندان عقیل بوده‌اند و به فیض شهادت نائل آمده‌اند.

ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب

ابوبکر مادرش کنیز أم‌ولدی بوده است، ابوالفرج روایت می‌کند که عبدالله عقبه الغنوی او را شهید نمود، و نیز روایت شده است که عقبه بن الغنوی او را شهید کرد. در اشاره این حادثه، سلیمان بن قته گوید: «مادر گروه «غنی» قطره‌ای از خونمان باقیاست هر روزی شده باشد آن را جبران می‌کنیم هنگامی که. قیس فقیر باشد ما فقر او را جبران می‌کنیم ولی وقتی پای قیس بلغزد و ما را به کشتن می‌دهد.

قاسم بن الحسن بن علی بن ابیطالب

مادر قاسم همان مادر ابی بکر بن الحسن می‌باشد، گفته می‌شود که نام مادر قاسم رملۀ است. ابوالفرج از حمید بن مسلم روایت می‌کند: جوانی به میدان کارزار آمد که صورتش چون قرص ماه می‌درخشید، شمشیر در دست و پیراهن عربی و ازاری بر تن و کفش در پا داشت، می‌خواست با شمشیرش حمله کند که بند یکی از کفشهایش پاره شد - یادم نمی‌رود که بند کفش پای چپش بود - ایستاد که بند کف را محکم ببندد، عمر بن سعد بن نفیل از دی می‌گفت: بخدا سوگند که به این دشمن مهاجم، حمله خواهم کرد، گفتم: سبحان الله! منظورت چیست؟ اینهایی که اطرافش را گرفته‌اند برای کشتن او بس هستند و نیازی به تو نیست، گفت به خدا که حمله خواهم کرد، صورت برنگرداند که شمشیری بر سرش فرود آورد، جوان به صورت به زمین خورد و فریاد زد: وا عمه! حسین (ع) چون باز شکاری خود را به او رساند، و چون شیر خشمناک به دشمن حمله‌ور شد، شمشیر بر عمر بن سعد فرود آورد، عمر دستش را سپر کرد، دستش از مرفق جدا شد، و خود را کنار کشید، سپاه عمر بن سعد حمله کردند که او را از دست حضرت نجات دهند، جنگ مغلوبه و برخورد شدیدی در گرفت، جوان زیر دست و پای اسبان جان داد، گرد و غبار معرکه‌ی جنگ فرونشست، حسین (ع) را دیدم که سر جوان نشسته است، جوان پاها را به زمین می‌کشد، حسین (ع) فریاد آورده بود: «از رحمت خدا دور باد! مردمی که تو را کشتند، روز قیامت رسول الله شخصا دادخواهی خواهد کرد» سپس فرمود: «بسیار بر عمویت ناگوار است که او را بخوانی ولی جوابت نگوید، و یا به فریادت نرسد و فریادرسی او سودی نبخشد، البته امروز روزی است که دشمن بسیار و یاور اندک است» سپس نعش جوان را به سینه تکیه داد و با خود برد - گویا هم اکنون می‌بینم که پاهای جوان به زمین کشیده می‌شد - و در خیمه شهداء پهلوی پسرش علی بن الحسن (ع) قرار داد، پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند قاسم بن الحسن (ع) است. دیگر مورخین می‌نویسد: قاسم بن الحسن (ع) وقتی که تنهایی عمویش را دید اجازه خواست تا به میدان برود، حضرت به دلیل کمی سن، به او اجازه نداد، قاسم پیوسته تقاضای خود را تکرار می‌کرد تا اجازه دریافت و به میدان رفت، گویا صورتش پاره‌ی قرص ماه بود...

عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب

مادر عبدالله دختر شلیل بن عبدالله البجلی است، شلیل برادر جریر بن عبدالله است که هر دو نفر (شلیل و جریر) مصاحب رسول خدا (ص) را درک کرده بودند. شیخ مفید (ره) می‌نویسد: چون مالک بن النسر الکندی شمشیر بر سر حضرت فرود آورد حضرت کلاه را از سرش بیرون آورد، پارچه و کلاه دیگری خواست، سر مبارکش را با پارچه بست و کلاه را بر سر نهاد و عمامه را روی آن بست، شمر و اطرافیان به جای خود برگشتند، کمی درنگ کرد. سپس برگشت، اطرافیان هم برگشتند و اطراف آن حضرت حلقه زدند، عبدالله بن الحسن از بین زنان حرم، بیرون آمد - عبدالله هنوز به حد بلوغ نرسیده بود - دوید تا خود را به عمویش حسین (ع) رساند، بی‌بی زینب سلام الله علیها خود را به عبدالله رساند خواست او را نگهدارد، عبدالله قبول نکرد، حسین (ع) فرمود: خواهرم زینب! عبدالله را بگیر و با خود ببر، عبدالله مقاومت کرد و می‌گفت: به خدا سوگند از عمویم هرگز جدا نمی‌شوم، بحر بن کعب [۷۲] شمشیری به طرف حسین (ع) فرود آورد، عبدالله فریاد زد: وای بر تو ای حرام‌زاده! می‌خواهی عمویم را بکشی؟! او دستش را سپر کرد، دست تا پوست جدا شد و آویزان گشت، فریاد زد: یا امه! «ای مادرم!» حسین (ع) او را به آغوش کشید و گفت: برادرزاده‌ام شکبیا باش، مصیبت را تحمل کن، در انتظار پاداش نیکو باش! خداوند تو را به نیاکان صالح و اجداد شایسته‌ات ملحق خواهد کرد سپس دستهای مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «اللهم أمسک علیهم قطر السماء وامنعمهم برکات الأرض، اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم بددا، و اجعلهم قددا، و لا ترض الولاة عنهم أبدا، فأنهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا فقتلونا» خدایا!

قطرات آسمان را بر آنها امساک دار! و برکات زمین را بر آنان ممنوع ساز. خدایا! اگر آنان را تا مدتی در روی زمین کامیاب و بهره‌مند ساختی پس آنان را پراکنده ساز و راههای زندگی آنان را متفرق و متشتت نما والیان و زمامداران را (که آنان برای جلب رضایت و خشنودی‌شان مرتکب این همه جنایت می‌گردند) همواره از آنان ناراضی ساز آنان ما را خوانده بودند تا به کمک ما بشتابند ولی بر ما ظلم و دشمنی روا داشتند به حدی که بر قتل ما قیام ورزیدند. ابوالفرح گفته است: «قاتل عبدالله (ع) حرمه بن کاهل اسدی بود.

عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

عون مادرش زینب کبری دختر امیرالمؤمنین (ع) است و مادر زینب فاطمه زهرا دختر رسول الله (صلوات الله) علیهم می‌باشد. مورخین نوشته‌اند: هنگامی که حسین (ع) از مکه خارج می‌شد عبدالله بن جعفر نامه‌ای از مدینه به حضرت نوشت که از سفری که در پیش دارد برگردد، نامه را به وسیله عون و محمد فرزندان خود به حضور امام (ع) فرستاد، ایشان در وادی العقیق خدمت حضرت رسیدند - وادی العقیق نرسیده به حدود و نواحی مدینه است - سپس عبدالله نزد عمرو بن سعید بن العاص فرماندار مدینه رفت و درخواست امان نامه برای حسین (ع) نمود، عمرو بن سعید امان نامه نوشت و وسیله‌ی برادرش یحیی فرستاد عبدالله به اتفاق یحیی حرکت کردند در ذات عرق به حسین (ع) رسیدند و خط را به امام (ع) ارائه دادند حضرت از آنها نپذیرفت و فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم مرا امر به ادامه‌ی سفر داده است من به راهی که رسول الله (ص) امر فرموده است ادامه خواهم داد. جواب نامه عمرو بن سعید را نوشت و ایشان از حضرت جدا شدند و برگشتند عبدالله پسرانش را به حسین (ع) سپرد ولی خودش عذرخواهی کرد و به همراه حضرت حرکت نکرد. می‌نویسند: وقتی خبر شهادت حسین (ع) و فرزندان عبدالله به مدینه رسید عبدالله بن جعفر در خانه نشست و مردم می‌آمدند او را تسلیت می‌گفتند، غلام او ابوالسلاس به وی گفت: این مصیبتی بود که از ناحیه حسین (ع) به ما وارد شد، عبدالله ناراحت شد و کفش را به طرف او، پرتاب کرد و گفت: یا ابن اللخناء! آیا دربارهی حسین (ع) این چنین سخن می‌گویی! به خدا قسم اگر در حضور آن حضرت بودم هرگز از او جدا نمی‌شدم تا به شهادت برسم. به خدا سوگند من در راه حسین (ع) از زندگی فرزندانم چشم فروبستم، شهادت ایشان در رکاب حسین (ع) مصیبت مرا آسان می‌کند، ایشان با برادرم و عموزادهام مواسات کردند صبر و پایداری به خرج دادند و به شهادت رسیدند، سپس رو به حاضرین کرد و گفت: حمد و سپاس خدای را که با شهادت حسین (ع) ما را گرامی داشت، اگر من شخصا توفیق مساعدت و یاری حسین (ع) را نیافتم خوشبختم با تقدیم پسرانم او را یاری کردم. سرور می‌نویسد: عبدالله بن جعفر به میدان تاخت و رجز می‌خواند و شمشیر می‌زد سی سوار و هیجده نفر پیاده نظام را به. قتل رساند، عبدالله بن قطنه الطائی البنهانی شمشیر بر او فرود آورد و به شهادتش رساند. سلیمان بن قتة الطائی در مرثیه‌ای درباره حسین (ع) سروده است... آیا عینی جودی بعبره و عویل وانربی ان بکیت آل رسول سته کلهم لیصلب علی قد أصیبوا و سبعة لعقيل و اندبی ان ندبت عوناً أخاهم لیس فیما ینوبهم بخذول فلعمری لقد اصیب ذووالقربی فابک علی المصاب الطویل

محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

مادرش خوصاء دختر حفصه بن ثقیف بن ربیع بن عائذ بن ثعلبه بن عکایه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل می‌باشد مادر خوصاء: هند دختر سالم بن عبدالعزیز بن محروم بن سنان بن موله بن عامر بن مالک بن تیم اللالات بن ثعلبه است، مادر هند: میمونه دختر بشر بن عمرو بن حارث بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن الحصین بن عکایه بن صععب بن علی است. سرور می‌گوید: محمد پیش از عون به کارزار پرداخت، به میدان رفت رجز خواند ده نفر را به هلاکت رساند، دسته جمعی به او حمله کردند و عامر بن نهشل

حمیمی او را به شهادت رساند سلیمان بن قته در قصیده‌ی خود به شهادت وی اشاره کرده است. و می‌گوید: «همنام پیامبر خدا مورد حمله قرار گرفت او با شمشیر صیقلی خود بر آنان تفوق پیدا کرد اگر خواستی به او گریه کنی پس چشمان من، مضایقه نکن از هر طرف به او اشک ببار.»

مسلم بن عقیل بن ایطالب

مادر مسلم بن عقیل أم‌ولدی بنام «علیه» است، که عقیل او را از شام خریداری نمود مدائنی گفته است معاویه بن ابی‌سفیان روزی به عقیل گفت: نیازی داری تا برآورم؟ عقیل گفت: آری، کنیزی را به من نشان دادند ولی صاحب کنیز حاضر نشد کمتر از چهل هزار دینار او را بفروشد، معاویه خواست با او شوخی کند، گفت: کنیزی را که قیمتش چهل هزار است می‌خواهی چه کنی؟ در صورتی که تو مرد کور هستی و کنیزی که چهل درهم قیمتش باشد تو را بس است؟ عقیل جواب داد: می‌خواهم با کنیزی همبستر شوم تا پسری بزاید که هر گاه او را خشمناک کنی گردنت را با شمشیر بزنند، معاویه خندید و گفت: خواستم با تو مزاحی کرده باشم، دستور داد آن کنیز را برای عقیل خریدند و مسلم از آن کنیز متولد شد. مسلم که بزرگ شد، و پدرش در گذشته بود به معاویه گفت: ملکی در فلان جای مدینه دارم که صد هزار دینار پول آن را داده‌ام دوست دارم آن را به تو بفروشم، بهاء آن را پرداخت کن، معاویه دستور داد که ملک را تصرف کنند و پولش را بپردازند، حسین (ع) از جریان امر با خبر شد به معاویه نوشت: «اما بعد تو جوانی از بنی‌هاشم را گول زده‌ای و از او زمینی را که مالک نبوده است. خریده‌ای، پس پولی را که به او داده‌ای پس بگیر و زمین ما را برگردان» معاویه، مسلم را خواست و نامه حسین (ع) را برایش خواند و گفت پول ما را پس بده و زمینت را تحویل بگیر، زیرا تو چیزی را که مالک نبوده‌ای فروخته‌ای. مسلم گفت: جز این که گردن تو را با شمشیر بزنم چاره‌ای نیست. معاویه از خنده به پشت افتاد و پا را به زمین می‌زد، و می‌گفت: پسرم! به خدا سوگند این همان سخنی است که پدرت وقتی که مادرت را خریدم به من می‌گفت. سپس معاویه به حسین (ع) نوشت: زمین شما را برگردانم و آنچه را که مسلم گرفته بود، به او حلال کردم». ابومخنف و دیگران نقل کرده‌اند: وقتی مردم کوفه، نامه به حسین (ع) نوشتند امام (ع) مسلم را خواست و با قیس بن مسهر و عبدالرحمان بن عبدالله با جمعی از فرستادگان مردم کوفه، او را به کوفه فرستاد، و دستور داد تقوی را رعایت کند، اسرار را حفظ نماید و مهربانی و عطف داشته باشد. اگر مردم را متحد و متفق یافت فوراً جریان را خبر دهد و به مردم کوفه نوشت: «أما بعد، برادرم، عموزاده‌ام، فرد مورد وثوق و اطمینان از نزدیکانم، مسلم بن عقیل را بسوی شما فرستادم، دستور داده‌ام اگر شما را متحد ببیند جریان را بنویسد، به جانم سوگند امام و پیشوا کسی است که حق را به یاد آورد...» مسلم اواخر ماه رمضان از مکه حرکت کرد، به مدینه آمد، در مسجد رسول خدا نماز گذارد و با خانواده‌اش وداع نموده و حرکت کرد، دو نفر راهنما از قبیله‌ی قیس را با خود همراه برد، راهنمایان راه را گم کردند و از شدت تشنگی به هلاکت رسیدند، مسلم و همراهان بالأخره خود را به آب رساندند - راهنمایان، راه را نشان داده بودند - مسلم نامه‌ای به حسین (ع) نوشت و با قیس از مضیق حومه خبث فرستاد: «اما بعد، از مدینه حرکت کردم و دو نفر راهنما با خود برداشتم، آنان راه را گم کردند و از شدت تشنگی به هلاکت رسیدند، وقتی ما به آب رسیدیم که آخرین لحظات زندگی بود، نفس ما به جان آمده بود، از این رو این سفر را به فال بد گرفتم» حسین (ع) در جواب نوشت: «اما بعد می‌ترسم که تو را چیز دیگری بر این امر وادار کرده باشد به مأموریتی که ترا جهت آن فرستاده‌ام ادامه بده، والسلام». مسلم به سفر خود ادامه داد تا به آبی که متعلق به قبیله «طی» بود رسید در آنجا فرود آمد، سپس از آنجا حرکت کرد به مردی برخورد که آهویی را هدف قرار داده بود تیر او به آهو اصابت کرد و افتاد، مسلم این برخورد را به فال نیک گرفت و گفت: دشمن ما کشته خواهد شد. مسلم با سرعت طی مسافت می‌کرد تا به کوفه رسید و بر مختار بن ابی‌عبیده‌ی ثقفی وارد شد شیعیان نزد او جمع شدند، مسلم نامه‌ی حسین (ع) را برای ایشان خواند. آنان گریه سر دادند و سخنورانی مانند: عباس شاکری، حبیب اسدی... خطابه ایراد کردند، خبر به نعمان

بن بشیر انصاری فرماندار یزید در کوفه رسید نعمان برای مردم سخنرانی کرد و آنان را از سربیزی یزید بر حذر داشت و به نرمی با مردم سخن گفت: عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی که از طرفداران بنی‌امیه بود برخاست و بر روش مسالمت آمیز نعمان، اعتراض کرد و با خشم و غضب بیرون رفت و و عماره بن عقبه بن یزید نوشت که روش نعمان چنین و چنان است و او عاجز و ناتوان از اداره‌ی امور است یا تظاهر به ضعف و ناتوانی می‌نماید مردم مرتبا با مسلم بیعت می‌کنند به طوری که «۱۸۰۰۰» نفر یا بیشتر، در دفتر او نامشان ثبت شده است. از آن طرف مسلم جریان را به امام حسین (ع) نوشت و نامه را با عباس بن ابی‌شیب فرستاده و تقاضا نمودند هر چه زودتر بکوفه تشریف آورد که مردم مشتاق ملاقات او می‌باشند... این گزارش که به یزید رسید با اطرافیان خود در مورد فرماندار کوفه، مشورت کرد «سرحون» غلام معاویه، عبیدالله بن زیاد را معرفی کرد و توصیه معاویه را در مورد عبیدالله به یزید ارائه داد، یزید او را به فرمانداری کوفه، منصوب کرد و حکم ولایت کوفه و بصره هر دو را به نام او نگاشت و بوسیله مسلم بن عمرو باهلی فرستاد، مسلم به بصره رسید و حسین (ع) که به مردم بصره نامه نوشته بود و توسط سلیمان غلامش فرستاده بود، عبیدالله او را دستگیر و به دار آویخت و مردم را تهدید کرد، و برادرش عثمان را به جای خود در بصره گذاشت و به همراهی شریک بن اعور و مسلم بن عمرو، و جمعی از خواص خود به سوی کوفه حرکت کرد. شریک در بین راه تمارض می‌کرد و خود را می‌انداخت به این امید که عبیدالله به خاطر او توقف نماید تا حسین (ع) هر چه زودتر وارد کوفه گردد و مردم از او اطاعت نمایند، ولی آن طور که شریک فکر می‌کرد، نبود، زیرا حسین (ع) از مکه حرکت نکرده بود، و عبیدالله به بیماری شریک توجه نکرد و او را گذاشت و خود زودتر از اطرافیان شبانه وارد کوفه شد، مردم کوفه خیال می‌کردند او حسین (ع) است، زیرا نوع لباس عبیدالله شبیه لباس حضرت بود و به صورت خود هم نقاب زده بود. عبیدالله وارد دارالاماره شد، نعمان فکر می‌کرد که حسین (ع) است، مردم هم فریاد می‌زدند، مرحبا یابن رسول الله (ص) و بدنبالش حرکت می‌کردند، نعمان در را بست، عبیدالله صدا زد: در را باز کن، نعمان صدای او را شناخت و در را باز کرد و او را به مردم معرفی کرد، پس مردم برگشتند و پراکنده شدند. مسلم آن شب را صبح کرد و مردم در اطرافش بودند، صبح فردا شریک وارد کوفه شد و به منزل هانی بن عروه، فرود آمد، مسلم به ملاقات او رفت و از او عیادت کرد، شریک گفت: اگر عبیدالله به عیادت من بیاید آیا او را خواهی کشت؟ مسلم گفت: آری، شریک در خانه‌ی هانی ماند، عبیدالله جاسوسی را فرستاد تا به مسلم دست یابد و از شریک بنا عور عیادت کند مسلم نخواست عبیدالله را بکشد و عبیدالله از اشارات شریک فهمید که جریانی در دست اجراء است لذا زود بلند شد و بیرون رفت، و شریک، از دنیا رفت. جاسوس عبیدالله خبر داد که مسلم در خانه هانی به سر می‌برد، عبیدالله فرستاد تا هانی را آوردند و زندانش کرد. مسلم یارانش را گرد آورد و پرچم فرماندهی گروه کنده و ربیع را به عبیدالله بن عزیز کندی سپرد و گفت سواره پیشاپیش من حرکت کن، و گروه مذحج و اسد را به مسلم بن عوسجه سپرد و گفت با پیاده نظام باش، و گروه تمیم و همدان را به ابی‌ثامه صائدی سپرد، و گروه مدینه را به عباس بن جعدة جدلی سپرد، سپس به طرف دارالاماره حرکت کردند و آن را محاصره کردند، عبیدالله دستور داد درهای قصر را به بندند، بزرگان کوفه از پشت بام دارالاماره، مردم را با نصیحت و تهدید از اطراف مسلم پراکنده می‌کردند، هنوز شب نشده بود که مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند، شبث بن ربیع و قعقاع بن شور ذهلی [۷۳]، و حجار بن ابجر عجلی، و شمر بن ذی الجوشن کلابی... بیرون آمدند و مردم را پراکنده می‌نمودند، کثیر بن شهاب بن حصین حارثی با جمعی برای دستگیری و بازداشت کسانی که طرفدار مسلم بودند به راه افتادند، گروهی را دستگیر و عبیدالله آنان را زندانی کرد. مسلم از مسجد کوفه که بیرون شد تنها بود، نمی‌دانست کجا برود؟ مسلم به در خانه زنی بنام «طوعه» رسید. طوعه همسر أشعث بن قیس بود، پس از او اسید حضرمی با طوعه ازدواج کرد که بلال از او متولد شد، و اسید در گذشته بود، مسلم از طوعه آب خواست، طوعه آب آورد و مسلم آب را نوشید و همان جا ایستاد، طوعه پرسید چرا اینجا ایستاده‌ای؟ مسلم از او خواست تا او را به مهمانی بپذیرد، طوعه قبول کرد و او را شناخت لذا مسلم را در خانه‌اش مخفی کرد، بلال از آمد و شد مادر به شک افتاد، جریان را از مادر پرسید، مادرش چیزی نگفت، تا این که

بلال را سوگند داد که راز از فاش نکند تا او را خبر کرد، بلال صبح فردا به دارالاماره رفت، دید برزگان کوفه در اطراف ابن زیاد جمع شده‌اند و او از مسلم و مکان او تفحص و جستجو می‌کند، بلال آهسته جریان را به محمد بن اشعث گفت، ابن زیاد پرسید چه گفت؟ محمد جریان را خبر داد ابن زیاد با چوب دستی که پهلویش بود ضربه‌ای به محمد زد و گفت: برو فوراً مسلم را بیاور، محمد بن اشعث با عمرو بن عبیدالله بن عباس السلمی و گروهی از قیس، حرکت کردند تا به خانه طوعه رسیدند. مسلم صدای پای اسبان را شنید، با شمشیر از خانه بیرون آمد و جنگ سختی را آغاز کرد، مسلم بسیار تیز دست و چالاک بود، بسا که مردی را می‌گرفت و به پشت بام پرت می‌کرد آنان شروع به آتش زدن نی‌ها نمودند و به رویش پرتاب می‌کردند و از روی بامها او را سنگباران می‌کردند. مسلم مرتب شمشیر میزد و حماسه می‌آفرید و می‌گفت: سوگند یاد کرده‌ام که آزاد مرد کشته شوم... سپس مسلم و بکیر بن حمران احمری با یکدیگر درگیر شدند، بکیر شمشیری بر دهان مسلم فرود آورد و لب بالای مسلم را قطع کرد، به سرعت شمشیر را پائین آورد دندانهای ثنایای مسلم ریخت، مسلم با شدت بر سر او کوفت و فوری شمشیری بزرگ به شانهاش فرود آورد که نزدیک بود بشکافتد و به داخل بدن فرورود، اطرافیان او را از دست مسلم نجات دادند، دوباره مسلم اشعار حماسی خود را تکرار می‌کرد. [۷۴] محمد بن اشعث گفت: ای جوان خودت را به کشتن مده! به تو دروغ گفته نخواهد شد، فریبت نخواهند داد، گول نخواهند زد، اینها آموزاده‌ی تو می‌باشند، ترا نمی‌کشند، گردن نمی‌زنند. مسلم (ع) دید که بر اثر سنگها سخت مجروح شده و دسته‌های نی را که آتش زده و بطرف او پرتاب کرده‌اند بسیار صدمه رسانده است، بسیار تلاش و فعالیت کرده است، به دیوار خانه تکیه کرد. محمد بن اشعث مرتباً امان را بر او عرضه می‌داشت و نزدیک می‌آمد، مسلم گفت: آیا در امان هستیم؟ محمد گفت: آری، مردم فریاد زدند تودر امان هستی، به جز عمرو بن عبیدالله بن العباس السلمی که گفت: در این موضوع من نه ناقه‌ای دارم و نه جمل، و به کنار رفت. مسلم گفت: اگر امان نداده بودی هرگز دست در دست شما نمی‌گذاردم و تسلیم نمی‌شدم، استری آوردند و مسلم را بر آن سوار کردند، دورش را محاصره و شمشیرش را از او ستاندند مسلم که گویا از زندگی مأیوس شده بود، اشک در چشمانش حلقه زد، و گفت: این اول خیانت و مرگ است، محمد گفت امید است ناراحتی برایت پیش نیابد، مسلم گفت: «این فقط یک آرزوست و امان شما چه شد؟ انا لله و انا الیه راجعون» و اشکش جاری شد، عمرو السلمی گفت: کسی که به چنین کاری اقدام می‌کند وقتی که گرفتار می‌شود اشک نمی‌ریزد. مسلم گفت: بخدا سوگند که برای خودم گریه نمی‌کنم و برای کشته شدنم ناله و زاری نمی‌نمایم، اگر چه دوست ندارم که لحظه‌ای از عمرم تلف و هدر شود، ولیکن برای نزدیکانم که می‌آیند گریه می‌کنم، گریه‌ی من برای حسین (ع) و اهل بیت او است، مسلم سپس به محمد بن اشعث گفت: ای بنده خدا! می‌دانم که تو به امانی که داده‌ای نه خواهی توانست وفا کنی، آیا حضری یک کار نیک انجام دهی؟ آیا می‌توانی کسی را بفرستی که از قول من به حسین (ع) جریان را خبر دهد؟ زیرا می‌دانم که حسین (ع) امروز یا فردا با خانواده و نزدیکانش به سوی کوفه حرکت خواهد کرد، ناراحتی شدید من از این جهت است. او برود و بگوید: «مسلم مرا فرستاده است، در صورتی که خود در دست این مردم است، فکر نمی‌کنم تا شب او را زنده بگذرانند، مسلم سفارش می‌کند خود و اهل بیت را برگردان، گول مردم کوفه را مخور، زیرا ایشان اصحاب پدرت می‌باشند که آرزو می‌کرد که مرگ طبیعی یا شهادت، او از دست این مردم، خلاص کند، مردم به تو دروغ گفتند و به من هم دروغ گفتند، به کسی که دروغ گفته شود انتظار نیست که رأی و تصمیمی داشته باشد» محمد بن اشعث گفت: به خدا سوگند این کار را می‌کنم و به ابن زیاد خواهم گفت که امان داده‌ام. جعفر بن حدیفه طائی می‌گوید: «محمد بن اشعث، ایاس بن العتل الطائی از طائفه بنی مالک بن عمرو بن ثمامه را فرستاد و زاد و توشه سفرش را داد و خرجی خانواده‌اش را تهیه دید، جعفر بن حدیفه در زباله در بیست و ششم ماه، به حسین (ع) برخورد به خدمت حضرت رسید. عبیدالله بن زیاد فرمانده نیروهای مسلح، حصین بن تمیم تمیمی را با حدود دو هزار سوار فرستاد تا اطراف و سواحل فرات را بررسی کردند و تمام پستهای مراقبت و پاسگاهها را مرتب و کنترل نمودند و از ورود و خروج افراد جلوگیری کردند، لذا بجز آن زمان فرصت دیگری برای خروج ایاس از کوفه وجود

نداشت. ابومخنف می‌نویسد: محمد بن اشعث، مسلم را به دارالاماره آورد و اجازه‌ی ورود خواست، و به نزد عیب‌الله رفت و جریان را گزارش کرد، محمد گفت: مسلم را امان داده‌ام، عیب‌الله گفت: تو را نفرستاده بودم که به مسلم امان بدهی، بلکه فرستاده بودم که او را بیاوری، محمد سکوت کرد. مسلم که به دارالاماره رسید بسیار تشنه شده بود و گروهی درب دارالاماره ایستاده منتظر اجازه‌ی ورود بودند، از آن جمله عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمرو بن حرث، مسلم بن عمرو الباهلی و کثیر بن شهاب... مسلم دید کوزه‌ای دم درب گذاشته‌اند آب خواست، مسلم الباهلی گفت: می‌بینی چه آب سردی است به خدا که یک قطره آب هم نخواهی نوشید تا از آبهای داغ جهنم بنوشی، مسلم (ع) فرمود: وای بر تو، تو کیستی؟! گفت: من آن فردم که حق را شناختم و تو انکار کردی و به راه صلاح امام خود رفتم و تو خیانت کردی، به فرمان او گوش دادم و اطاعت کردم و تو سرپیچی و مخالفت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. مسلم (ع) فرمود: مادرت بجزا! چقدر جفا کار و بدخوئی! و چه. قدر خشنی تو ای پسر باهل! تو به آب جوشان جهنم و ورود در آتش سزاوارتری سپس به دیوار تکیه داد و نشست، عمرو بن حرث غلام خود سلیمان را فرستاد کوزه آبی آورد و عماره نیز غلامش قیس را فرستاد تا کوزه آبی آورد که دهان کوزه‌ی پارچه‌ای بسته بودند، آب را به کاسه ریخت و به مسلم داد، حضرت هر چه می‌خواست آب بنوشد کاسه از خون دهانش، خون آلود می‌گشت تا سه مرتبه تکرار کرد، مرتبه سوم دندانهای ثنایا میان کاسه ریخت و گفت: الحمدلله اگر این آب روزی من بود، می‌آشامیدم. سپس مسلم را وارد دارالاماره کردند او به عنوان امیرالمؤمنین به عیب‌الله سلام نداد، مأمورین به او اعتراض کردند، عیب‌الله گفت: معترض نشوند او محکوم به مرگ است. مسلم (ع) فرمود: که این طور؟! گفت: بلی، مسلم فرمود: بگذار به یکی از خویشانم وصیترا بگویم او به اطرافیان عیب‌الله نظر افکند، دید که عمر بن سعد در بین آنان می‌باشد، به عمر بن سعد گفت: در میان ما خویشاوندی وجود دارد، و من حاجتی به تو دارم، لازم است که حاجتم را برآوری، مقصود من پنهانی و سری است، عمرو بن سعد از این که مسلم مقصودش را پنهانی بگوید خودداری کرد، عیب‌الله گفت از قول حاجت عموزاده‌ات خودداری مکن، عمر بن سعد با مسلم به کناری رفتند به طوری که عیب‌الله آنها را می‌دید، مسلم گفت: هنگامی که به کوفه آمدم هفتصد درهم قرض گرفتم زره‌ام را بفروش و قرضم را بده، جسد مرا از ابن‌زیاد تحویل بگیر و دفن کن، و کسی را به نزد حسین (ع) نفرست که او را برگرداند، زیرا نوشته‌ام که مردم با آن حضرت هستند، فکر می‌کنم که حرکت کرده باشد. عمر بن سعد به ابن‌زیاد گفت: دانستی چه گفت؟ چنین و چنان گفت، ابن‌زیاد گفت: شخص امین خیانت نمی‌کند ولیکن خائن را امین گرفتی. اما دارائی مسلم مربوط به توست هر چه خواهی انجام بده، و اما جسد او، بعد از کشتن او با جسدش کاری نداریم، یا این که گفت: شفاعت تو را در مورد جسدش نمی‌پذیرم زیرا او شایسته‌ی این کار نیست، چه آن که به مبارزه با ما برخاست و برای نابودی ما کوشش کرد، اما حسین اگر قصد ما را نکند ما با او کاری نداریم ولی اگر او اینجا بیاید دست از او بر نمی‌داریم. سپس ابن‌زیاد رو به مسلم کرد و گفت: پسر عقیل! چرا به میان این مردم آمدی؟ با این که کارشان منظم بود و اتحاد کلمه داشتند، خواستی تفرقه افکنی و ایشان را با یکدیگر دشمن نهائی؟! مسلم (ع) فرمود: هرگز برای این منظور نیامده‌ام، بلکه مردم این شهر معتقدند که پدرت نیکان آنها را کشته و خونشان را ریخته است، مانند پادشاهان کسری و قیصر به ستم با آنان رفتار کرده است، آمده‌ایم که عدالت را به پا داریم، به حکم کتاب خدا، دعوت کنیم، ابن‌زیاد گفت: ای فاسق تو را با این کارها چه کار؟! اگر ما این کارها را نمی‌کردیم اکنون تو در مدینه شراب می‌نوشیدی؟! مسلم (ع) فرمود: من شراب می‌خوردم؟! والله خدا گواه است که تو راست نمی‌گوئی، و بدون علم و یقین حرف می‌زنی، من آن چنان که تو گفتی نیستم، سزاوارتر از من به شرابخواری کسی است که دستش را به خون مسلمان فرو برده است و باکی از خونریزی ندارد او کسی را می‌کشد که خداوند کشتن او را حرام کرده است او بدون گناه مردم را می‌کشد، و خون محترم مسلمان را می‌ریزد، و از روی خشم، حقد و بدگمانی مردم را می‌کشد و به لهو و لعبمی پردازد در عین حال اعتقاد دارد به این که اصلاً کاری نکرده است. ابن‌زیاد گفت: ای فاسق! تو آرزو داشتی که خداوند ترا به آرزویت برساند ولی تو را شایسته‌ی آن مقام ندید. مسلم فرمود:

ابن‌زیاد! چه کسی شایستگی خلافت را دارد؟ گفت: امیرالمؤمنین یزید. مسلم گفت: الحمدلله، رضینا بالله حکما بیننا و بینکم: به داوری خداوند بین ما و شما راضی شدیم. ابن‌زیاد گفت: گویا گمان می‌کنی شما در خلافت حقی دارید؟ مسلم فرمود: گمان ندارم، بلکه یقین دارم، ابن‌زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا زنده نگهدارم و آن چنان بکشم که در اسلام کسی چنان کشته نشده باشد، مسلم گفت: از مثل توئی هیچ، امری بعید نیست در اسلام بدعت می‌گذاری، از ارتکاب قتل فجیع باک نداری، با این که مثله زشت است ولی اهمیت نمی‌دهی، با سوء نیت رفتار می‌کنی، و در صورت قدرت و غلبه بر کسی به بدترین وجه رفتار می‌کنی، ابن‌زیاد با بی‌شرمی تمام مسلم، علی، حسین و عقیل (علیهم‌السلام) را دشنام می‌داد و ناسزا می‌گفت، مسلم او را به خود وا گذاشت و سکوت کرد. ابن‌زیاد گفت: مسلم را بالای قصر ببرید، بکیر بن حمران احمدی را که مسلم او را مجروح کرده بود بخواهید، مسلم را پشت بام دارالاماره بردند، و بکیر را حاضر ساختند ابن‌زیاد دستور داد مسلم را گردن بزنند و از بالای قصر، جسدش را پائین بیاندازند. مسلم، محمد بن اشعث را صدا زد و گفت: برخیز و با شمشیرت از من دفاع کن، پیمان‌ت را شکستی، بخدا سوگند اگر امان تو نبود هرگز تسلیم نمی‌شدم، محمد رو برگرداند، مسلم شروع به تسیح و تقدیس خدا کرد، تکبیر می‌گفت و استغفار می‌نمود و بر پیامبران خدا و فرشتگان الهی صلوات می‌فرستاد، و می‌گفت: اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا و اذلونا. خدایا بین ما و مردمی که به ما خلاف واقع گفتند ما را تکذیب نمودند و به این وضع افکندند داوری و قضاوت فرما! مسلم (ع) را بالای قصر بردند، گردنش را زدند، سر مبارک و جسدش را پائین افکندند، بکیر از پشت بام پائین آمد، ابن‌زیاد پرسید مسلم چه می‌گفت؟ بکیر گفت: تسیح می‌گفت و استغفار می‌کرد، وقتی که خواستم او را بکشم گفتم: حمد خدای را که مرا فرصت داد که از تو انتقام خود را بگیرم و قصاص کنم شمشیری فرود آوردم که کارگر نشد، مسلم گفت: ای بنده! در آزای خون تو این خراش که تو بر من وارد آوردی، کافی نیست؟! ابن‌زیاد گفت: هنگام مرگ و افتخار؟! پرسید بعد چه کردی؟ گفت با ضربت دوم مسلم را به قتل رساندم. ابن‌زیاد سپس دستور داد هانی و جمعی از شیعیان زندانی محبوس را به شهادت رساندند، بدن مقدس مسلم و هانی (علیهما‌السلام) را به طنابی بستند و در میان بازارهای کوفه کشاندند. حضرت مسلم (ع) را روز هشتم دیحجه الحرام همان «روز حرکت حسین (ع) از مکه» به شهادت رساندند. ابومخنف گوید: عبدالله بن سلیم، و مذری بن مشعل اسدی نقل کردند: «اعمال حج را که انجام دادیم می‌خواستیم هر چه زودتر خودمان را در راه به حسین (ع) برسانیم و ببینیم که کار به کجا منتهی شده و حضرت چه تصمیمی دارد؟ با دو شتر به سرعت حرکت می‌کردیم تا این که در محل «زرود» به حضرت رسیدیم، وقتی که به آن حضرت نزدیک شدیم دیدیم مردی از کوفه می‌آید و چون امام حسین (ع) را دید از راه منحرف شد، امام (ع) توقف کرد مثل این که می‌خواست آن مرد را ببیند، سپس منصرف شد و حرکت کرد، با خود گفتیم برویم از او پرسیم که چه خبری از کوفه دارد؟ رفتیم، سلام کردیم و خود را معرفی نمودیم، آن مرد بکیر بن متعب اسدی بود، از جریان‌ات کوفه پرسیدم، گفت: از کوفه که بیرون می‌آمدم مسلم و هانی را دیدم که کشته‌اند و به پاهایشان طناب بسته میان بازارها می‌کشند، از او جدا شدیم، خدمت حضرت رسیدیم سلام دادیم و به همراه حضرت حرکت می‌کردیم تا این که شب را در «ثعلبیه» فرود آمدیم خدمت حضرت رسیدیم، عرض کردیم خدایت رحمت کند خبری داریم می‌خواهی در حضور جمع عرض کنیم، یا در خلوت و پنهانی؟ حضرت نگاهی به اصحابش کرد و فرمود: من از اینها چیزی را پنهان نمی‌دارم، گفتیم سواری را که دیروز برخورداریم دیدید؟ فرمود: آری، می‌خواستیم سؤالاتی از او بنمایم، گفتم خبرش را گرفتیم، بجای شما از او اطلاعاتی بدست آوردیم، او مردی اسدی و هم قبیله‌ی ما است، فرزانه‌ی راستگو، با فضیلت و عاقل است، او چنین و چنان خبر داد، حضرت، استرجاع فرمود و گفت: خداوند ایشان را رحمت کند، چند مرتبه تکرار کرد، گفتیم تو را بخدا سوگند بخاطر خودت و نزدیکانت از این سفر برگرد! و در کوفه یاوری نخواهی داشت، بلکه می‌ترسیم که علیه تو به مبارزه برخیزند، فرزندان عقیل اعتراض کردند و گفتند: از خونخواهی دست بردار نیستیم، حسین (ع) رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها زندگی خیری ندارد. دانستیم که حضرت تصمیم به حرکت دارد، عرض کردیم خداوند خیر را

پیش آورد، حضرت در حق ما دعا فرمود، اصحاب به امام گفتند: بخدا تو چون مسلم نخواهی بود، اگر به کوفه وارد شوی مردم خیلی زودتر به تو می‌پیوندند. مورخین نوشته‌اند: حسین (ع) به محل «زباله» که رسید نامه‌ای را بیرون آورد و بر اصحاب خود خواند، مضمون نامه این بود. «اما بعد: خبر ناگواری دریافت کردیم: مسلم، هانی و عبدالله بن یقظ را شهید کرده‌اند». حضرت فرمود: پیروان ما، ما را تنها گذاشتند، هر کسی یا هر یک از شما دوست دارد برگردد، عهد و پیمانی بر او نداریم. همراهان حضرت از چپ و راست متفرق و پراکنده شدند، و به جز افراد خالص و برگزیده، کسی باقی نماند. بعضی از مورخین می‌نویسند: حسین (ع) در «تغلیبه» وقتی که از مجلس برخاست به طرف زنان رفت، و دختر کوچک مسلم بن عقیل را مورد ملاحظت قرار داد، دست به سرش می‌کشید، گویا به دخترک احساسی دست داد و گفت: پدرم چه می‌کند؟ حضرت فرمود: دخترم! خودم پدرت هستم، چشمان مبارک حضرت، اشک آلود شد دختر گریست و از گریه‌ی او زنان به گریه افتادند. مورخین نوشته‌اند: پس از کشتن مسلم، ابن زیاد سر مبارک آن بزرگوار و هانی را توسط هانی بن ابی‌حیه و ادعی، و زبیر بن اروح تمیمی، برای یزید فرستاد، و مردم جسدها را گرفتند، در کنار دارالاماره جایی که اکنون به زیارت او می‌شتابند دفن نمودند، قبر مسلم و هانی هر کدام جداگانه است.

عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب

رقیه دختر امیرالمؤمنین (ع) مادر عبدالله است، و مادر رقیه، صهباء أم حبیبه دختر عباد بن ربیع بن یحیی بن العبد بن علقمه تغلیبه است، گفته شده است که صهباء از اسیران یمامه برای امیرالمؤمنین (ع) خریداری شده است و نیز گفته شده است از اسیران عین التمر. صهباء از امیرالمؤمنین (ع) صاحب دو فرزند به نام عمرالأطراف و رقیه گردید. سروی می‌گوید: عبدالله بن مسلم به میدان نبرد رفت و حمله کرد و رجز خواند، در سه حمله نود و هشت نفر را به قتل رساند، سپس عمرو بن صبیح صیداوی او را هدف تیر قرار داد. حمید بن مسلم می‌گوید: عمرو با عبدالله روبرو شد پیشانی او را هدف قرار داد و تیری رها کرد و عبدالله را روی صورت گذارد که از اصابت تیر جلوگیری کند تیر آمد و دستش را به پیشانی دوخت، خواست دستش را بردارد نتوانست، تیر دیگری رها کرد قلب عبدالله را شکافت و به زمین افتاد، بنا به نقل ابومخنف، و مدائنی و ابوالفرج بر خلاف دیگران شهادت عبدالله پس از شهادت علی بن الحسین (ع) بوده است.

محمد بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب

مادر محمد أم ولد و کنیزی بوده است، ابوجعفر طبری می‌نویسد: اولاد ابیطالب پس از شهادت عبدالله بن مسلم، دسته جمعی حمله کردند، حسین (ع) فریاد زد: برای نیل به شهادت شکیبا و صبور باشید عموزاده‌ها! در این حمله محمد بن مسلم به شهادت رسید. ابومرهم ازدی و لقیظ بن ایاس جهنی او را شهید کردند.

محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب

مادر محمد کنیز أم ولد می‌باشد، مورخین از حمید بن مسلم نقل کرده‌اند: وقتی که حسین (ع) در قتلگاه افتاده بود نوجوانی وحشترده و هراسان از خیمه‌ها بیرون آمد و به راست و چپ خیره می‌شد، سواری بر او حمله کرد و ضربتی فرود آورد و او را شهید کرد، نام نوجوان را پرسیدم، گفتند، محمد بن ابی سعید است از نام سوار سؤال کردم گفتند: لقیظ بن ایس جهنی است. هشام کلبی نقل کرده است: هانی بن ثبیت حضرمی گفت من از کسانی بودم که هنگام شهادت حسین (ع) حضور داشتم به خدا سوگند من دهمین نفر بودم که ایستاده بودم. همه‌ی ما سوار اسب بودیم، اسبان را به حرکت درآوردند، اسبها تواضع کردند و جلو نرفتند، در این هنگام نوجوانی از نزدیکان حسین (ع) بیرون آمد، عمود خیمه‌ای در دست و ازار و پیراهنی بر تن داشت وحشترده و هراسان

بود، به راست و چپ خیره می‌شد، گویا می‌بینم که دو مروارید درخشان به گوشه‌هایش آویخته به اطراف توجه می‌کند، می‌لرزد، ناگاه مردی به سرعت خود را به او رساند از اسب پیاده شد و با شمشیر او را قطعه. قطعه کرد، هشام کلبی می‌گفت: قاتل نوجوان هانی بن ثبیت حضرمی می‌باشد، ولیکن از نظر شرم و حیاء و یا ترس نام خود را مخفی می‌کرد.

عبدالرحمان بن عقیل بن ایطالب

مادرش کنیزی بوده، ابن شهر آشوب گوید: پس از شهادت اصحاب، عبدالرحمان در حمله آل ایطالب شرکت داشت، می‌جنگید و رجز می‌خواند تا این که هفده نفر سواره را کشت، سپس او را محاصره کردند، عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط همدانی، سپس قابضی او را به شهادت رساندند.

جعفر بن عقیل بن ایطالب

مادرش «حوصاء» دختر عمرو - معروف به الثغر - بن عامر بن هسان بن کعب بن عبد بن ابی بکر مذکور می‌باشد، مادر او ریظه دختر عبد بن ابی بکر مذکور است، و مادر ریظه، أم‌البینین دختر معاویة بن خالد بن ربیعة بن عامر بن صعصعة است، مادر او حمیده دختر عتبة بن سمرة بن عتبة بن عامر است. سروی گفته است: جعفر بن عقیل به میدان تاخت، دلیر و بیباک شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند، پانزده نفر را کشت، بشر بن حوط قاتل برادرش عبدالرحمان او را شهید کرد.

عبدالله بن یقطر حمیری رضیع الحسین

یقطر با یاء دو نقطه زیر، و قاف و طاء و راء مهمله، جزری در کامل به باء یک نقطه ضبط کرده، ولی مشایخ ما به یاء دو نقطه ضبط کرده‌اند. مادر عبدالله دایه‌ی حسین (ع) بود مانند مادر قیس بن ذریح که دایه امام حسن (ع) بود، حسین (ع) از مادر عبدالله شیر نخورده است ولیکن آن حضرت را نگهداری می‌نمود از این جهت عبدالله رضیع الحسین (همشیر حسین علیه‌السلام) نامیده شده است. نه آن که به او شیر داده باشد مادر فضل بن عباس بنام لبابه نیز مریه حسین (ع) بوده است ولی آن حضرت را شیر نداده است، چون در روایات صحیح آمده است، حسین (ع) به جز از پستان مادرش فاطمه (علیها‌السلام) و از انگشت ابهام رسول الله (صلی الله علیه و آله) و بعضی اوقات دیگر از آب دهان مبارک آن حضرت، از هیچ منبع دیگری تغذی ننموده است. ابن حجر در کتاب الأصابة می‌گوید: عبدالله صحابی می‌باشد چون او با حسین (ع) همزاد بوده است. مورخین نوشته‌اند: پس از رسیدن نامه مسلم بدست حسین (ع) که از آن حضرت خواسته بود به کوفه بیاید و مردم با او هستند، حضرت از مکه به مسلم نامه نوشت و توسط عبدالله بن یقطر فرستاد. حصین بن تمیم در قادسیه عبدالله را بازداشت کرد و نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد، عبیدالله او را بازجوئی کرد و عبدالله چیزی نگفت، عبیدالله گفت بالای قصر (دارالاماره) برو و کذاب فرزند کذاب را لعن کن، بعد پائین بیا، بینم چه تصمیمی درباره‌ات می‌توانم بگیرم، عبدالله بالای قصر رفت وقتی که مردم او را خوب می‌دیدند گفت: ای مردم! من فرستاده‌ی حسین بن فاطمه دختر رسول خدا (صلوات الله علیهم) بسوی شما هستم تا او را یاری کنید و با او همدست شده، علیه پسر مرجانه و پسر سمیه حرامزاده فرزند زنازاده، قیام کنید. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پائین انداختند، استخوانهای بدنش کوبیده و شکسته شد، هنوز رمقی داشت که قاضی کوفه عبدالملک بن عمیر لخمی آمد و با کارد او را ذبح کرد و گردنش را برید، وقتی که او را بر این کارش سرزنش کردند جواب داد: خواستم راحتش کنم. مورخین نوشته‌اند: هنگامی که خبر شهادت عبدالله، مسلم و هانی (رضوان الله تعالی علیهم) در منطقه «زباله» به حسین (ع) رسید حضرت خبر شهادت ایشان را به اصحاب بازگو نمود و فرمود: خبر ناگواری رسیده است: مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به شهادت رسیده‌اند، شیعیان ما را تنها گذاشته‌اند - تا آخر آنچه.

قبلا گذشتابن قتیبه و ابن مسکویه گفته‌اند که پیک حسین (ع) قیس بن مسهر بوده چنان که خواهد آمد و عبدالله بن یقطر را حسین (ع) با مسلم به کوفه فرستاد، و مسلم وقتی که بی‌وفایمردم کوفه را دید پیش از آن که با وی آن چنان رفتار کنند که کردند عبدالله را به نزد حسین (ع) فرستاد تا جریان را به آن حضرت خبر دهد پس حصین بن تمیم او را بازداشت کرد، و پیش آمد آنچه که به تفصیل بیان کردیم.

سلیمان بن رزین مولی حسین بن علی بن ابیطالب

سلیمان از خدمتگزاران حسین (علیه‌السلام) می‌باشد، که حضرت هنگامی که در مکه بود نامه‌های رؤسای قبائل پنجگانه بصره را به وسیله‌ی ایشان فرستاد. طبری می‌نویسد، حسین (علیه‌السلام) به رؤسای قبائل پنجگانه و اشراف و بزرگان بصره مانند: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس تمیمی، منذر بن جارود عبدی، مسعود بن عمرو ازدی، قیس بن هیثم، عمرو بن عبیدالله بن معمر نامه نوشت، تمام نامه‌ها به این مضمون بود: «اما بعد خداوند از میان مردمان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را برگزید و او را به مقام نبوت گرامی داشت و به سوی خلق فرستاد، پس از این که راه سعادت را به مردم نشان داد و رسالت الهی را به پایان رساند خداوند او را به ملاء اعلیٰ نزد خود برد پس از رحلت آن حضرت ما نزدیکان و دوستان، اوصیاء و وارثان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و شایسته‌ترین مردم به جانشینی آن حضرت در میان مردم بودیم ولی مردم دیگران را بر ما مقدم داشتند، و ما به این امر تن دادیم و از تفرقه‌ی امت اسلامی پرهیز کردیم. عافیت و عاقبت خیر را مد نظر قرار دادیم، در صورتی که یقین داشتیم که خلافت شایسته و حق ما می‌باشد. با پیک خود این نامه را برای شما فرستادم و شما را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر می‌خوانم، زیرا سنت پیامبر از بین رفته و بدعت در دین احداث گردیده است، اگر به سخن من گوش فرادهید و دستور مرا اجراء نمائید شما را به راه رشد و سعادت هدایت خواهم کرد.» پس از وصول نامه برخی از ایشان جریان را پنهان داشتند و عذر آوردند یا این که. قول مساعد و حمایت و اطاعت دادند، ولی منذر بن جارود هم فکر کرد که این امر حيله و دسیسه‌ای از طرف عبیدالله بن زیاد باشد - عبیدالله داماد منذر بود و «بحریه» دختر منذر زن او بود - شبی که عبیدالله فردای آن شب می‌خواست به سوی کوفه حرکت کند منذرنامه و پیک امام حسین (علیه‌السلام) را نزد او برد، عبیدالله نامه را خواند و فرستاد گردن سلیمان را زدند، صبح فردا منبر رفت و مردم را ارعاب و تهدید کرد و عازم کوفه شد تا پیش از رسیدن حسین (علیه‌السلام) وارد کوفه شود.

اسلم بن عمرو و غلام حسین بن علی

اسلم از خدمتگزاران حضرت حسین (علیه‌السلام) بود، پدرش ترک بوده و پسر او که عبد مکاتب [۷۵] بود اسلام آورد. مورخین و ارباب مقاتل می‌نویسند: اسلم به میدان جنگ رفت و این رجز را می‌خواند: امیری حسین، و نعم الأمير سرور فؤاد البشیر النذیر امیر من حسین است و چه نیکو امیری است او مایه‌ی سرور و شادی قلب پیامبر بشارت دهنده و ترساننده می‌باشد. او پس از رجز خوانی جنگید تا این که به شهادت رسید، وقتی که روی زمین افتاد حسین (ع) به بالینش رسید در حالی که، هنوز رمقی داشت دید به حضرت اشاره می‌کند حسین (ع) او را در آغوش گرفت و صورت بصورتش گذاشت او لبخند زد و گفت: کیست مثل من؟ در صورتی که حسین (ع) صورت به صورتم گذاشته است، آن گاه روح از بدنش پرواز کرد روحش شاد باد!

قارب بن عبدالله دثلی مولی حسین بن علی

مادر قارب کنیز امام حسین (ع) بود، عبدالله دثلی با او ازدواج کرد، و قارب از او متولد شد پس او غلام حضرت خواهد بود، قارب با حضرت از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا حرکت کرد، در نخستین حمله یک ساعت به ظهر مانده به شهادت رسید.

منجح بن سهم مولی حسن بن علی بن ابیطالب

منجح از غلامان امام حسن (ع) بود با فرزندان آن حضرت از مدینه تا کربلا- به همراهی و مصاحبت حسین (ع) حرکت کرد، سعادت نصیبش شد و به فوز عالی شهادت نایل آمد، وقتی که دو سپاه در کربلا روبرو شدند. او مردانه جنگید. صاحب الحدیقه الوردیه می‌نویسد: «حسان بن بکر الحنظلی به طرف منجح رفت و او را شهید کرد، شهادت او در آغاز جنگ بود.»

سعد بن حارث مولی علی بن ابیطالب

سعد بن حارث غلام علی (ع) بود پس از آن حضرت، غلام امام حسن (ع) و سپس غلام امام حسین (ع) گردید، سعد با حسین (ع) از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا- همسفر شد، در کربلا- در حمله نخستین به شهادت رسید، ابن شهر آشوب در مناقب و دیگر مورخین از او نام برده‌اند.

نصر بن ابی نیرز مولی علی بن ابیطالب

ابونیزر [۷۶] فرزند یکی از پادشاهان عجم یا حبشه بوده است، مبرد در کتاب الکامل می‌نویسد: ابونیزر فرزند نجاشی بوده است، در کوچکی میل به دین اسلام پیدا کرد او را نزد رسول خدا (ص) آوردند حضرت او را تربیت کرد و پرورش داد، چون آن حضرت رحلت فرمود با فاطمه و فرزندانش (علیهم‌السلام) زندگی می‌کرد، برخی از مورخین می‌گویند، ابونیزر از فرزندان پادشاهان عجم بوده که به رسول خدا (ص) اهدا شد، سپس با امیرالمؤمنین (ع) بود و در نخلستان آن حضرت، کار می‌کرد، حدیث مشهور از امیرالمؤمنین (ع) در مورد جاری ساختن چشمه‌ی آب و وقف یا حبس آن - چنان که مبرد در الکامل ذکر کرده است - از او نقل شده است. خلاصه حدیث چنین است: ابونیزر گفت: علی (ع) نزد من آمد، من در ملک و مزرعه‌ای به نام «عین ابی نیرز» و «بغیغه» اشتغال بکار داشتم، فرمود: غذا داری؟ عرض کردم غذائی است که برای امیرالمؤمنین نمی‌پسندم، حلوائی با پیه بدبو درست کرده‌ام، فرمود: بیاور، برخاست به طرف نهر کوچک رفت دستهایش را شست و غذا خورد سپس به طرف نهر آب رفت و با شن، دستهایش را شست تا پاک شد سپس دست ترا روی شکمش کشید و فرمود کسی که شکمش او را وارد آتش کند خداوند او را از رحمتش دور خواهد کرد سپس کلنگ را برداشت و به میان چاه رفت و کلنگ می‌زد آب کمی بیرون می‌آمد از چاه بیرون آمد پیشانی‌اش عرق کرده بود عرق پیشانی را پاک کرد دوباره به میان چاه رفت. نفس می‌زد چشمه پر آبی راه افتاد چون گردن شتر، به سرعت بیرون می‌آمد فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که این چشمه، وقف و صدقه است، سپس نوشت: این صدقه‌ای است که بنده‌ی خدا علی امیرالمؤمنین هر دو مزرعه را وقف بر فقرا‌ی مدینه نمود مگر این که حسنین نیازی به آنها پیدا کنند که ملک طلق آنها خواهد بود ولی دیگران این حق را ندارند. پایان حدیث بطور خلاصه. نصر بن ابی نیرز پس از حضرت علی و امام حسن علیهما‌السلام به حسین (ع) پیوست، و با حضرت از مدینه به مکه از آنجا به کربلا رفت، در کربلا به شهادت رسید، نصر سواره بود اسبش را پی کردند، سپس در حمله نخستین به شهادت رسید روحش شاد باد!

حارث بن بنهان مولی حمزه بن عبدالمطلب

بنهان غلام حمزه مردی شجاع و سوارکاری بود، صاحب کتاب الحدیقه الوردیه گفته است: حارث پسر بنهان پس از علی و امام حسن علیهما‌السلام به حسین (ع) پیوست و با حضرت به کربلا آمد و در حمله‌ی نخستین به شهادت رسید. اینها نوزده نفر از آل ابی طالب هستند، حسین (ع) و کودک شیرخوار هفده نفر، و هشت نفر از موالی و غلامان می‌باشند که عبدالله یقطر و هفت نفر در

کربلا و کوفه و بصره به شهادت رسیده‌اند و صحت این قول نزد من مسلم است. بعضی نام دیگران را در ردیف شهداء آورده‌اند که شهادت آن‌ها با مدرک صحیح برای من ثابت نشده است. گروه دیگری نیز از موالی بوده‌اند که هیچکس نام آنها را ذکر نکرده است، و تعداد ایشان را ندانسته‌اند.

یاران حسین از قبیله‌ی بنی اسد و موالیان

انس بن حارث بن نبیه بن کاهل بن عمرو بن صعّب بن اسد بن خزیمه

اسدی کاهلی [۷۷] از بزرگان صحابه است، رسول خدا (ص) را درک کرده و حدیث آن حضرت را شنیده است، از جمله احادیثی را که شنیده و نقل کرده است و گروه زیادی از عامه و خاصه از او روایت کرده‌اند این حدیث می‌باشد که گوید: شنیدم رسول خدا (ص) در حالی که حسین (ع) را در آغوش گرفته بود می‌فرمود: «این پسر من در سرزمینی از کشور عراق شهید خواهد شد، آگاه باشید هر که آن لحظه را درک کرد و حضور داشت او را یاری نماید» جزری در «اسد الغابه» و ابن حجر در کتاب الاصابه و دیگران این حدیث را آورده‌اند. انس بن حارث هنگامی که حضرت حسین (ع) را در عراق مشاهده کرد به حضور آن حضرت رسید و او را یاری کرد تا به شهادت رسید. جزری گوید انس در شمار کوفیان است که هنگام ورود امام حسین (ع) به کربلا نزد حضرت آمده و شبانه با جمعی از کسانی که به شهادت رسیدند و به محضر حسین (ع) آمدند. مورخین می‌نویسند: وقتی نوبت انس بن حارث شد از حضرت اجازه‌ی جنگ خواست، حضرت اجازه داد. انس که پیرمردی کهنسال بود به میدان رفت و رجز خواند: قد علمت کاهل و دودان [۷۸] و الخندقون و قیس عیلان بان قومی آفة للأقران سپس جنگید تا به فیض شهادت نائل آمد رضی الله عنه کمیت بن زیاد اسدی در قصیده‌اش به حبیب و حارث اشاره دارد.

حبیب بن مظهر

حبیب بن مظهر بن رثاب بن اشتر بن جخوان بن فقعیس بن طریف بن عمرو بن قیس بن حارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد ابوالقاسم اسدی فقعیسی از صحابه رسول خدا (ص) می‌باشد که محضر آن حضرت را درک کرده است این مطلب را ابن الکلبی ذکر کرده است حبیب عموزاده ربیع بن حوط بن رثاب مکنی به ابو ثور شاعر دلاوری می‌باشد. مورخین نوشته‌اند: حبیب بن مظهر وارد کوفه شد و در تمام جنگها در خدمت علی (ع) بود و از خواص و فراگیرندگان علوم آن حضرت بود. کشی از فضیل بن زبیر نقل کرده است: میثم سوار بر اسب حرکت می‌کرد و در محلی که بنی اسد اجتماع کرده بودند، با حبیب بن مظهر روبرو شد با یکدیگر به گفتگو پرداختند و چنان به یکدیگر نزدیک شده بودند که اسبان آنان گردن به گردن قرار داشتند. سپس حبیب گفت: گویا می‌بینم پیرمردی سرتاس و شکم بزرگ که رد دارالرزق خریزه می‌فروشد، و در دوستی اهل بیت پیامبر (ع) استوار و پایدار است روی چوبه شکمش شکافته می‌گردد. سپس میثم گفت: همانا من مردی را می‌شناسم که سرخ رنگ است و دارای دو گیس، خروج می‌کند برای یاری پسر دختر پیامبرش و کشته می‌شود و سرش در کوفه گردانده می‌شود. سپس از هم جدا شدند. اهل مجلس گفتند: دروغگوتر از این دو نفر ندیده‌ایم (گفت) مجلس بکلی تمام نشده بود که رشید هجری آمد و آن دو نفر را خواست، گفتند که رفتند و چنین و چنان می‌گفتند. رشید گفت: خدا رحمت کند میثم فراموش شده را و یکصد درهم به جایزه آورنده سرافزوده می‌شود. سپس برگشت و رفت و حاضران در مجلس گفتند: این دروغگوتر از آن دو نفر است. (گفت) چندی نگذشت که سر میثم را در درب عمرو بن حریث، به در آویخته دیدیم و سر حبیب را آوردند که همراه حسین (ع) به شهادت رسیده بود و گفتار آنان به واقعیت پیوست. مورخین نوشته‌اند: حبیب از کسانی بودند که به حسین (ع) نامه نوشت (گفته‌اند): چون مسلم بن عقیل وارد کوفه

شد و وارد منزل مختار گشت و شیعیان به خدمت او رفت و آمد می‌کردند، جماعتی از آنان سخنانی ایراد کردند که جلوتر از همه عابس شاکری و پشت سر او حبیب بود که به عباس گفت: خدا رحمت کند، ما فی الضمیر خودت را با بیان روشن، اظهار کردی و من به خدای واحدی سوگند اداء می‌کنم که مانند تو فکر می‌کنم (نوشته‌اند: حبیب و مسلم برای حسین (ع) بیعت می‌گرفتند تا آن که ابن زیاد وارد کوفه شد و مردم را از اطراف مسلم پراکنده کرد و یارانش فرار کردند و این دو نفر در آن شب متواری گشتند و پس از آمدن حسین (ع) به کربلا مخفیانه، از کوفه خارج شدند و خود را به آن حضرت رساندند. ابن ابیطالب روایت کرده است که: چون حبیب قلت انصار حسین (ع) و کثرت دشمنان او را دید، به حضرت گفت: در این نزدیکی قبیله‌ای از بنی‌اسد زندگی می‌کنند اگر اجازه می‌فرمائید پیش آنان بروم و بیاری تو دعوتشان کنم شاید خدا هدایتشان کند و بوسیله آنان از تو دفع ستم نماید. امام به او اذن داد و او به سوی آنان رفت و پندشان داد و گفت: ای بنی‌اسد! بهترین پیغام را برای شما آورده‌ام. این حسین بن علی امیر مؤمنان و پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است که در نزدیکی شما اقامت گزیده به همراهی گروهی از مؤمنین، و دشمنانش دور او را گرفته‌اند تا او را گرفته‌اند تا او را به قتل برسانند و من پیش شما آمده‌ام تا از این واقعه جلوگیری کنید و احترام رسول خدا را در ارتباط با حسین (ع) حفظ نمائید. به خدا، اگر او را یاری نمائید خداوند شرافت دنیا و آخرت را به شما عطا می‌کند و این امتیاز را در حق شما منظور نمودم چون شما قوم و برادران من هستید و از هر کس به من نزدیک‌ترید. عبدالله بن بشیر اسدی برخاست و گفت: خدا جزای خیرت دهد ای ابوالقاسم! به خدا چیزی برای ما آورده‌ای که فرد آن را بر هر چیز دیگری ترجیح می‌دهد و من نخستین قبول کننده هستم. جماعتی نیز به این دعوت لیبک گفتند و همراه حبیب حرکت کردند و مردی از آنان جدا شد و جریان را به ابن سعد گزارش نمود و او ازرق را با پانصد نفر جنگجو فرستاد تا جلو آنان را گرفتند و برخوردی بین آنان رخ داد و چون دیدند توانائی مقابله را ندارند به منازلشان برگشتند و حبیب به خدمت حسین (ع) برگشت و مراتب را گزارش نمود حضرت فرمودند: و ما تشائون الا ان یشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله. و طبری گفت: چون ابن سعد کثیر بن عبدالله شعبی را به سوی حسین (ع) فرستاد و ابو ثمامه صائدی او را شناخت و برگرداند، بعد از او قره بن قیس حنظلی را فرستاد و چون حسین (ع) او را دید فرمود: این را می‌شناسید؟ حبیب بن مظهر گفت: بلی، این مردیست تمیمی از حنظله و پسر خواهر ما است و او را قبلا با حسن رأی می‌شناختم و گمان نمی‌کردم در این معرکه حاضر شود (گفت) آمد و به حسین (ع) سلام کرد و پیغام ابن سعد را ابلاغ نمود و حسین (ع) به او پاسخ داد (گفت) سپس حبیب به او گفت: خدا رحمت کند ای قره! چرا به سوی این ستمگران برمی‌گردی؟ به این مرد کمک کن که خدا به وسیله پدرانش شما و ما را هدایت کرده و کرامت داده است. قره گفت: پاسخ پیام را می‌رسانم و سپس تصمیم می‌گیرم. طبری باز گفته است: چون کوفیان به جنگ اقدام کردند، عباس به حسین (ع) گفت: ای برادر! دشمن دارد می‌آید امام فرمود: برو و بپرس که تصمیمشان چیست؟ عباس رضی الله عنه سوار شد و همراه عده‌ای از جمله حبیب و زهیر به سوی کوفیان رفت و جریان را پرسید آنان گفتند: دستور امیر رسیده است که یا از حکم او تبعیت شود و یا جنگ شروع شود عباس گفت: شتاب نکنید تا به ابو عبدالله خبر کنم و پیش شما برگردم او رفت و یارانش همانجا ماندند و حبیب به زهیر گفت: اگر می‌خواهی با اینان حرف بزنی زهیر گفت: تو آغاز به سخن کرده‌ای و بهتر است تو سخن را ادامه دهی حبیب به آنان گفت: مردم! چه بد قومی هستند مردمی که به ملاقات خدا بروند در حالی که دامن‌شان به خود اولاد پیامبرش و عترت و اهل بیتش که عابدترین مردم این شهر و شب زنده‌داران و ذکر کنندگان خدا هستند؛ آلوده باشد در این هنگام عزرة بن قیس به او گفت: تو خیلی خودت را تزکیه می‌کنی و زهیر پاسخی داد که بعدا ذکر خواهد شد. ابو مخنف روایت کرده است که: چون حسین (ع) قوم را پند داد (با خطبه‌ای که در آن فرمود: اما بعد فانسبونی من انا الخ...، شمر بن ذی‌الجوشن به او اعتراض کرد و گفت: اگر به سخنان خود توجه کند او بر یک حرف خدا را پرستش می‌کند. حبیب گفت: شهادت می‌دهم که بر هفتاد حرف خدا را پرستش می‌کنی و نمی‌فهمی که چه می‌گویی، حتما بر قلبت مهر زده شده است. سپس حسین (ع) به سخنان خود ادامه داد. طبری و دیگران گفته‌اند که: حبیب بر میسر

و زهیر بر میمنه‌ی حسین (ع) بود و او به دعوت مبارز زود پاسخ می‌گفت (به طوری که) سالم غلام زیاد و یسار برده پسرش عبیدالله مبارز طلبیدند (در حالی که یسار در جلو سالم بود) و حبیب و بریر زود از جایشان برخاستند ولی حسین (ع) آنان را امر به نشستن فرمود و عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و حضرت به او اذن داد که بعداً ذکر خواهد شد. (گفته‌اند) چون مسلم بن عوسجه به زمین افتاد، حسین (ع) به سوی او رفت و حبیب هم همراه حضرت بود. حبیب گفت: ای مسلم! افتادنت بر من بسیار سنگین است. بهشت بر تو مژده باد! مسلم به آهستگی گفت: خدا مژده‌ی خیر به تو بدهد. حبیب به او گفت: اگر نبود که من هم به زودی به تو ملحق خواهم شد، دوست داشتم به علت مقام دینی و خویشاوندی که داری وصایای تو را بشنوم و انجام دهم. مسلم در حالی که به حسین (ع) اشاره می‌کرد، گفت: تو را به خدمتگزاری این مرد توصیه می‌کنم خدا تو را رحمت کند و می‌سپارم که در رکاب او جان به جان آفرین تسلیم کنی حبیب گفت: به خدای کعبه، چنین خواهم کرد (گفته‌اند: چون حسین (ع) برای ادای نماز ظهر مهلت خواست، حصین گفت: نماز از تو پذیرفته نمی‌شود؟! حصین بر او حمله برد و هم چنین حبیب و ضربه‌ای بر صورت اسب حصین وارد کرد و او از روی اسب افتاد و یارانش او را نجات دادند و حبیب آنان را دنبال می‌کرد تا او را از دستشان بگیرد و با آنان جنگید و به آنان حمله می‌کرد و با شمشیرش ضربه وارد می‌کرد تا این که کشتار بزرگی از دشمن کرد و در این گیر و دار، بدیل بن صریم عقیانی به او حمله برد و با شمشیرش ضربه‌ای به او زد و دیگری از قبیله‌ی تمیم با شمشیر بر سر او کوفت و او افتاد و تمیمی بر وی فرود آمد و سرش را از تن جدا کرد و حصین به قاتل گفت من در قتل او با تو شریک هستم و قاتل حرف او را رد کرد. حصین به او گفت: سرش را به من بده تا بر گردن اسبم آویزان کنم تا مردم ببینند و اشتراک مرا در قتل او پذیرند و سپس تو آن را بگیر و از ابن زیاد پاداش بگیر چون من بی‌نیاز از پاداش او هستم قاتل نپذیرفت ولی با دخالت اقوام طرفین، سازش کردند و سر حبیب را به او داد و او به گردن اسبش، آویخت و در میان قشون حرکت کرد و سپس به او برگرداند و او آن را گرفت و از سینه‌ی اسبش آویخت و پیش ابن زیاد برد. قاسم پسر حبیب که تازه به سن بلوغ رسیده بود او را دنبال کرد و او متوجه قاسم شد و گفت چرا به دنبال من می‌آیی؟ گفت: هیچ، گفت: چرا خبری هست جریان را پسر من بگو قاسم جریان را گفت و درخواست رأس پدرش را کرد تا دفنش کند قاتل گفت: امیر راضی به دفن آن نمی‌شود و من می‌خواهم پاداش خوبی از امیر بگیرم! قاسم گفت: ولی خدا بدترین مزد را به تو خواهد داد که بهتر از خودت را کشته‌ی و گریه کرد و از او جدا شد و مدتی صبر کرد تا در فرصت مناسب از او قصاص کند تا این که در زمان مصعب بن زبیر در جنگ مصعب با عبدالملک بن مروان در محل اجمیرا [۷۹] وارد قشون مصعب شد و قاتل پدرش را در چادرش دید و در فرصت مناسب او را در خواب قیلوله، تا کشف تا دلش آرام گرفت. ابومخنف گفته است: چون حبیب بن مظهر کشته شد، این واقعه حسین (ع) را تکان داد و گفت: خودم و یاران مدافعم را به حساب خدا می‌گذارم.

مسلم بن عوسجه اسدی

مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دردان بن اسد بن خزیمه ابو حجل اسدی سعدی، مردی شریف، بزرگوار، عابد و زاهد و شجاع بود. ابن سعد در طبقاتش گفته است: او صحابی و از کسانی است که رسول خدا (ص) را دیده است و شعبی از او روایت کرده و جنگجوی دلیری بود و در مغازی و فتوحات اسلامی [۸۰] ذکر کرده و گفتار شبث در حق او بعداً خواهد آمد. مورخین گفته‌اند: او از کسانی است که به حسین (ع) نامه نوشت و تا آخر بر قول خود باقی ماند و از کسانی است که در کوفه برای مسلم (رض) بیعت می‌گرفت (گفته‌اند) هنگامی که ابن زیاد وارد کوفه شد و مسلم آن را شنید آماده‌ی جنگ شد و برای مسلم بن عوسجه بر ربع مذحج، و اسد و برای ابوثمامه بر ربع تمیم و همدان و برای عبیدالله بن عمرو بن عزیز کندی بر ربع کنده و ربیع و بر عباس بن جعد جلدی بر اهل مدینه، پرچم و بیرقی تهیه دید تا ابن زیاد را در قصرش حبس و در محاصره قرار دادند تا این که

این‌زیاد مردم را پراکنده کرد و مسلم از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و شریک بن اعرور آنجا بود (چنان که قبلاً ذکر شد) و عیدالله خواست که از محل مسلم (رض) مطلع شود و برده‌اش معقل را فرستاد و سه هزار درهم به او داد که به وسیله آن از مسکن مسلم مطلع شود. معقل وارد مسجد شد و مسلم بن عوسجه را دید که مشغول نماز است. صبر کرد تا نمازش را تمام کرد و به او سلام کرد و گفت: ای بنده خدا! من مردی از شام هستم (مولای ذی کلاع) و دوستی اهل بیت را خدا بر من ارزانی داشته و دوستی دوستانشان را و این سه هزار درهم است می‌خواهم بوسیله آن به مردی برسم که شنیده‌ام اخیراً به کوفه آمده و برای پسر رسول خدا (ص) بیعت می‌گیرد و کسی مرا راهنمایی نکرده و مدتی است در مسجد هستم و از مردی شنیدم که ترا صاحب اطلاع در این مورد معرفی کرد و حالا به خدمت شما آمده‌ام تا این پول را از من بگیری و مرا به مسلم (دوست) راهنمایی کنی تا با او بیعت کنم و اگر خواستی می‌توانی قبلاً برای او بیعت بگیری! مسلم بن عوسجه گفت: خدا را سپاسگزارم که تو را پیش من رساند و این امر، مرا شاد کرد تا به آرزویت برسی و خدا بوسیله تو اهل بیت پیامبرش را یاری دهد ولی از این که ارتباط مرتاً با این جریان شناختی، - پیش از انتشارش - ناراحت شدم (از ترس ای طاغوت و سطوتش). سپس از او بیعت گرفت و سوگندهای غلیظی از او گرفت تا همیشه خیرخواه بوده باشد و راز را فاش نکند و محل سکونت مسلم را به او گفت که چند روز پیش او رفت و آمد کند تا برایش اذن ملاقات بگیرد و او چنین کرد و به مقصودش رسید و جریان را به ابن‌زیاد گزارش نمود (و این امر، بعد از مرگ شریک بود) (گفته‌اند): پس از دستگیری سلم (ض) و هانی و کشته شدنشان مسلم بن عوسجه مدتی متواری بود سپس با خانواده‌اش به سوی حسین (ع) گریخت و در کربلا به او رسید و فدای آن حضرت شد. ابومخنف روایت کرده از ضحاک بن عبدالله همدانی مشرقی که حسین (ع) به یارانش خطبه‌ای خواند و گفت: این مردم مرا می‌خواهند... اعضای خانواده‌اش و جلوتر از همه عباس (رض) برخاست و گفت خداوند چنین روزی را هرگز پیش نیاورد آنگاه مسلم برخاست و گفت: نه، ما از تو جدا نمی‌شویم تا بعد از تو زنده بمانیم. خدا چنین روزی را هرگز نصیب ما نکند، تا تو را تنها بگذاریم؟ نه به خدا قسم، از جایم تکان نمی‌خورم تا سر نیزه‌ام را در سینه‌ی آنان بشکنم و با شمشیرم مادامی که آنرا در دست دارم آنان را بکوبم و از تو جدا نمی‌شوم و اگر سلاح نداشته باشد، سنگ به سوی آنان می‌اندازم تا همراه تو بمیرم. و سپس دیگر اصحاب او مانند او سخن گفتند. شیخ مفید گفته است: چون حسین (ع) در خندقی که در پشت خیمه‌ها، کنده بود؛ آتش روشن کرد، شمر بر آن حضرت گذشت و فریاد زد، ای حسین! زودتر و پیش از قیامت به سراغ آتش رفتی! و حسین (ع) گفت: این ای پسر زن بزچران تو برای دخول در آتش سزاوارتری و مسلم بن عوسجه خواست تیری به سوی او بفرستد ولی حسین (ع) مانع گشت. مسلم به او گفت: فاسق از دشمنان خدا است و از بزرگان ستمگران و فرصتی پیش آمده... امام (ع) فرمود: تیرینداز من دوست ندارم که من آغازگر جنگ بوده باشم. ابومخنف گفته است: چون آتش جنگ شعله‌ور شد، میمنه‌ی ابن‌سعد بر میسره‌ی حسین (ع) حمله برد و حمله‌شان از ناحیه‌ی فرات بود که ساعتی زد و خورد کردند و مسلم بن عوسجه در میسره بود و جنگی کرد که مانند آن شنیده نشده است با شمشیری که در دست داشت پشت سر هم به دشمن حمله می‌برد و رجز می‌خواند تا این که مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن ابی‌خشکاره‌ی بجلی متوجه او شدند و در قتل او همدست شدند و از شدت درگیری، گرد و خاک غلیظی بلند شد و چون گرد و خاک نشست مسلم بن عوسجه را روی زمین دیدند و حسین (ع) به سوی او رفت در حالی که آخرین لحظات عمرش بود و به او فرمود: خدا رحمت کند ای مسلم! «منهم من قضی نحبه و منهم من ینظرو ما بدلوا تبدیلاً» سپس به او نزدیک شد و حیب چیزی به او گفت که در شرح حالش بیان گردید. (راوی گفت) دیری نپائید که جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیز او صیحه زد: واسی‌ده! یابن عوسجه‌تاه! و یاران ابن‌سعد بدین وسیله مرگ او را به همدیگر مژده دادند و شبت بن ربیع به آنان گفت: مادران به عزایتان بنشیند، خودتان را با دست خودتان به. قتل می‌رسانید و خودتان را ذلیل می‌کنید آیا از کشته شدن مسلم بن عوسجه خوشحالید؟! قسم به خدائی که تسلیم او شده‌ام چه بسا مواضع خوبی که در میان مسلمین از او دیده‌ام، در سرزمین بی‌آب و علف و ناهموار آذربایجان او را دیدم

که پیش از انتظام لشکریان اسلام، شش تن از مشرکین را به قتل رساند حالا- از کشته شدن او اظهار خوشحالی می‌کنید؟! (آذربایجان به سال ۲۰ ه. ق به فرماندهی حذیفه بن یمان فتح شد و مسلم بن عوسجه در این جنگ شرکت داشت). [۸۱].

قیس بن مسهر صیداوی

قیس بن مسهر بن خالد بن جندب بن منقذ بن عمرو بن قعین بن حارث بن ثعلبه بندودان بن اسد بن خزیمه بن اسدی صیداوی (صیدا شاخه‌ای از قبیله اسد بوده است)، در بنی‌اسد مردی شریف، و دلیر و مخلص در محبت اهل بیت (ع) بود. ابومخنف گفته است: بعد از مرگ معاویه شیعیان در منزل سلیمان بن سرد خزاعی، اجتماع کردند و نامه‌هایی به حسین بن علی (ع) نوشتند و او را دعوت به بیعت کردند و بوسیله عبدالله بن سبغ و عبدالله بن وال آنها را فرستادند و بعد از دو روز، نامه‌ای همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله أرحبی به آن حضرت فرستادند و باز بعد از دو روز، نامه‌ای به وسیله سعید بن عبدالله و هانی بن هانی فرستادند و مضمون نامه‌ها چنین بود: «به حسین بن علی (ع)، از شیعیان مؤمن. اما بعد پس بشتابید همانا مردم چشم انتظار تو هستند و به احدی جز تو نظر ندارند. پس، بشتاب! بشتاب! والسلام». در نتیجه حسین (ع) مسلم بن عقیل را خواست و او را به کوفه فرستاد و همراه او قیس بن مسهر و عبدالرحمن أرحبی را و چون به «مضیق» از بطن خبت رسیدند (چنان که قبلا ذکر شد) راهنما، راه را گم کرد و با تشنگی مواجه گشتند و پس از مدتی به راه رسیدند و مسلم (رض) با نامه‌ای قیس را به خدمت امام فرستاد و جریان را گزارش کرد و چون قیس نامه را ابلاغ کرد پاسخ نامه را گرفت و برگشت و به مسلم رسید و با هم به سوی کوفه حرکت کردند. راوی گوید: چون مسلم (رض) اجتماع مردم کوفه را بر بیعت امام (ع) دید نامه‌ای نوشت و همراه قیس و عابس شاکری و شوذب برده‌ی آنان، به خدمت حضرت فرستاد و قاصدان، نامه را در مکه به حضرت رساندند و در معیت ایشان به سوی کوفه حرکت کردند. ابومخنف روایت کرده است که: چون حسین (ع) به «حاجز» از بطن الرمه، رسید نامه‌ای خطاب به مسلم و شیعیان کوفه نوشت و به وسیله‌ی قیس فرستاد ولی قیس توسط حصین بن تمیم دستگیر شد (و این واقعه بعد از شهادت مسلم رخ داد که عیبالله بر اوضاع مسلط شده بود و مابین خفان [۸۲] تا قادسیه و قطقانه [۸۳] و لعل [۸۴] را به حصین سپرده بود نامه حضرت چنین بود: از حسین بن علی به برادرانش از مؤمنین و مسلمین: سلام بر شما باد! همانا من خدای واحد را سپاسگزارم. اما بعد: مکتوب مسلم به من رسید که در آن خبر می‌داد از رأی نیکو و اجتماع اکثریت شما بر نصر و یاری ما و مطالبه حق‌مان پس از درگاه خدا مسألت دارم که به نیکی با ما رفتار کند و نیکوترین فرد را به شما عنایت فرماید. و روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی‌حجه روز ترویبه به سوی شما حرکت کردم. پس چون پیام‌آور من پیش شما آمد، در کارتان متحد و کوشا باشید که من به زودی در عرض چند روز به شما ملحق خواهم شد، انشاء الله والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. ابومخنف: گوید: چون حصین بن تمیم، قیس را دستگیر کرد، او را پیش ابن‌زیاد فرستاد و ابن‌زیاد نامه را از او خواست. قیس گفت: پاره‌اش کردم. ابن‌زیاد گفت: چرا؟ گفت: برای این که تو از مضمون آن مطلع نشوی. ابن‌زیاد گفت: نامه برای چه کسانی بود؟ گفت: از اسامی آنان بی‌خبرم عیبالله گفت: حالا که اسامی آنان را نمی‌گویی بایستی بالای منبر بروی و کذاب بن کذاب (حسین بن علی (ع)) را دشنام دهی. قیس بالای منبر رفت و گفت: ای مردم! حسین بن علی (ع) بهترین خلق خدا و پسر فاطمه دختر رسول خدا است و من پیام‌آور او به سوی شما هستم که در «حاجز» از او جدا شده‌ام پس دعوت او را اجابت کنید. و سپس بر عبدالله و پدرش لعنت فرستاد و بر علی امیرالمؤمنین (ع) دورد فرستاد. ابن‌زیاد دستور داد او را بالای قصر والی بردند و از آن بالا، پرتش کردند که قطعه. قطعه شد و زندگی را بدرود گفت. [رضوان خدا بر او باد! طبری گفته است: چون حسین (ع) در کشمکش حر، به «عذیب الهجانان» رسید چهار نفر به راهنمایی طرماس بن عدی طائی که ابن‌نافع مرادی را یدک می‌کشیدند به خدمت حضرت آمدند، حضرت از فرستاده‌اش و وضع و مردم کوفه پرسید. گفتند فرستاده‌ی شما کی بود؟ فرمود: قیس، مجمع عائذی جریان دستگیری او را بازگو کرد و چشمان حسین (ع) پر از اشک شد و

گفت: «فمنهم من قضی نجه و منهم من ينتظر». بارالها! بهشت را برای ما و ایشان منزل قرار ده! و میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت و بهشت برین، جمع کن.

ابو خالد عمرو بن خالد اسدی صیداوی

عمرو از محترمین کوفه و از شیعیان مخلص بود که همراه مسلم (رض) قیام کرد و پس از خیانت مردم کوفه، به ناچار متواری گشت و چون جریان قیس بن مسهر و سخنان او را شنید با اسب خود «الکامل» و برده‌ی خود «سعد و مجمع عائذی و پسرش و جناده بن حارث سلمانی و غلام نافع بجلی» از کوفه خارج شدند و طرمح [۸۵] بن عدی طائی را هم به عنوان راهنما با خود بردند که برای تهیه غذا جهت خانواده‌اش به کوفه آمده بود طرمح آنان را از بیراهه برد و چون از راهها نگهبانی می‌شد و از نگهبانان می‌ترسیدند، خیلی تند به راه خود ادامه دادند تا این که در «عذیب الهجانات» [۸۶] به خدمت امام رسیدند، سلام کردند و اشعاری خواندند. امام (ع) گفت، به خدا، من امیدوارم که سرانجام کار ما، خواه شهادت و یا پیروزی، ختم به خیر شود. ابومخنف گفته: چون حر آنان را دید به حسین (ع) گفت: این چند نفر از کوفه هستند و جزو همراهان شما نیستند و من آنان را زندانی می‌کنم یا برمی‌گردانم امام فرمود: من از آنان مانند جان خودم دفاع می‌کنم زیرا آنان یاران من هستند و تو به ما قول داده‌ای که تا آمدن نامه‌ی ابن زیاد، متعرض ما نشوی، حر گفت: درست ولی اینان همراه تو نیامده‌اند امام فرمود: اینان یاران من هستند و در حکم افرادی هستند که با من آمده‌اند اگر به قولت عمل نکنی با تو می‌جنگم که حر کوتاه آمد و از آنان دست برداشت. باز ابومخنف گفته است: چون آتش جنگ بین امام حسین (ع) و لشکر کوفه مشتعل گردید اینان در صف اول به دشمن حمله کردند و چون وارد جنگ شدند، دشمن متوجه آنان شد و آنان را محاصره کرد و چون حسین (ع) متوجه این واقعه شد برادرش عباس را به کمک آنان فرستاد، عباس (رض) به تنهایی به دشمن حمله برد و صفوف را شکافت تا به آنان رسید نجاتشان داد که مجروح شده بودند. در برگشت مورد حمله‌ی مجدد واقع شدند و از عباس (رض) فاصله گرفتند و دسته‌جعی با این که مجروح بودند به دشمن حمله بردند و جنگیدند تا در یک محل به شهادت رسیدند که عباس آنان را گذاشت و برگشت و مراتب را به عرض رساند و حسین (ع) به طور مکرر، به آنان رحمت می‌فرستاد.

سعد غلام عمرو بن خالد اسدی صیداوی

سعد مردی بزرگوار، محترم و بلند همت بود که همراه مولایش به یاران حسین (ع) ملحق شد و به نحوی که. قبلا- بیان گردید، جنگید تا به شهادت رسید.

ابوموسی موقع بن ثمامه اسدی صیداوی

موقع بر وزن معظم. با ثناء مضمونه و میم مخففه. موقع از کسانی است که در کربلا- شبانه با عده‌ای به خدمت امام (ع) رسید. ابومخنف گفته است: موقع، به زمین افتاد، قوم و قبیلش او را نجات دادند و به کوفه منتقلش کردند و پنهانش نمودند که خبر به ابن زیاد رسید و کسی را مأمور قتل او کرد ولی با شفاعت جماعتی از بنی‌اسد از قتل او صرف نظر کرد و با غل و زنجیر به «زاره» [۸۷] تبعیدش نمود که در اثر جراحات وارده و بیماری بعد از یکسال، زندگی را بدرود گفت.

در شهدای آل همدان و موالیان

ابو ثمامه عمرو صائدی

عمر بن عبدالله بن کعب صاعد بن شرحبیل بن شراحیل بن عمرو بن چشم بن حاشد بن چشم بن حیزون بن عوف بن همدان ابو ثمامه همدانی صائدی تابعی، او از دلیران عرب و بزرگان شیعه بود که در جنگهای حضرت علی (ع) شرکت داشت و بعد از آن حضرت در خدمت امام حسن (ع) بود که مقیم کوفه شد و بعد از مرگ معاویه به حسین (ع) نامه نوشت و چون مسلم (رض) به کوفه آمد همراه او قیام کرد و به دستور مسلم از شیعیان کمک مالی جمع آوری می‌کرد و اسلحه می‌خرید و در این کار کارشناس و صاحب نظر بود. و چون ابن زیاد وارد کوفه شد و شیعیان به مخالفت او برخاستند، مسلم او را با عده‌ای روانه ساخت و او را فرمانده ربع تمیم و همدان کرد که عیدالله را در قصرش محاصره کردند و چون مردم از یاری مسلم دست برداشتند، ابو ثمامه متواری گشت و ابن زیاد به شدت به جستجوی او پرداخت از این رو ابو ثمامه همراه نافع بن هلال جملی به سوی حسین (ع) حرکت کرده و در راه، حضرت را ملاقات کردند و همراه او بودند. طبری گفته است: چون حسین (ع) و عمر بن سعد وارد کربلا شدند، ابن سعد کثیر بن عبدالله شعبی را که مردی جسور و قاتل و حيله گر بود به خدمت امام فرستاد تا علت آمدنش را بپرسد. کثیر گفت: می‌روم و می‌پرسم و اگر خواستی او را می‌کشم (حيله‌ای در حقش بکار می‌برم) ابن سعد گفت: نه می‌خواهم تنها علت آمدنش را بپرسی. کثیر به سوی حسین (ع) آمد. ابو ثمامه صائدی تا او را دید به حسین (ع) گفت: بدترین و خونریزترین و حيله‌گرترین مردم روی زمین، دارد می‌آید و سپس به سوی او رفت و گفت: شمشیرت را کنار بگذار کثیر گفت: نه، به خدا که بزرگواری هم چنین ایجاب نمی‌کند زیرا من تنها یک پیام آورم، اگر خواستید پیام خود را می‌رسانم و گرنه برمی‌گردم. ابو ثمامه گفت: من از دسته‌ی شمشیرت می‌گیرم تا سخنان تمام شود گفت: نه به خدا نباید به شمشیر من دست بزنی. ابو ثمامه گفت: پیامت را به من بگو تا من از طرف تو برسانم و اجازه نمی‌دهم که با این وضع به نزد امام (ع) بروی زیرا تو مرد فاجری. طبری گفت که: بگو و مگو کردند و سپس کثیر به سوی ابن سعد برگشت و جریان را گزارش کرد و ابن سعد قره‌بن قیس تمیمی را فرستاد و او با امام حرف زد. ابو مخنف روایت کرده که: چون ابو ثمامه روز عاشورا، در حالی که آتش جنگ شعله‌ور بود، زوال شمس را دید به حسین (ع) گفت: جانم فدایت ای اباعبدالله! می‌بینم که اینان نزدیکتر آمده‌اند و به خدا قسم کشته نمی‌شوی تا من قبلا کشته شوم (ان شاء الله) و دوست دارم که با خدایم در حالی ملاقات نمایم که نماز ظهر امروز را که وقتش نزدیک شده است، با تو خوانده باشم. حسین (ع) سرش را بلند کرد و گفت: نماز را بیاد آوردی خدا تو را از نماز گزاران و ذاکران قرار دهد. بلی دقیقا اول وقت نماز است. سپس فرمود: از دشمن بخواهید که برای اقامه‌ی نماز فرصتی به ما بدهند. مطلب را با دشمن در میان گذاشتند که حصین بن تمیم گفت: نه خیر، قبول نیست و حبیب جوابی به او داد که در شرح حالش بیان شد. ابو مخنف گفته است: ابو ثمامه بعد از نماز به حسین (ع) گفت: تصمیم دارم که به یارانم ملحق شوم و خوش ندارم که بمانم و تو را در میان خانواده‌ات تنها و کشته ببینم و امام فرمود: برو ما هم به زودی به تو ملحق خواهیم شد ابو ثمامه به میدان رفت و جنگید و زخمهای فراوانی بر وی وارد آمد و بالأخره بدست عموزاده‌اش قیس بن عبدالله صائدی که با وی دشمنی دیرینه داشت، به قتل رسید و قتل وی، بعد از قتل حر بود.

بریر بن خضیر همدانی مشرقی

بنو مشرق نسلی از قبیله همدان می‌باشد. بریر بزرگوار، تابعی و شخص عابد و زاهد و قاری قرآن و از اساتید و بزرگان قراء بود. از اصحاب امیر مؤمنان (ع) و از اشراف مردم کوفه (از همدانیین) به شمار می‌رفت و او دائی ابواسحق همدانی سبعی است. مورخین گفته‌اند: چون خبر حرکت حسین (ع) به بریر رسید، از کوفه به مکه رفت تا به خدمت امام برسد و همراه او به کربلا آمد تا به شهادت رسید. سروی گفته: چون حر بر حسین (ع) عرصه را تنگ گرفت امام (ع) یارانش را جمع کرد و خطبه‌ای برایشان ایراد کرد و در آن خطبه فرمود: اما بعد فان الدنيا قد تغیرت... مسلم و نافع برخاستند و چیزی گفتند که در شرح حالشان بیان شد و سپس بریر برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا! خداوند به وسیله‌ی تو بر ما عنایت فرموده که در حضور تو به جنگیم و اعضای بدن ما قطعه.

قطعه شود تا روز قیامت جد تو شفیع ما باشد. رستگار نشدند قومی که پسر دختر رسول خدا را ضایع کردند و وای بر آنان از آنچه با آن عمل، خدا را ملاقات می‌کنند و اف بر آنان روزی که در آتش جهنم با ویل و هلاکت خوانده می‌شوند. ابومخنف گفته: در روز نهم محرم امام حسین (ع) دستور داد که خیمه‌ها را آماده کردند سپس فرمود نوره‌ای را در کاسه‌ی بزرگی آماده کردند و شخصا از آن برای نظافت، استفاده کرد در حالی که عبدالرحمن بن عبدربه و بریر دوش بدوش بر در خیمه ایستاده بودند و منظر نوبت بودند و بریر با عبدالرحمن شوخی می‌کردند و خنده بر لب داشتند، عبدالرحمان گفت: ما را به حال خودمان بگذارید به خدا قسم این لحظه، لحظه شوخینست. بریر گفت: بخدا قسم فامیل من می‌دانند که من هیچ وقت نه در جوانی و نه در پیری، شوخی را دوست نمی‌داشتم ولی من به خدا از وضعی که به زودی با آن مواجه خواهم شد، خوشحالم و به خدا میان ما و حورالعین چندان فاصله‌ای نیست جز این که به اینان حمله کنیم و یا آنان با شمشیر متوجه ما شوند دوست دارم که همین الان این واقعه رخ دهد. و باز گفته است: ضحاک بن قیس مشرقی (که با امام بیعت کرده بود تا وقتی از امام حمایت کند که حامیان ازش دفاع می‌کنند و گرنه بیعتش کان لم یکن خواهد بود) روایت کرده که شب دهم محرم خوابیدیم و حسین (ع) و اصحابش متم شب را نماز می‌خواندند و استغفار می‌کردند و مشغول دعا و گریه بودند که گروهی سواره که مراقب ما بودند از نزدیک ما گذشتند و حسین (ع) این آیه را تلاوت می‌کردند: «و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرا... که مردی از آن گروه این آیه را شنیده گفت: ما به خدای کعبه سوگند، طیب و پاک هستیم و آیه ما را از شما جدا کرده است. راوی می‌گوید: او را شناختم و به بریر گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: نه گفتم: او ابوحرث عبدالله بن شهر سبعی است که مردی غیر جدی و مخحکه بود و چه بسا بعلت جنایتی، سعید بن قیس همدانی او را زندانی کرده است. بریر او را شناخت و به او گفت: اما تو، خدا تو را از پاکان قرار نداده است. پرسید: تو کسیتی؟ گفت: بریر گفت: خدا بر من از هر چیزی عزیزتر است تو به خدا هلاک شده‌ای. ای بریر به خدا هلاک شده‌ای! بریر به او گفت: آیا می‌توانی از گناهان بزرگ توبه کنی؟ به خدا، حتما ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان. آن مرد گفت: و من به خدا، بر این مطلب گواهم. بریر گفت: آیا این، کافی نیست؟ گفت: فدایت شوم پس چه کسی یزید بن عذره‌ی عنزی را که همراه من است منصرف کند؟ بریر گفت: تف بر فکر تو. تو به هر حال سفیه هستی. راوی گفت: بعد از این مکالمه، برگشت و رفت. برخی از مورخین روایت کرده‌اند که چون عطش حسین (ع) به اوج رسید، بریر از امام اجازه خواست که با دشمن حرف بزند و امام اذن داد و او رفت و نزدیک دشمن ایستاد و فریاد زد: ای مردم! همانا خدا محمد را به حق، بشیر و نذیر مبعوث فرموده و با اذن خود دعوت کننده به سوی خدا و چراغی روشنگر و این آب فرات است که وحوش و حیوانات صحرا از آن استفاده می‌کنند آیا رواست پسر رسول خدا (ص) از آن محروم شود؟ آیا پاداش خدمات محمد (ص) این است؟ گفتند، ای بریر! طولانی حرف زدی! بس کن به خدا به حسین آب داده نخواهد شد چنان که به کسی که پیش از او بود (مقصود عثمان بن عفان می‌باشد) آب داده نشد. امام فرمود: ای بریر بس است سپس خود حضرت نیم خیز شد و بر شمشیرش تکیه کرد و خطبه‌ای ایراد فرمود و در ضمن آن گفت: آنشدکم الله هل تعرفونی الخ و ابومخنف از عقیف بن زهیر بن ابی‌أخنس روایت کرده که او گوید: یزید بن معقل از بنی عمیره بن ربیع خارج شد و گفت: ای بریر بن خضیر! رفتار خدا را با خودت چگونه می‌بینی؟ او گفت: به خدا، خوب ولی بر تو بد می‌بینم او گفت: دروغ گفتی در حالی که سابقا دروغگو نبودی. بیاد داری که در کوچه بنی دودان [۸۸] می‌رفتیم و تو می‌گفتی عثمان چنین و چنان بود و معاویه گمراه و گمراه کننده است و علی بن ابیطالب امام حق و هدایت است؟ بریر گفت بلی پس یزید گفت: من گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی. بریر گفت: آیا حاضری مباحله کنیم و لعنت خدا بر دروغگو بخوایم؟ و بخوایم که محق، مبطل را بکشد و سپس مبارزه کنیم؟ راوی گوید: هر دو بیرون آمدند و برای مباحله دستهایشان را بالا بردند و به مبارزه برخاستند و دو ضربت رد و بدل شد. یزید ضربه سبکی به بریر زد که کاری نیافتاد و بریر ضربه‌ای به یزید زد که کلاه خود او را شکافت و به مغزش رسید و او را به زمین انداخت که شمشیر بریر هنوز در سرش بود و من نگاه می‌کردم که بریر شمشیرش را بیرون می‌کشید و

سپس به سراغ سایرین رفت که رضی بن منقذ عبدی و به او حمله برد و با او دست به گریبان شد و ساعتی با هم درگیر شدند تا این که بریر او را به زمین زد و بر سینه‌اش نشست و در این حال، رضی فریاد می‌زد: جنگجویان و مدافعان کجا هستند؟ کعب بن جابر بن عمرو آزدی به قصد حمله به سوی او رفت و من به او گفتم: این بریر است که در مسجد خواندن قرآن را به ما یاد می‌داد، به تذکر من توجه نکرد و با سر نیزه بر وی حمله برد و نوک سر نیزه را بر پشت بریر گذاشت و چون بریر تماس سر نیزه را احساس کرد، به روی رضی افتاد و بینی او را دندان گرفت و آن را برید و کعب سر نیزه را فشار داد تا او را از روی رضی انداخت در حالی که سر نیزه در پشت او فرورفته بود و سپس با شمشیرش شروع به زدن او کرد تا او را به قتل رساند، من به رضی نگاه می‌کردم که بلند شد در حالی که لباسش را پاک می‌کرد و دستش را بر بینی خودش، گرفته بود و می‌گفت: ای برادر آزدی احسانی در حق من نموده‌ای که هرگز فراموش نمی‌کنم هنگامی که کعب از کارزار برگشت خواهرش نوار دختر جابر به او می‌گفت: به دشمنان پسر فاطمه کمک کردی و سید قاریان را کشتی، جنایت بزرگی کردی به خدا هرگز با تو حرف نخواهم زد.

عابس بن ابی شیبب شاکری

عابس بن ابی شیبب بن شاکر بن ربیع بن مالک بن صعّب بن معاویة بن کثیر بن مالک بن جشم حاشد همدانی شاکری (بنو شاکر نسلی از قبیله همدان بوده است). از شخصیت‌های شیعه، رئیس، دلیر، سخنور عابد و شب زنده‌دار بود و اصولاً بنی شاکر از مخلصین در ولای امیرالمؤمنین (ع) بوده‌اند و امیرمؤمنان (ع) در جنگ صفین در مورد آنان فرمود: اگر تعدادشان به یکهزار نفر می‌رسید، خداوند متعال به شایستگی عبادت می‌شد آنان عموماً از دلیران و جنگجویان عرب بودند و به لقب «فتیان الصباح» ملقب بودند (در محل بنی‌وادعه از همدان سکونت کردند و به آنان فتیان الصباح و به عابس شاکری، وادعی گفته شد). ابوجعفر طبری گفته است: مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و شیعیان در خانه مختار به دور او جمع شدند و مسلم (رض) نامه‌ی امام را برایشان خواند و حاضرین به گریه افتادند و عابس بن ابی شیبب برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد من از طرف مردم حرف نمی‌زنم و از نیاتشان خبر ندارم و از بابت آنان مغرور نمی‌کنم، ولی به خدا قسم از نیت خود با شما حرف می‌زنم. به خدا اگر دعوت کنید حتماً پاسخ می‌دهم و همراه شما با دشمنان می‌جنگم و تا جان در بدن دارم، تنها به خاطر رضای پروردگار، شمشیرم را به کار می‌برم. سپس حبیب برخاست و چیزی به عابس گفت که در شرح حالش بیان کردیم. طبری باز گفته است: چون مردم با مسلم بیعت کردند و مسلم از خانه مختار به خانه‌ی هانی بن عروه منقل شد، نامه‌ای به حسین (ع) نوشت و در ضمن نامه چنین آورد: اما بعد همانا رائد (پیشرو قافله) به اهلش دروغ نمی‌گوید. از مردم کوفه هجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند پس به محض وصول نامه‌ام، حرکت کنید که تمام مردم با شما هستند و کوچکترین تمایلی به آل معاویه ندارد... و نامه را با عابس فرستاد و غلامش شوذب هم با او همراهی می‌کرد و ابومخنف روایت کرده است: چون روز عاشورا آتش جنگ شعله‌ور شد و برخی از یاران حسین (ع) کشته شد، عابس شاکری با شوذب غلام خود بیرون آمد و عابس به شوذب گفت: ای شوذب! می‌خواهی چکار بکنی؟ گفت: همراه تو در کنار پسر دختر رسول خدا می‌جنگم تا کشته شوم. عابس گفت: غیر از این در مورد تو، تصویری نداشتم پس به خدمت ابوعبدالله (ع) برو تا از جهت تو هم مانند سایر اصحابش قصد قربت کند و هم چنین در حق من. زیرا اگر کسی نزدیکتر از تو را به همراه داشتیم دوست داشتیم که چنین کنم همانا، امروز روزی است که شایسته است از هر فرصتی، برای تحصیل اجر و پاداش خدا استفاده کنیم که تنها امروز، روز عمل است و فردا روز حساب است. [۸۹]. و باز ابومخنف روایت کرده است: عابس بعد از کلامش به شوذب به خدمت امام (ع) رسید و سلام کرد و گفت: ای اباعبدالله! مطمئن باشید به خدا در روی زمین کسی نزد من عزیزتر و محبوب‌تر از تو وجود ندارد و اگر می‌توانستم ظلم و قتل را از تو دفع کنم، با چیزی گرانبهار از جانم، حتماً می‌کردم. مورد بر تو. شهادت می‌دهم که من بر هدایت تو و پدرت استوارم و سپس با شمشیر آخته به سوی دشمن رفت و در حالی که اثر ضربتی هم به

پیشانی داشت؛ مبارز طلپید. ابومخنف از ربیع بن تمیم همدانی روایت کرده است که او گفت چون عابس را در حالی که متوجه دشمن بود دیدم او را شناختم چون او را قبلا در جنگها دیده بودم او دلیرترین مردم بود، پس فریاد زدم ای مردم! این، شیر شیران است، این ابن شیب است مبادا کسی از شماها به جنگ او برود و عابس داد می‌زد: آیا مردی وجود ندارد؟ آیا مردی وجود ندارد؟ و کسی به میدانش نرفت تا ابن سعد فریاد زد، وای بر شما سنگ بارانش کنید که پرتاب سنگ از هر طرف شروع شد و چون عابس این را دید سپر و زره خود را به پشتش انداخت و به مردم حمله‌ور شد و به خدا قسم او را دیدم که بیش از دویست نفر را دنبال می‌کرد تا آن که از اطراف متوجه او شدند و او را کشتند و سرش را بریدند و سر او را در دستچند نفر دیدم که هر کدام مدعی قتل او بود تا این که پیش ابن سعد رفتند و او گفت: جر و بحث نکنید این را یک نفر نکشته، همه‌تان کشته‌اید. و با این حرف، آنان را متفرق ساخت.

شوذب بن عبدالله همدانی شاکری، غلام عابس

شوذب از رجال و بزرگان شیعه و از جنگجویان انگشت شماری بود. حافظ حدیث و حامل آن از علی (ع) بود. صاحب الحدائق الوردیه گفته است: شوذب برای شیعیان می‌نشست و مردم شیعه برای أخذ حدیث به خدمت او می‌رسیدند و او شخصیت ممتازی داشت. ابومخنف گفته است: شوذب مولای خود عابس را بعد از آمدن مسلم به کوفه از کوفه تا مکه برای رساندن نامه مسلم (رض) به حضرت، همراهی کرد و با او ماند تا به کربلا آمد و چون آتش جنگ شعله‌ور شد مشغول جنگ شد سپس عابس او را صدا کرد و از نیت او جويا شد و پاسخی داد که. قبلا نقل شد و دوباره به میدان رفت و مانند پهلوانان اقدام به جنگ کرد و آن گاه به. قتل رسید. که رحمت خاص الهی شامل حالش باد!

حنظله بن اسعد شبامی

حنظله بن اسعد بن شبام بن عبدالله بن اسعد بن حاشد بن همدان همدانی شبامی (بنوشبام شاخه‌ای از همدان بوده است) شخصیتی از شخصیت‌های شیعه، سخنور، فصیح، دلیر و قاری قرآن بود و پسری داشت به نام علی که در تاریخ از آن نام برده شده است. ابومخنف گفته است: حنظله موقع ورود حسین (ع) به کربلا خدمت امام (ع) رسید و پیش از شروع جنگ امام او را همراه نامه پیش ابن سعد می‌فرستاد و چون روز عاشورا شد خدمت امام رسید و اذن میدان طلپید و به میدان رفت در حالی که فریاد می‌زد: ای مردم! من می‌ترسم که در نتیجه کار زشت‌تان سرنوشتی نظیر سرنوشت روز احزام قریش، قوم نوح، عاد و ثمود و امثال اینها را داشته باشید. ای مردم! من بر شما می‌ترسم از روز تناد روزی که پا به فرار بگذارید و حمایت کننده‌ای از طرف خدا نداشته باشید و کسی که خدا گمراهش کند: هدایت کننده‌ای نخواهد داشت. ای قوم! دست به قتل حسین (ع) نزنید تا محکوم عذاب الهی نشوید و مسلما قاتل او مفتری زیانکار است. پس امام فرمود: آنان بارد دعوت بحق تو، مستوجب عذاب گشته‌اند و هنگامی که اقدام به ریختن خون تو و یارانت نموده‌اند و بعد از کشتن برادران صالحت، می‌خواهی نجات یابند؟! گفت: درست گفתי فدایت سوم. آیا به سوی خدا نرویم؟ و به برادرانمان ملحق نشویم؟ فرمود: برو به سوی خیر دنیا و آنچه در آنست و به سوی ملکی که هرگز کهنه نمی‌شود. حنظله گفت: درود بر تو ای ابا عبدالله! صلوات خدا بر تو و بر خانواده‌ات و خدا میان ما و شما در بهشت آشنائی مقرر فرماید! حسین (ع) فرمود: آمین! آمین! سپس با شمشیر آخته به دشمن حمله کرد و مشغول جنگ شد تا این که متوجه او شدند و او را در شدت و بحران جنگ به. قتل رساندند. رضوان الله تعالی علیه.

عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی

عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحب بن دعام بن مالک بن معاویه بن صعّب بن رومان بن بکیر همدانی ارحبی (بنی ارحب شاخه‌ای از همدان است)، فردی موجه، تابعی، دلیر و جسور بوده است. مورخین گفته‌اند: اهل کوفه او را به مکه فرستادند تا با قیس بن مسهر که نامه‌هایی با خود داشتند. تعداد نامه‌ها تقریباً ۵۳ عدد بود و هر نامه به عنوان دعوت امام، از سوی جماعتی نوشته شده بود. نخست عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال اعزام شده بودند و بعد از اینها، قیس و عبدالرحمن و در مرحله سوم هم سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی سیعی اعزام شدند. عبدالرحمن دوازده شب از ماه رمضان گذشته وارد مکه شد و پیام آورندگان در اینجا با هم دیدار کردند. ابومخنف گفته است: چون امام (ع)، مسلم را خواست و به کوفه اعزام کرد، قیس و عبدالرحمن و عماره بن عبید سلولی را که از اعزامیها بود، همراه او فرستاد و سپس عبدالرحمن به خدمت امام برگشت و جز یاران او بود تا این که روز دهم محرم آن وضع را دید و اذن قتال خواست و به میدان رفت و می‌جنگید تا کشته شد. رضوان الله تعالی علیه.

سیف بن حارث و مالک بن عبدالله بن سریع

سیف و مالک (الجابرین) پسر عمو و برادر امی بوده‌اند (بنو جابر نسلی است که همدان) و همراه برده‌شان شیب به خدمت امام آمده و به یاران او ملحق شدند گفته‌اند) چون روز عاشورا حسین (ع) را در آن حال دیدند، در حالی که می‌گریستند به خدمت امام آمدند. امام فرمود: برادر زادگانم! چرا گریه می‌کنید؟ بخدا من امید دارم که بعد از ساعتی خوشحال شوید. گفتند: نه، فدایت شوم برای خودمان گریه نمی‌کنیم ولی به حال شما گریه می‌کنیم که در محاصره قرار گرفته‌اید و ما جز خودمان چیز دیگری نداریم که در راه شما تقدیم کنیم امام فرمود: ای پسران برادرم! خداوند از بابت علاقه و همدردی‌تان به شما پاداش دهد، نیکوترین پاداش پارسایان را. ابومخنف گفته است: اینان در این وضعیت بودند که حنظله بن سعد قدم به جلو گذاشت تا مردم را پند دهد و چنین کرد و جنگید و کشته شد تا این که این دو نفر به سرعت به سوی دشمن شتافتند (در حالی که متوجه امام شده و می‌گفتند: درود بر تو ای پسر رسول خدا و امام می‌فرمود: درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد!) و با هم جنگیدند (و یکی مواظب دیگری بود) تا کشته شدند.

شیب برده‌ی حارث بن سریع همدانی جابری

شیب قهرمانی دلیر بود و همراه سیف و مالک پسران سریع آمد. ابن شهر آشوب گفته است: در حمله نخستین که گروهی از یاران حسین (ع) کشته شدند و آن در پیش از ظهر عاشورا بود، او نیز به قتل رسید.

عمار دالانی

ابوسلامه عمار بن سلامه بن عبدالله بن عمران بن راس بن دالان همدانی دالانی (بنو دالان) نسلی از همدان است، صحابی بوده و به دیدار پیامبر اسلام موقف شده است چنان که کلبی و ابن حجر گفته‌اند و ابوجعفر طبری گفته: او از اصحاب علی (ع) و از مجاهدین در سه جنگ آن حضرت بوده و او کسی است که از علی (ع) هنگامی که از «ذی‌قار» به «بصره» می‌رفت پرسید: وقتی به آنجا رسیدید چه کار خواهید کرد؟ حضرت، فرمودند: آنها را به خدا و طاعت او دعوت می‌کنم و اگر نپذیرفتند با آنان می‌جنگم. ابوسلامه گفت: پس هرگز داعی خدا مغلوب نمی‌شود. و ابن حجر در «الأصابه» گفته است: او در کربلا به خدمت حسین (ع) رسید و همراه او کشته شد و صاحب الحقائق و سروی گفته‌اند: او در حمله نخستین همراه گروهی از یاران امام (ع) کشته شد.

حبشی بن قیس نهیمی

حبشی بن قیس بن سلم بن طریف بن أبان بن سلمه بن حارث همدانی نهمی (بنونهم نسلی از همدان بوده است)؛ چنان که جماعتی از اهل طبقات گفته‌اند، صحابی بوده و پسرش قیس هم ادراک و رؤیتی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته است. حبشی قیس حبشی از کسانی است که قبل از شروع جنگ با گروهی در کربلا به خدمت امام حسین (علیه السلام) رسید و بنا به گفته ابن حجر همراه آن حضرت، به قتل رسید.

ابوعمره‌ی زیاد همدانی صائدی

ابوعمره و زیاد بن عریب بن حنظله بن دارم بن عبدالله بن کعب الصائد بن شراجیل بن شراجیل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیزون بن عوف بن همدان صائدی (بنوصائد شاخه‌ای از همدان بوده است) بنا به گفته جمعی از اهل طبقات: عریب؛ صحابی بوده و پسرش ابوعمره نیز ادراکی از پیامبر خدا داشته و مردی دلیر، عبادت پیشه و معروف به پارسائی بوده است. صاحب «الأصابه» گفته: در کربلا همراه حسین (ع) کشته شد و شیخ ابن نما روایت کرده از مهران کاهلی برده بنوصائد (یا برده بنوکاهل) که او گفت: در کربلا کسی را دیدم که جنگ سختی می کرد و به هر گروهی حمله می برد پراکنده‌شان می ساخت و خدمت حسین (ع) می رسید و مجدداً به میدان برمی گشت. پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند: ابوعمره حنظلی تا این که عامر بن نهشل یکی از بنی تیملات به ثعلبه، متعرض او شد و او را کشت و سرش را از تن جدا کرد ابن نما افزوده است: او مردی شب زنده‌دار و متعجلی بود.

سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر همدانی نهمی

نهمی با نون مفتوحه و هاء ساکنه و میم و یا و ضبط آن با فا (فهمی) غلط است. سوار از کسانی است که پیش از شروع جنگ، به خدمت امام (ع) آمد و در حمله‌ی نخستین جنگید و مجروح شد و به زمین افتاد. در الحدائق الوردیه گفته است: «سوار جنگید تا به زمین افتاد و او را پیش ابن سعد آوردند و دستور قتل او را داد با وساطت قومش نجات یافت و پس از شش ماه دار فانی را وادع کرد.» برخی از مورخین گفته‌اند: تا هنگام مرگش، در اسارت باقی ماند و میانجیگری قومش تنها در جلوگیری از قتلش مؤثر افتاد و عبارت موجود در قائمیات آن را تأیید می کند: سلام بر زخمی اسیر شده سوار بن ابی عمیر نهمی. البته می توان این عبارت را به اسیر شدن او در اول امر، تفسیر کرد.

عمرو بن عبدالله جندعی

جندعی با جیم و نون و دال و عین (مهملتین) و یا، برای نسبت است که منسوب به جندع (بر وزن قنغد) می باشد. بنوجندع شعبه‌ای از قبیله همدان می باشند. عمرو بن عبدالله جندعی از کسانی است که در ایام صلح در سرزمین طف به خدمت امام حسین (ع) رسید و پیش او ماند. در کتاب «الحدائق» آورده است: او در رکاب امام حسین (ع) جنگید و به زمین افتاد چون که یک ضربت کاری بر سرش وارد شده بود. قوم و قبیله اش او را تحویل گرفتند و در اثر آن ضربت یکسال تمام در رختخواب بود و در پایان سال زندگی را به درود گفت. خدا از او خوشنود باشد. آنچه در «القائمیات» آمده گواهی است در حق او که فرموده است: سلام بر زخمی که به خاک و خون افتاده عمرو الجندعی.

شهدای انصار از قبیله‌ی مدحج

هانی بن عروه مرادی

ابویحیی هانی بن عروه بن نمران بن عمرو بن قعاس بن عبد یغوث بن مخدش بن حصر بن غنم بن مالک بن عوف بن منبه بن غطف بن مراد بن مذحج مذحجی مرادی غطفی؛ او نیز مانند پدرش از اصحاب بود و عمر طولانی هم کرده بود. او و پدرش از بزرگان شیعه به شمار می‌رفتند و در سه جنگ امیرالمؤمنین (ع) پدر و پسر هر دو شرکت داشته‌اند. ابن سعد در طبقات گفته است که موقع شهادت نود و اندی سال داشته است. و برخی گفته‌اند که هشتاد و سه سال داشته و به عصائی که نوکش آهن داشت تکیه می‌داد و این همان عصائی است که با آن ابن‌زیاد را زد. مسعودی در مروج الذهب روایت کرده است که هانی بن عروه بزرگ قبیله مراد و رئیس بود و با چهار هزار مسلح و هشت هزار پیاده حرکت می‌کرد و اگر هم پیمانانش از قبیله کنده نیز به او می‌پیوستند با سی هزار مسلح حرکت می‌کرد. و مبرد در کتاب کامل و دیگران در کتب‌شان گفته‌اند که: عروه با حجر بن عدی خارج شد و معاویه خواست او را بکشد ولی با وساطت زیاد بن ابیه خلاص شد و هانی، کثیر بن شهاب مذحجی را که در اموال خراسان تصرفاتی نموده و فرار کرده بود پناه داد و به اتکای قدرت هانی از پاسخ به درخواست معاویه خودداری کرد و به همین جهت معاویه نذر کرد که هانی را بکشد. روزی هانی در مجلس معاویه بود و معاویه او را نمی‌شناخت وقتی حاضرین رفتند، هانی بلند نشد، معاویه از کارش پرسید او گفت که: من هانی بن عروه هستم و پیش تو آمده‌ام. معاویه گفت: این روز مانند آن روز نیست که پدرت اظهار شجاعت می‌کرد. هانی پاسخ داد من امروز جنگجو تر از آن روز هستم! معاویه گفت چرا و چگونه؟ گفت به سبب اسلام. معاویه گفت کثیر کجا است؟ هانی گفت: به نظر در میان لشکریان. معاویه گفت: به خیانتش رسیدگی کن، برخی را بگیر و برخی را به بخش. طبری گفته است: هنگامی که معقل جاسوس ابن‌زیاد جریان شریک و مسلم را گزارش کرد، خبر داد که حضرت مسلم در خانه هانی است. ابن‌زیاد هانی را خواست و او را آوردند زیرا هانی تصور نمی‌کرد که ابن‌زیاد او را خواهد کشت. هانی وارد شد و ابن‌زیاد گفت: مرگ، با پای خود پیش تو آمد. هانی گفت: ای امیر! جریان چیست؟ ابن‌زیاد از حوادث قایعی که در خانه‌ی او اتفاق افتاده بود می‌پرسید و او انکار می‌کرد که معقل وارد شد و چون هانی او را دید متوجه قضایا شد و اعتراف کرد و گفت که مسلم خودش به او وارد شده است و عذر او را خواهد خواست. ابن‌زیاد گفت: آیا خدمت پدرم بر پدرت را بخاطر نداری که او را از معاویه محفوظ داشت؟ هانی گفت: بگذار که تو هم حقی بر من داشته باشی که مهمان مرا حفظ کنی و من قول می‌دهم که او را از شهر خارج کنم. ابن‌زیاد با تازیانه‌اش او را زد و دماغش را خورد کرد و دستور داد که به زندانش بیاکنند. ابومخنف روایت کرده است: وقتی که معقل خبر هانی را به ابن‌زیاد گزارش کرد، محمد بن اشعث و اسما بن خارجه را فرستاد که هانی را با فراغت خاطر به حضورش بیاورند. گفتند چیزی درباره‌ی او انجام دهیم؟ گفت: نه. پس آن دو نفر هانی را آوردند. هانی بر وی وارد شد. ابن‌زیاد به او گفت: آیا نمی‌دانی که پدر من تمام این فرقه شیعه، جز پدرت را کشت؟ و با تو خوش رفتاری کرد؟ و به امیر کوفه کتبا سفارش تو را کرد؟ آیا جزای این کار آن بود که مردی را در خانه‌ی خودت پنهان کنی تا مرا بکشد؟ (و رفتار شریک با مسلم و امتناع مسلم را به او یاد آوری کرد) هانی انکار کرد. ابن‌زیاد جاسوسش را احضار کرد و چون هانی او را دید از عمق جریان با خبر شد و آن را تصدیق کرد (و به ابن‌زیاد گفت: حق تو را هرگز ضایع نمی‌کنم تو و خانواده‌ات در امان هستید، هر کجا می‌خواهید بروید پس ابن‌زیاد رو به زانو نشست در حالی که مهران بالای سرش بود و در دست هانی، عصائی بود که به آن تکیه می‌کرد مهران گفت: چه بدبختی بزرگی؟ آیا این به تو و خانواده‌ات امان می‌دهد؟ عیب‌الله گفت: بگیرش، پس از هوشیاری گرفت و سرش را پائین آورد و ابن‌زیاد عصا را گرفت و به صورت هانی زد و نوک عصا کنده شد و به دیوار خورد و باز به صورت هانی برگشت دماغ و پیشانی او را شکافت. مردم سر و صدا را شنیدند و مردم مذحج دور خانه را گرفتند که شریح قاضی با مردم تماس گرفت و گفت: نگرانی نیست، امیر او را حبس کرده و او زنده و سالم است! مردم گفتند: زندانی کردنش بی‌اشکال است. طرفداران مسلم نیز دور خانه‌ی ابن‌زیاد را گرفتند ولی آنان را نیز فریفتند و هانی تا دستگیری مسلم (ع) در آنجا بازداشت بود، ابن‌زیاد دستور داد تا هر دو را بکشند و بدنشان را در بازارها بکشند. مسلم بن عقیل و هانی در روز

«ترویبه» به سال ۶۰ ه. ق به قتل رسیدند، ولی مسلم را بکیر بن حرمان کشت و بدنش را از قصر پائین انداخت ولی هانی را دست بسته به بازار گوسفندان بردند که فریاد می‌زد و از قبیله‌ی خودش کمک می‌خواست و چون کسی به کمک او نشتافت دستش را کشید و باز کرد و فریاد زد: آیا عصا، چاقو و سنگی نیست که فرد از خودش دفاع کند؟ که در این لحظه مأمورین بر سرش ریختند و او را محکم بستند و پس به او گفتند: گردنت را دراز کن. هانی گفت: این سخاوت را از من انتظار نداشته باشید که برای کشتن خودم به شما کمک کنم؟ پس رشید ترکی غلام عبیدالله او را زد ولی کاری نشد. پس هانی گفت: بازگشت، به سوی خداست. بار الها! به سوی رحمت و رضوانت. سپس دیگری زد و او را کشت و ابن‌زیاد دستور داد که هانی وداعی، و زبیر تمیمی، سر بریده‌ی مسلم و هانی را به یزید برسانند [۹۰]. (چنان که در شرح حال مسلم (ره) گذشت). مورخین گفته‌اند: چون خبر شهادت این دو نفر به امام حسین (ع) رسید به طور مکرر فرمود: رحمه الله علیهما و اشک چشمانش جاری می‌شد. طبری گفته، در روز «خازر» [۹۱] عبدالرحمن بن حصین مرادی به رشید «ترکی» نگاه کرد و گفت: خدا مرا بکشد اگر به او نرسم و او را نکشم و یا کشته نشوم پس با نیزه به او حمله کرد و او را زخمی کرد و کشت.

جناده بن حارث سلمانی و عمرو بن خالد صیداوی

منسوب به سلمان و سلمانی شعبه‌ای از مراد شعبه‌ای از مذحج است. چنان که قبیله شناسان گفته‌اند. جناده [۹۲] بن حارث مرادی از بزرگان مشهور شیعه بود و از یاران امیرمؤمنان (ع). نخست با مسلم (ع) قیام کرد ولی چون عهد شکنی مردم را دید با عمرو بن خالد صیداوی و جماعتی به سوی حسین (ع) حرکت کرد ولی حرمان آنان شد ولی حسین (ع) آنان را به دست آورد. روز عاشورا پیش رفتند و داخل صفوف اهل کوفه شدند و در محاصره آنان واقع گشتند تا این که عباس (ع) به سراغشان رفت و نجاتشان داد آنان حاضر نشدند که سالم برگردند و شاهد حملات دشمن باشند و با شجاعت تمام جنگیدند تا یک جا کشته شدند.

واضح ترکی غلام حارث مذحجی سلمانی

واضح غلام ترکی، دلیر و قاری قرآن، و غلام حارث سلمانی بود. با جناده بن حارث بسوی حسین (ع) آمد، چنان که صاحب کتاب «الحدائق الوردیه» گفته. بنظرم، واضح همانست که مقتل نویسان گفته‌اند که روز عاشورا به جنگ دشمنان رفت و پیاده با آنان می‌جنگید. گفته‌اند: واضح ترکی در ساعات آخر عمرش استغاثه کرد و حضرت حسین (ع) با شتاب فراوان، خود را به او رساند و او را به بغل گرفت در حالی که زندگی را بدرود می‌گفت و می‌گفت: من کجا و فرزند رسول خدا کجا؟ که چهره‌اش را بر چهره من بگذارد و در این لحظه مرغ روحش به فردوس برین پرواز کرد. خدا از او خوشنود باشد!

مجمع بن عبدالله العائذی

او مجمع بن عبدالله بن مجمع بن مالک بن ایاس بن عبد مناه بن عبیدالله بن سعد العشریه مذحجی عائذی، است. پدرش عبدالله بن مجمع صحابی بود ولی فرزندش مجمع، تابعی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) می‌باشد. مؤلفین کتب انساب و طبقات این دو را ذکر کرده‌اند. مجمع و پسرش «عائذ» (شرح حالش خواهد آمد) با عمرو بن خالد صیداوی به سوی حسین (ع) حرکت کردند و با حر مواجه شدند ولی حسین (ع) را از درگیری بازداشت (چنان که قبلاً اشاره شد). ابومخنف گفته است: پس از برخورد با حر و حمایت امام حسین (ع) از مجمع و پسرش و عمر و جناده از مردم کوفه جریان جهت گیریشان را پرسید که مجمع بن عبدالله گفت: اشراف مردم رشوه‌های کلانی گرفته‌اند و جوالهایشان پر شده است تا با تمام وجودشان دوستدار و خیرخواه حکومت باشند از این رو یک کلمه، مصصم بر ظلم و ستم هستند و اما بقیه مردم دل‌هایشان گرایش به شما دارند ولی شمشیرهایشان فردا بر علیه شما خواهد بود.

امام فرمود: از فرستاده‌ی من بسوی مردم خبر داری؟ گفت: او کیست؟ فرمود: قیس بن مسهر، گفت: بلی حصین بن تمیم او را دستگیر کرد... مورخین و مقتل نویسان گفته‌اند که مجمع با عمرو بن خالد صیداوی و یارانش در روز دهم یکجا به قتل رسیدند.

عائذ بن مجمع بن عبدالله مذحجی عاندی

عائذ بن مجمع با پدرش بسوی حسین (ع) حرکت کرد و در راه او را ملاقات کردند و حسین (ع) از درگیری آنان با حر جلوگیری فرمود (چنان که قبلا بیان گردید) تاریخ نویسان گفته‌اند: اینان، چهار نفر بوده‌اند: عمر بن خالد صیداوی، جناده، مجمع و پسرش عائذ و گویا واضح غلام حارث و سعد غلام عمر و بن خالد را به حساب نیاورده‌اند چنان که طرمح راهنمای‌شان را به حساب نیاورده‌اند! صاحب «الحدائق» گفته است که عائذ در حمله نخستین کشته شد و غیر او گفته‌اند که با پدرش در یک جا کشته شدند یعنی در آغاز درگیری و پیش از حمله‌ی نخستین، چنان که از توضیحات گذشته روشن شد.

نافع بن هلال جملی

هلال بن نافع با توجه به ضبط قدما، غلط است. او نافع بن هلال بن نافع بن جمل بن سعد الشعیره بن مذحج مذحجی جملی [۹۳] است. نافع، بزرگ، شریف، سرور و دلیر و قاری قرآن، کاتب و از حاملین حدیث و از اصحاب امیرمؤمنان (ع) بود که در جنگ آن حضرت در عراق شرکت داشته و به سوی حسین (ع) حرکت کرد و در راه او را پیش از شهادت مسلم ملاقات کرد و سفارش کرده بود که اسبش را که «الکامل» نامیده می‌شد از پشت سرش بفرستد که با عمرو بن خالد و یارانش فرستاده بودند. ابن شهر آشوب گفته است: هنگامی که حر، بر امام حسین (ع) عرصه را تنگ کرد، خطبه‌ای خواند و در آن خطبه فرمود: اما بعد اوضاع چنان پیش آمد کرده که مشاهده می‌کنید و دنیا چهره عوض کرده و روگردانده... زهیر بلند شد و گفت: سخت را - خدا هدایت کند! - شنیدیم. پس نافذ بلند شد و گفت: ای پسر رسول خدا! مستحضر هستی که جدت رسول خدا نتوانست محبتش را وارد قلب عموم مردم کند و نتوانست آنان را به نحوی که می‌پسندید به سوی هدفش برگرداند و گروهی از مردم منافقانی بودند که به ظاهر وعده‌ی کمک می‌دادند و در باطن به فکر خیانت بودند، با سخنی شیرین تر از عسل با او برخورد می‌کردند ولی در غیابش با تلخ‌تر از حنظل ظاهر می‌شدند تا این که زندگی را به درود گفت. و پدرت علی (ع) هم در چنین موقعیتی بود، گروهی به یاری او اجتماع کردند و ناکثین، قاسطین و مارقین با او جنگیدند گروهی با او مخالفت کردند تا عمرش به پایان رسید و به رحمت و رضوان خدا شتافت و تو امروز در میان ما در چنین حالتی قرار دادی پس هر که نقض عهد کند و نیتش را تغییر دهد، جز به خودش ضرر نمی‌رساند و خدا از او بی‌نیاز است پس ما را با سلامتی و هدایت با خودت ببر خواه به مشرق و خواه به مغرب به خدا سوگند از حکم خدا باکی نداریم و ملاقات خدا برای ما ناپسند نیست زیرا ما با نیت و بصیرت خودمان دوستدار تو را دوست می‌داریم و دشمنت را دشمن. سپس بربر بلند شد و چیزی گفت که در شرح حالش بیان کردیم. طبری گفته: در کربلا آب به روی حسین (ع) و یاران او بسته شد و به شدت تشنه‌شدند، برادرش عباس را خواست و با ۳۰ نفر سواره و ۲۰ نفر پیاده اعزام‌شان فرمود و بیست عدد مشک همراهشان کرد و شبانه رفتند و به آب نزدیک شدند و نافع بن هلال در جلو، پرچمشان را حمل می‌کرد. عمرو بن حجاج زبیدی نگهبان آب، آمدنشان را احساس کرد و گفت: کیست؟ گفت: از عموزاده‌هایت. گفت: تو کیستی؟ گفت: نافع بن هلال. گفت: این جا چه کار می‌کنی؟ گفت: برای آشامیدن آب آمده‌ایم که ما را از آن منع کردید. گفت: گوارا بخور. گفت: نه! به خدا قسم یک قطره هم نمی‌خورم در حالی که حسین (ع) و یارانش تشنه‌اند و تو آنان را مشاهده می‌کنی (در این لحظه همراهان نافع نزدیک آمدند و دیده شدند) مأمور آب گفت: نه راهی برای سیراب کردن اینان نیست زیرا ما موظفیم جلوگیری کنیم. وقتی که یاران نافع نزدیک شدند گفت: مشک‌هایتان را پر کنید. پیاده شدند و مشک‌هایشان را پر کردند. نگهبان آب و یارانش حمله کردند و

عباس بن علی (ع) و نافع بن هلال جملی نیز بر آنان تاختند و پراکنده‌شان کردند و یارانشان را نجات دادند، و به جایگاه خودشان بازگشتند در حالی که چند نفر از دشمن را کشته بودند ابو جعفر طبری گفته است: چون عمرو بن قرظه أنصاری کشته شد، برادرش علی که با ابن سعد بود برای خونخواهی برادرش جلو آمد و حسین (ع) را صدا زد، نافع بن هلال بر وی حمله کرد و با شمشیر او را زد و علی بن قرظه، افتاد (که یارانش او را گرفتند و بعدها معالجه شد و شفا یافت) و سپس اسب او دور زد و نافع آن را از یارانش رد کرد و ضررش را دفع نمود. یحیی بن هانی بن عروه مرادی نقل کرده است که: چون اسب، بعد از ضربت نافع علی را، دور زد؛ نافع بن هلال به پشت آن پرید و پایش را بر آن می‌کوبید و خودش را و دینش را معرفی می‌کرد و لذا مزاحم بن حرث گفت: من بر دین فلان هستم. نافع به او گفت: تو بر دین شیطانی و با شمشیرش بر او حمله کرد و او قصد فرار کرد ولی شمشیر بر او سبقت گرفت و مزاحم کشته شد. عمرو بن حجاج فریاد زد: می‌دانید باکی می‌جنگید؟ احدی از شما نمی‌تواند با او بجنگد. ابو مخنف گفته است: نافع اسم خودش را بر جانی از وتر از تیر مسمومش نوشته بود و به سوی دشمن رها می‌کرد و ۱۲ مرد از لشکریان عمر بن سعد را غیر از آنهایی که زخمی کرد به قتل رساند، تا این که تیرهایش تمام شد و شمشیرش را کشید و به دشمن حمله برد پس دشمنان دسته جمعی به او حمله کردند و دورش را گرفتند و او را با سنگو نوک آهنی نیزه (سرنیزه) می‌زدند تا این که بازوانش را شکستند و او را اسیر کردند و شمر بن ذی جوشن او را نگهداشت و یارانش او را می‌کشیدند تا این که پیش عمر بن سعد آوردند، عمر به او گفت: وای بر تو ای نافع! چه چیزی وادارت کرد که با خودت چنین کنی؟ گفت: پروردگارم از مقصودم آگاه است. مردی به او گفت در حالی که به خونی نگاه می‌کرد که بر ریشش جاری بود نمی‌بینی در چه حالی؟ هلال گفت: به خدا قسم دوازده نفر غیر از آنهایی که زخمی کرده‌ام از مردان شما را کشته‌ام و بر این ناراحتی خودم را توبیخ نمی‌کنم و اگر کتفم سالم بود نمی‌توانستید اسیرم کنید. شمر به ابن سعد گفت: او را بکش. سعد گفت: تو او را آورده‌ای اگر می‌خواهی بکشی. شمر شمشیری را کشید نافع گفت به خدا سوگند تو اگر از مسلمانان بودی نمی‌توانستی با ریختن خون ما خدا را ملاقات کنی. سپاس خدائی را که مرگ ما را به دست بدترین خلقش قرار داده است و او را کشت. رضوان خدا بر او و لعنت خدا بر قاتلینش باد!

حجاج بن مسروق بن جعفر بن سعد العشره المدحجی الجعفی

جعف بن ضم جیم و سکون عین مهمله پیش از فاء نسلی است از قبیله سعد العشره. حجاج از شیعیان خالص بود و با امیرمؤمنان در کوفه هم صحبت شده بود و چون حسین (ع) به مکه رفت او هم از کوفه برای ملاقات حسین (ع) به مکه رفت و ملازم او شد و مؤذن آن حضرت گردید. نویسنده «خزانة الأدب الکبری» گفته است: چون حسین (ع) بن قصر بنی مقاتل رسید، خیمه‌ای را دید و پرسید: این خیمه از کیست؟ گفته شد: از عبیدالله بن حر جعفی پس مام (ع) حجاج بن مسروق جعفی و یزید بن مغفل جعفی را پیش او فرستاد، به او گفتند: ابو عبدالله (ع) از تو دعوت می‌کند. او به آن دو نفر گفت: حسین (ع) برسانید که فرار از خون تو و خانواده‌ات سبب خروج من از کوفه شد تا دشمنان تو را یاری نکنم و با خود گفتم که اگر با او بجنگم بر من بزرگ و پیش خدا عظیم خواهد بود و اگر همراه او بجنگم و کشته نشوم او را ضایع کرده‌ام و من مردی هستم که غرور دارم و نمی‌توانم اجازه دهم که دشمنم بر من دست یابد و به آسانی مرا بکشد و حسین (ع) در کوفه نه کمک کننده‌ای دارد و نه شیعه‌ای که همراه آنان بجنگد. حجاج و همراهش سخن عبیدالله را به حسین (ع) ابلاغ کردند و این حرف بر حضرت گران آمد و لذا کفشهایش را خواست و عازم چادر عبیدالله شد و بر وی وارد گشت. عبیدالله در صدر مجلسش جا باز کرد و با تجلیل از وی، استقبال کرد و حضرت را نشانید. یزید بن مره گفته که عبیدالله برای من نقل کرد و گفت: حسین (ع) بر من وارد شد در حالی که ریشش مانند بال غراب سیاه بود و من نیکوتر و گرامیتر از او را هرگز ندیده‌ام و به احدی مانند او دلم نسوخته و این موقعی بود که او را دیدم راه می‌رفت و بچه‌هایش در اطرافش بودند. حسین (ع) به او گفت: چه چیز مانع است که همراه من بیایی؟ ابن حر پاسخ داد: اگر قرار بود با یکی

از دو طرف باشم حتما همراه تو می‌آمدم و از شدیدترین یارانت بر علیه دشمنت بودم ولی دوست دارم که مرا از این مسأله معذور داری ولی گروه اسبان و یارانم به عنوان راهنما در خدمت شما قرار می‌دهم و این اسب چاق و چله‌ام، که به خدا با این اسب دنبال هر چه رفته‌ام به آن دست یافته‌ام و کسی مرا تعقیب نکرده مگر آن که از دستش خلاص شده‌ام پس از آن استفاده کن تا به آرزویت برسی و من متکفل خانواده‌ات می‌شوم تا آنان را به تو برسانم و یا خودم و یارانم در این راه کشته می‌شویم. و می‌دانید که من اگر به چیزی اقدام کنم کسی به پای من نمی‌رسد. امام فرمود: آیا این خیرخواهی است؟ امام حسین (ع) گفت: من هم به تو خیرخواهی می‌کنم: تا می‌توانی کاری کن که صدای استغاثه و گرفتاری ما را نشنوی. به خدا قسم هر که استغاثه ما را بشنود و به ما کمک نکند با صورت به آتش انداخته می‌شود. سپس حسین (ع) از پیش او خارج شد در حالی که جبه‌ای از خز بر تن، عبائی بر دوش و کلاهی به رنگ گل، بر سر داشت و حجاج و رفیقش هم همراه او بودند و بچه‌هایش هم اطرافش را گرفته بودند. (ابن حر می‌گوید) برای مشایعت او بلند شدم و دوباره به ریش حضرت نگاه کردم و پرسیدم: آن چه می‌بینم سیاهی طبیعی است، یا این که خضاب است؟ فرمود: ای پسر حرا! پیری زودتر به سراغ من آمده است. فهمیدم که خضاب است و از او خداحافظی کردم. ابن شهر آشوب و دیگران گفته‌اند که: چون روز دهم محرم رسید و جنگ شروع شد، حجاج بن مسروق جعفری پیش حسین (ع) رسید و اجازه‌ی میدان خواست و حضرت به او اجازه دادند و او به میدان رفت رجز می‌خواند: «جانم فدای تو گردد همین الآن باجد پیامبرت ملاقات خواهم نمود و به زودی با صاحب کرم علی (ع) آن وصی بزرگ ملاقات خواهم نمود...» و در حالی که غرق در خون بود برگشت حضرت به او فرمود: من هم پشت سر تو به ملاقات جد و پدرم نایل خواهم شد. پس حجاج به میدان بازگشت و جنگید تا کشته شد رضی الله تعالی عنه.

یزید بن مغفل بن جعفر بن سعد

یزید بن مغفل یکی دیگر از دلیران شیعه و از شعرای کارآمد بود و از اصحاب علی (ع) بود که در صفین همراه او جنگید و از سوی آن حضرت به جنگ «خریت» که از خوارج بود اعزام شد و هنگامی که مغفل بن قیس، خریث را کشت، یزید بن مغفل در طرف راست او بود چنان که طبری نقل کرده. مرزبانی در «معجم الشعرا» گفته که او از تابعین بود و پدرش از صحابه. و صاحب «الخرزانه» گفته که او همراه حسین (ع) بود در سفرش از مکه به سوی عراق و او را همراه حجاج جعفری پیش عبیدالله الحر فرستاد. و مقتل نویسان و مورخین گفته‌اند: چون روز دهم محرم آتش جنگ شعله‌ور شد، یزید بن مغفل از حسین (ع) اذن میدان خواست و حضرت اذن دادند و او به میدان رفت و جنگید تا کشته شد. و مرزبانی در کتابش گفته است: چون جنگ اوج گرفت او به میدان رفت و چنان جنگید که مانند آن دیده نشده است و جماعتی را کشت تا کشته شد. رضی الله تعالی عنه.

انصاریان از یاران حسین

عمرو بن قرظۀ انصاری

قرظه با ضم و فتح و کسر قاف و راء مهمله و ظاء معجمه و ضبط آن به طاء مهمله درست نیست. او عمرو بن قرظۀ بن کعب بن عمرو بن عائذ بن زید بن مناة بن ثعلبۀ بن کعب بن خزرج انصاری خزرجی کوفی، است. قرظه (پدر عمرو) از صحابه و رواة از اصحاب امیرمؤمنان (ع) بود، وارد کوفه شد و در جنگهای آن حضرت همراه او بود و او را به ولایت فارس منصوب کرد او به سال ۵۱ ه. ق فوت کرد و او نخستین کسی است که در کوفه بر وی نوحه کردند و فرزندان او از او ماند که مشهورترین آنان عمرو و علی بود. اما عمرو، پیش از شعله‌ور شدن آتش جنگ در کربلا، به خدمت حسین (ع) رسید و از سوی آن حضرت در این فاصله و پیش از

آمدن شمر بن ذی الجوشن با عمر بن سعد تماس می‌گرفت و مذاکره می‌کرد و مطالب او را به حسین (ع) گزارش می‌کرد که با آمدن شمر این مذاکرات قطع شد و در روز دهم محرم، عمرو اذن مبارزه خواست و پس از اذن آن حضرت به میدان رفت. و در رجزی گفت که: خانه و ثروتم را فدای حسین (ع) می‌کنم و به گفته ابن‌نما با این مطلب به عمر بن سعد گوشه می‌زد چون، وقتی که حسین (ع) به عمر بن سعد گفت: همراه من بیا عمر گفت: نگران خانه‌ام هستم حضرت فرمود: عوض آن به عهده‌ی من. عمر گفت: نگران مالم هستم حضرت فرمود: عوض آن را از مالی که در حجاز دارم تأدیه می‌کنم. عمر ناراحت شد و نتوانست حرفی بزند. عمرو یک ساعت جنگید و به سوی حسین (ع) برگشت تا آن حضرت را از دشمن محافظت کند. شیخ بن نما گفته است: تیرها به صورت و سینه او برمی‌خورد و کوچکترین آسیبی به امام نمی‌رسید تا این که بدنش پر از جراحت شد و متوجه حسین (ع) شد و گفت: ای پسر رسول خدا آیا به عهد خود وفا کردم؟ حضرت فرمود: بلی در بهشت جلو من خواهی بود، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو که من هم می‌آیم. در همین لحظه عمرو به زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. اما علی بن قرظ که همراه عمر بن سعد بود بیرون آمد و چون برادرش کشته شد از صف جدا شد و فریاد زد: ای حسین! ای کذاب! برادرم را گول زدی و او را به کشتن دادی. حسین (ع) فرمود: من برادرت را گمراه نکردم ولی خدا او را هدایت کرد و تو را گمراه. علی گفت: مرگ بر من اگر ترا نکشم و یا در این راه کشته نشوم! سپس بر حسین (ع) حمله کرد و نافع بن هلال از جلو او درآمد و او را زخمی کرد و به خاک انداخت پس یارانش او را گول کردند و نجاتش دادند و بعدها معالجه شد و بهبودی یافت. (برای برخی از منحرفین عامه در مورد علی بن قرظ، بیوگرافی و روایت و مدح هست، بدون آن که از برادر شهیدش ذکری به میان آورده باشند).

عبدالرحمن بن عبدالرب انصاری

صحابی بود که شرح حال و روایت او در کتب ذکر شده است او از یاران با اخلاص امیرمؤمنان (ع) بود. ابن‌عقده گفته است: محمد بن اسماعیل بن اسحاق راشدی از محمد بن جعفر نمیری از علی بن حسن عبدی از أصبغ بن نباته روایت کرده که علی (ع) در رحبه با سوگند از مردم خواست که هر که سخن رسول خدا را در روز غدیر خم شخصا شنیده بیا خیزد و متجاوز از ده نفر بیا خاستند که ابویوب انصاری، ابوعمره بن عمرو بن محض، ابوزینب، سهل بن حنیف، خزیمه بن ثابت، عبدالله بن رثاب، حبشی بن جناده سلولی، عبید بن عازب، نعمان بن عجلان انصاری، ثابت بن ودیعه انصاری، ابوفضاله انصاری و عبدالرحمن بن عبدالرب انصاری، در میان آنان بودند که پیاخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که ما شنیدیم رسول خدا فرمود: آگاه باشید همانا خدای عزوجل ولی من و من ولی مؤمنین هستم آگاه باشید! هر که من مولای او هستم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاده و احب من احبه و ابغض من ابغضه و أعن من أعانه. و در اسدالغابه همین مطلب را ذکر کرده و شرح حال تک تک این تعداد از صحابه آن را تکرار کرده است. و در کتاب الحدائق گفته است: که علی (ع) قرآن را به عبدالرحمن بن عبدالرب تعلیم داد و او را تربیت کرد و او همراه حسین (ع) از مکه به عراق آمد و در حمله‌ی نخست به شهادت رسید و سروی گفته که: او جنگید و کشته شد. رضی الله تعالی عنه.

نعیم بن عجلان انصاری خزرجی

نضر، نعمان و نعیم، سه برادر، از اصحاب امیرمؤمنین (ع) بودند و در صفین کوششهایی داشته‌اند که مشهور و مذکور است. هر سه تن دلیر و شاعر بوده‌اند. نضر و نعمان پیش از واقعه‌ی کربلا درگذشتند ولی نعیم در کوفه به زندگی ادامه داد و چون حسین (علیه‌السلام) وارد عراق شد، به سوی او رفت و همراه او بود و در دهم محرم به میدان رفت و در حمله نخست کشته شد.

جناده بن کعب بن حارث انصاری خزرجی

او از کسانی بود که همراه حسین (ع) از مکه بیرون آمد خانواده‌اش نیز همراهش بود هنگامی که حادثه کربلا پیش آمد او به جنگ شتافت پس در حمله نخستین به فیض عالی شهادت رسید.

عمرو بن جناده بن کعب بن حارث انصاری خزرجی

عمرو نوجوانی بود که همراه پدرش و مادرش آمد و بعد از کشته شدن پدرش به دستور مادرش خدمت امام رسید و اجازه خواست که به میدان برود. امام اجازه نداد و او درخواست خودش را تکرار کرد، بنا به روایت ابی‌مخنف امام حسین (ع) فرمود: این نوجوان است و پدرش در جنگ کشته شده است و ممکن است مادرش راضی نباشد، نوجوان گفت: به دستور مادرم آمده‌ام و لذا امام اجازه فرمود و او رهسپار میدان شد و پس از کشته شدن سر او را از تن جدا کردند و به سوی حسین (ع) انداختند. مادرش آن را گرفت و آن را به مردی زد و او را کشت و به خیمه برگشت و ستون خیمه را کشید تا با آن بجنگد که امام (ع) او را برگرداند.

سعد بن حارث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحرف

این دو برادر از افراد محله‌ی محکمه‌ی کوفه بودند و همراه عمر بن سعد برای جنگ حسین (ع) بیرون رفتند. صاحب‌الحدائق گفته است: در دهم محرم هنگامی که یاران حسین (ع) به شهادت رسیدند، چون با صدای بلند می‌فرمود: آیا کسی نیست که به ما کمک کند؟ زنان و کودکان این را شنیدند و با صدای بلند گریه کردند سعد و برادرش هم استغاثه‌ی امام و گریه و زاری خانواده او را شنیدند و همراه حسین (ع) به دشمنان او حمله کردند و گروهی را به قتل رساندند و گروهی را زخمی کردند پس با شمشیر خود به کمک حسین (علیه‌السلام) شتافتند و با دشمنان او جنگیدند تا آن که هر دو با هم کشته شدند.

شهدایی از بجليها و خثعمی‌ها

زهیر بن قین بن قیس انصاری بجلي

زهیر در میان قومش از شرافت و بزرگواری خاصی، برخوردار بود و همراه قومش مقیم کوفه بود. او مردی دلیر و شجاع و در جنگها مواضع مشهوری داشت. او نخست عثمانی بود که به سال ۶۰ ه. ق به مکه رفت و در برگشت با عنایت الهی از یاران حسین (ع) و جزو علویین شد. ابومخنف روایت کرده است از برخی از فرزایی که گفته است: با زهیر بن قین در بازگشت از مکه همراه بودیم و با فاصله کمی از حسین (ع) حرکت می‌کردیم به هیچ وجه دوست نداشتیم که با حسین (ع) در یک منزل فرود آییم، هر وقت حسین (ع) حرکت می‌کرد زهیر عقب می‌ماند و هر وقت حسین (ع) فرود می‌آمد، زهیر جلو می‌رفت تا این که روزی به ناچار در یک منزل با هم فرود آمدند پس حسین (ع) در یک طرف و مادر طرف دیگر فرود آمدیم و هنگامی که مشغول غذا خوردن بودیم ناگهان فرستاده‌ی حسین (ع) سلام کرد و داخل شد و گفت: ای زهیر! مرا حسین بن علی (ع) فرستاد که به محضر او برسی ما آنچه در دست داشتیم، دور انداختیم و سکوت عمیقی توأم با سرگردانی بر ما حاکم شد. ابومخنف نقل می‌کند که «دلهم» دختر عمرو (همسر زهیر) به من نقل کرد که: به زهیر گفتم: سبحان الله! نمی‌خواهی به فرستاده‌ی پسر رسول خدا پاسخ مثبت دهی؟ می‌توانی پیش او بروی و سخنش را بشنوی و برگردی. پس از این حرف، زهیر پیش حضرت رفت و پس از چند لحظه در حالی که چهره‌اش گلگون شده بود، با خوشحالی برگشت و دستور داد که بساط زندگیش را در کنار خیمه‌ی حسین (ع) منتقل و مرتب کنند و سپس به من (دلهم) گفت، تو، آزادی، پیش خانواده‌ات بروی که دوست ندارم ضرری از من به تو برسد و سپس به همراهانش گفت: هر کدام مایل است از من پیروی کند و گرنه برای همیشه از هم جدا می‌شویم و من حدیثی برای شما بازگو

می‌کنم: «در بلنجر» [۹۴] جنگیدیم و فتح و غنائمی نصیب ما شد. سلمان به ما گفت: از غنائم و فتحی که نصیب شما شد خوشحال شدید؟ گفتیم بلی، گفت: چون جوانان آل محمد را درک کردید و همراه آنان جنگیدید آن وقت از توفیقی که نصیب شما گشته است، بیشتر خوشحال می‌شوید و لذا من شما را به خدا می‌سپارم. ابومخنف گوید: چون حر بن یزید متعرض حسین (ع) شد و خواست او را طبق خواسته‌ی خودش فرود آورد، حسین (ع) قبول نکرد و دو لشکر در کنار هم به حرکت خود ادامه دادند و حضرت به «ذاحسم» رسید و خطبه‌ای برای یارانش ایراد کرد و در آن خطبه گفت: اما بعد فانه نزل بنا ما قد ترون... پس زهیر پیاخاست و به اصحاب خود گفت: شما حرف می‌زنید و یا من حرف بزنم؟ گفتند: بفرمائید: پس بعد از سپاس و ستایش خدا گفت: ای پسر رسول خدا! سخت را شنیدیم، به خدا سوگند اگر به فرض زندگی دنیوی ما ابدی بود کمک کردن و همدردی با تو مستلزم جدائی از آن بود، همراهی تو را بر زندگی دائمی دنیوی ترجیح می‌دادیم. پس حسین (ع) در حق او دعای خیر فرمود. ابومخنف روایت کرد که: چون حر بر حسین (ع) سخت گرفت که فرود آید و دستور ابن زیاد به او رسید که حسین را در جای خشک و خالی و فاقد آب و آبادی فرود آورد، حسین (ع) به حر گفت: بگذار در این آبادی یعنی «نینوا» [۹۵] و یا آن آبادی یعنی «غاضریه» [۹۶] و یا آن دیگری یعنی «شفیه» [۹۷] فرود آئیم. حر گفت: نه والله، نمی‌توانم چون این مرد جاسوس ابن زیاد بر من است زهیر در این موقعیت به حسین (ع) گفت: ای پسر رسول خدا! جنگیدن با اینان بر ما آسان تر است از جنگیدن با گروههای بعدی، زیرا لحظه به لحظه بر تعدادشان افزوده می‌شود و ما توان مقابله با آنان را نخواهیم داشت. حسین (ع) به او فرمود: نمی‌خواهم آغاز کننده‌ی جنگ با اینان، من باشم. زهیر گفت: پس، حرکت کنیم به این آبادی که جایگاه محکمی است و در کنار فرات هم واقع است که اگر مزاحم ما باشد با آنان می‌جنگیم. حسین (ع) فرمود: کدام آبادی؟ زهیر گفت: قریه «العقر» حسین (ع) فرمود: بارالها! از عقر به تو پناه می‌برم. پس در محلی که بنام «کربلا» بود، بناچار فرود آمدند. ابومخنف گفته است: چون عمر بن سعد تصمیم بر جنگیدن گرفت، شمر بن ذی الجوشن فریاد زد: هان! ای لشکر خدا سوار شوید و بهشت بر شما مژده باد! حسین (ع) در این حال جلوی خیمه‌اش نشسته و بر شمشیر خود تکیه زده و سرش را به حالت خواب خفیف روی زانوی خود گذاشته بود که خواهرش زینب به او نزدیک شد و گفت: برادر! دشمن نزدیک است (این جریان در بعد از عصر پنجشنبه نهم محرم بود) و عباس به خدمت امام رسید و گفت: دشمن نزدیک شما است. حضرت بلند شد و به عباس (ع) فرمود: سوار شو و علت حرکتشان را بپرس. عباس (ع) با ۲۰ نفر سواره از جمله حبیب بن مظهر و زهیر بن قین به طرف آنان رفت و جریان را پرسید و آنان گفتند که دستور رسیده است یا تسلیم و یا جنگ. عباس (ع) به آنان گفت: شتاب نکنید تا پیش امام بروم و جریان را بازگو کنم. این حرف پذیرفته شد و عباس به تنهایی برگشت و یارانش در همانجا ماندند. حبیب به زهیر گفت که او با این قوم حرف بزند و یا خود سخن بگوید. زهیر گفت: تو آغاز کرده‌ای و ادامه ده (حبیب سخنانی گفت که در شرح حالش نقل شد) و عزره بن قیس به او پاسخ داد و گفت که تو خودت را تا می‌توانی تزکیه می‌کنی و زهیر به او گفت که خدا نفس حبیب را تزکیه و هدایت کرده است، تو مواظب باش، از خدا بترس، من خیر تو را می‌خواهم مبادا به گمراهی کمک کنی و دستت را به خون پاکی رنگین نمائی. عزره گفت: ای زهیر! تو علوی نبودی بلکه عثمانی بودی. زهیر پاسخ داد که موضعم در حال حاضر کافی است که دلیل علوی بودنم باشد، به خدا قسم من هرگز نامه‌ای به امام ننوشته و کسی پیش او نفرستاده‌ام و وعده‌ی یاری به او نداده‌ام. ولی در راه همدیگر را دیدیم و چون او را دیدم متذکر پیامبر شدم و قرب او با رسول خدا در نظرم مجسم شد و موضع دشمن او و گروه شما برایم روشن شد و تصمیم گرفتم که به او کمک کنم و در گروه او باشم و جانم را فدای او نمایم تا حق خدا و رسولش را که شما ضایع کرده‌اید، حفظ کنم. (راوی می‌گوید) عباس (ع) برگشت و از دشمن خواست که یک شب مهلت دهد. آنان به مشورت پرداختند و با این پیشنهاد موافقت کرده و برگشتند و ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت می‌کند که او می‌گفت: چون شب دهم محرم رسید حسین (ع) برای ما و خانواده‌اش خطبه‌ای ایراد کرد و در ضمن آن گفت: تاریکی شب شما را فرا گرفته، از فرصت استفاده کنید و هر کدام از

شما دست یکی از خانواده‌ی مرا گرفته و دور شوید زیرا هدف دشمن تنها من هستم... عباس و دیگران از خانواده‌اش سخنانی گفتند که در شرح کال آنان بیان گردید و مسلم بن عوسجه پاسخی داد که. قبلا بیان گردید و سعید پاسخی داد که به موقع ذکر خواهد شد، سپس زهیر برخاست و گفت: به خدا سوگند دوست دارم که کشته می‌شدم و سپس زنده می‌گشتم و هزار بار این جریان تکرار می‌شد و این همه کشته شدن مرگ را از تو و جوانانت، دفع می‌کردم. مورخین گفته‌اند: چون حسین (ع) یارانش را برای جنگ، به صف کرد زهیر را بر میمنه و حبیب را بر میسره. قرار داد و خودش در قلب صف ایستاد و بپرق را به دست برادرش عباس داد. ابومخنف از علی بن حنظل بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی بجلی، روایت کرد که: چون قبل از حسین (ع) به جنگ پرداختیم: زهیر بن قین با شمشیر عریان که دمش چند شاخه داشت و غرق در سلاح بود و شمشیرش چند دم داشت، به میدان آمد و گفت: ای مردم کوفه! بر حذر باشید! از عذاب خدا بر حذر باشید. خیرخواهی مسلمانان برای برادر دینی وظیفه حتمی است و ما تا این لحظه مادامی که شمشیر میان ما واقع نگشته برادریم و دین واحد و ملت واحد داریم که اگر شمشیر به میان آید، این رابطه بریده می‌شود و راهها جدا می‌شود. همانا خانواده‌ی رسول خدا وسیله امتحان برای ماها هستند تا چگونه عمل کنیم؟ ما شما را به یاری آنان و ترک کمک به طاغوت زمان ابن زیاد دعوت می‌کنیم زیرا از اینان جز بدی عاید شما نمی‌شود، یزید و ابن زیاد چشمان شما را به میله آهنی گداخته کور می‌کند و شما را مثله می‌کند و دستها و پاهای شماها را می‌برند و از شاخه‌های درخت خرما آویزانتان می‌کنند و بزرگان و قاریان شما را می‌کشند چنان که حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و امثالش را کشتند. (راوی گوید) او را دشنام دادند و عیدالله و پدرش را ستایش کردند و گفتند: به خدا سوگند آنقدر پایداری می‌کنیم تا حسین و یارانش را بکشیم یا آنان را پیش امیر ببریم. زهیر به آنان گفت: ای مردم! فرزندان فاطمه بیشتر از فرزند سمیه، سزاوار دوستی و کمک هستند. اگر به آنان کمک نمی‌کنید مبادا آنان را بکشید پس دست از او بردارید تا با یزید مشکلشان را حل کنند زیرا قسم به جانم یزید بدون کشتن او هم از شما خوشنود می‌شود. (راوی گوید) شمر تیری به سوی زهیر انداخت و گفت: ساکت باش، خدا بکشدت! که ما را با پر حرفی‌ات خسته کردی. زهیر گفت: ای پسر چارپا (ای پسر کسی کهبه پاشنه‌هایش می‌شاشید) با تو نیستم زیرا تو حیوانی، به خدا گمان نمی‌کنم دو آیه از قرآن را به خوبی بلد باشی و عمل کنی. تو بایستی منتظر خواری و عذاب دردناک روز قیامت باشی. شمر به او گفت: خدا تو و امامت را تا یک لحظه دیگر خواهد کشت. زهیر گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا مرگ برایم محبوب‌تر است از ماندن با شماها. (راوی گوید) سپس به سوی مردم رفت و بر آنان فریاد زد، ای مردم! این نوع ارادل و اوباش شما را نسبت به دین‌تان بی‌توجه نکند. به خدا سوگند شفاعت محمد (ص) به قاتلین ذریه و اهل بیت و قاتلین یاران و مدافعین او نمی‌رسد. (روای گوید) مردی از پشت سر او را صدا کرد و گفت: از زهیر! همانا ابوعبدالله تو را می‌خواهد و می‌گوید: به جانم سوگند مانند مؤمن آل فرعون برایشان خیرخواهی کردی و حق را به آنان رساندی (اگر نصیحت و ابلاغ حق سودی داشته باشد)، پس زهیر به سوی آنان برگشت، ابومخنف روایت می‌کند از حمید بن مسلم که: شمر به طرف خیمه‌های حسین (ع) با سرنیزه‌اش حمله برد و چادرها را پاره کرد و گفت: آتش بیاورید تا اینها را با سکنه‌اش بسوزانم. زنان شیون کردند و از خیمه‌ها بیرون ریختند و حسین (ع) فریاد زد: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانه و خانواده مرا بسوزانی؟ خدا تو را در آتش بسوزاند. در همین موقع زهیر بن قین با ده نفر از یارانش به شمر و یاران او حمله کرد و آنان را از خیمه‌ها دور ساخت و ابو عزه خبابی از یاران و نزدیکان شمر را به قتل رساند و یاران زهیر نیز بر سر آنان ریختند و بسیاری از آنان را کشتند و زهیر جان سالم بدر برد. ابومخنف گوید: بعد از کشته شدن حبیب، آتش جنگ شعله‌ورتر شد و زهیر و حر جنگ شدیدی کردند و چون یکی حمله می‌کرد و در محاصره. قرار می‌گرفت دیگری حمله می‌کرد و او را خلاص می‌کرد تا این که حر کشته شد و امام (ع) نماز خوف خواند و از نماز فارغ گشت. زهیر قدم پیش گذاشت و جنگی کرد که مانند آن دیده نشده است و مثلش شنیده نشده است، سپس برگشت و در حضور امام (ع) ایستاد و چیزی گفت که مشعر بر تودیع از امام (ع) بود و برگشت و مشغول جنگ شد تا این

که کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس تمیمی به او حمله کردند و او را به شهادت رساندند. سروی در مناقب گفته: چون زهیر کشته شد حسین (ع) بر بالای سرش آمد و گفت: ای زهیر از رحمت خدا دور نباشی و خدا قاتل تو را لعنت کند مانند لعن کسانی که به میمون‌ها و خنزیرها مبدل شدند.

سلمان بن مضارب بن قیس انماری بجلي

سلمان پسر عم نزدیک زهیر بود زیرا قین و مضارب فرزند قیس بودند و سلمان به سال ۶۰ هـ ق با پسر عمش به مکه رفته بود و با هدایت یافتن زهیر او هم جزو یاران حسین (ع) شد. صاحب الحقائق گفته است که: سلمان با چند نفر دیگر بعد از نماز ظهر و گویا پیش از زهیر به شهادت رسید.

سويد بن عمرو بن ابی المطاع انماری خثعمی

بنا به نقل طبری و داودی، سويد بزرگ، شریف، عابد، دلیر و صاحب تجربه در جنگها بود. ابومخنف گفته است: ضحاک بن عبدالله مشرقی به خدمت حسین (ع) آمد و سلام کرد، حضرت او را به کمک دعوت کرد و او گفت: ما به شما کمک می‌کنیم تا آن لحظه که یاران و انصار داشته باشی، حضرت این شرط را پذیرفت. ساعتی رسید که ابن سعد به تیراندازان دستور تیراندازی داد، تیراندازان شروع به تیراندازی کرده و اسبهای یاران حضرت را پی کردند ولی ضحاک اسبش را در خیمه‌ای پنهان کرد و متوجه شد که از یاران حسین (ع) جز سويد و بشر بن عمرو حضرمی باقی نمانده است و لذا از حسین (ع) اذن خواست که از جنگ کنار بکشد حضرت فرمود: با چه وسیله‌ای می‌روی؟ ضحاک گفت: اسبم را مخفی کرده بدم و آسیب ندیده، سوارش می‌شوم و از معرکه می‌روم. حضرت فرمود: خود دانی. پس سوار شد و بعد از مقداری معطلی نجات یافت. مورخین گفته‌اند: بشر حضرمی کشته شد و سويد قدم پیش گذاشت و جنگید تا بدنش پر از جراحت شد و به رو افتاد و دشمن گمان کرد که کشته شد. چون حضرت، به شهادت رسید، سويد خبر شهادت امام را شنید و با چاقوئی که پنهان کرده بود به دشمن حمله کرد و ساعتی با آنان جنگید تا این که دشمن متوجه او شد و به دست عروه بن بکار تغلبی و زید بن ورقاء جهنی، به شهادت رسید.

عبدالله بن بشر خثعمی

عبدالله بن بشر بن ربیع بن عمرو بن مناره بن قمیر بن عامر بن رائسه بن مالک بن واهب بن جلیحه بن کلب بن ربیع بن عفرس بن خلف بن اقبل بن أنمار انماری خثعمی، از مشاهیر افراد دلیر و حامی حقایق بود و در کتب مغازی و حروب از او و پدرش نام برده شده. ابن کلبی گفته: بشر بن ربیع خثعمی صاحب منطقه‌ای در کوفه بود که به آن جبانة بشر می‌گفتند... و پسرش عبدالله از کسانی بود که با قشون ابن سعد حرکت کرد و سپس با گروهی پیش از اشتعال آتش جنگ، به طرف حسین (ع) رفت و بنا به نقل صاحب الحقائق دیگران، پیش از ظهر در حمله نخست به شهادت رسید.

یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعشأ کندی بهدلی

شاخه‌ایست از قبیله کنده. کندیها یعنی افرادی که از قبیله کندی بوده‌اند. یزید مردی شریف، دلیر و جسور بود و پیش از ملاقات حسین (ع) با حر، از کوفه به سوی آن حضرت رفت. ابومخنف گفته: هنگامی که حر در رابطه با حسین (ع) با ابن زیاد مکاتبه کرد و قشون حر با لشکر حسین (ع) دو بدو حرکت می‌کرد، فرستاده ابن زیاد (مالک بن نسر بنی کندی) پیش حر آمد و حر او و نامه را به حضور حسین (ع) آورد. قاصد متوجه یزید بن زیاد شد و یزید از او پرسید: تو مالک بن نسر هستی؟ گفت: بلی. یزید به او گفت:

مادرت به عزایت بنشیند، چه آورده‌ای؟ گفت: انجام وظیفه کرده و به بیعت خودم نسبت به یزید و ابن زیاد وفا کرده‌ام. یزید به او گفت: مرتکب معصیت شده‌ای در هلاکت خود گام برداشته‌ای و جز عار و نار عاید تو نخواهد شد. مگر کلام خدا را نشنیده‌ای که فرموده: برخی از امامان دعوت به دوزخ می‌کنند... مالک جواب نامناسبی داد. ابومخنف روایت کرده: ابوالشعشاء، سواره می‌جنگید و چون اسبش پی شد، دو زانو در محضر امام نشست و یکصد تیر انداخت و چون تیرانداز زبردستی بود تنها پنج تیرش به خطا رفت و امام می‌فرمود: خدایا! تیرش را به هدف برسان و بهشت را پاداش او قرار ده. چون تیرهایش تمام شد از جایش بلند شد و گفت: تنها پنج عدد به هدف اصابت نکرد و سپس با شمشیر به دشمن حمله کرد و مشغول جنگیدن بود تا این که به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت نایل گشت.

حارث بن امرء القیس کندی

حارث از دلیران متعبد بود و در کتب «مغازی» از او ذکر کرده شده است. حارث در قشون ابن سعد بود و چون متوجه شد که کلام حسین (ع) را رد کرده‌اند، به سوی او شتافت و جنگید تا کشته شد. صاحب «الحدائق» گفته که حارث در نخستین حمله، به شهادت رسید.

زاهر بن عمرو کندی

زاهر، پهلوان با تجربه‌ای بود که شجاعتش زبانزد عام و خاص و محبتش به اهل بیت، معروف بود. مورخین گفته‌اند: هنگامی که عمرو بن حمق بر علیه زیاد قیام کرد، زاهر هم همراه او بود و در گفتار و کردار با او همراهی می‌کرد و چون معاویه، عمرو را تعقیب کرد، زاهر را هم خواست که دستگیر کند ولی عمرو را کشت و زاهر جان سالم بدر برد و به سال ۶۰ ه. ق به حج رفت و با حسین (ع) ملاقات کرد و همراه او به کربلا آمد و بنا به گفته سروی در حمله نخستین به شهادت رسید. شیخ طوسی و غیر او گفته‌اند که محمد بن سنان زاهر از اولاد او بودند که از امام هشتم و نهم روایت می‌کند و به سال ۲۲۰ ه. ق زندگی را بدرود گفته است.

بشر بن عمرو بن أهدوث حضرمی کندی

بشر از حضر موت بود و او را از «کندیان» به شما می‌آید او تابعی بود و برای او فرزندان است که در کتب مغازی معروفند. بشر از کسانی است که در روزهای پیش از جنگ به خدمت امام (علیه السلام) آمد. داودی گفته است: روز دهم محرم، بعد از شروع جنگ به بشر در حالی که مشغول جنگیدن بود گفته شد: پسر عمر در مرزهای ری اسیر شده، بشر گفت: خودم و او را به حساب خدا می‌گذارم. دوست ندارم که بعد از اسیری پسر، زنده باشم. حسین (ع) این حرف را شنید و گفت: خدا رحمت کند من بی‌عتم را از تو برداشتم برو و در آزادی پسرت کوشش کن. بشر گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم. امام به او فرمود: پس این لباسهای برد یمانی را به پسرت محمد که همراه پدر بود بده تا برای آزادی برادرش از آنها استفاده کند (پنج تکه لباس به او داد که یکهزار دینار ارزش داشت). بنا به گفته سروی، بشر، در حمله‌ی نخستین کشته شد.

جندب بن حجیر کندی خولانی

جندب از بزرگان شیعه و از یاران امیرمؤمنین (ع) بود. به سوی حسین (ع) حرکت کرد و در راه پیش از رسیدن حر، به خدمت حضرت رسید و به کربلا آمد. مورخین گفته‌اند که: جندب به میدان رفت و در اوائل درگیری کشته شد. صاحب «الحدائق» گفته که: جندب و پسرش حجیر در اوائل درگیری کشته شدند (ولی پیش من ثابت نشده که پسر جندب همراه او کشته شده باشد، چنان

که در زیارت ناحیه مقدسه «القائمیات» هم نامش برده نشده و لذا شرح حال او را در این کتاب نیاوردم).

شهدای آل غفار

عبدالله و برادرش عبدالرحمان بن عروه بن حراق غفاری

این دو برادر از اشراف و دلیران کوفه بودند و صاحب خدم و حشم و برده هم بوده‌اند. جدشان حراق از یاران علی (ع) بود و در جنگهای آن حضرت شرکت داشت. این دو برادر در کربلا به خدمت امام حسین (ع) رسیدند. ابومخنف گفته است: چون یاران حسین (ع) کثرت دشمن را دیدند و احساس کردند که قدرت مقابله با آنان را ندارند، برای کشته شدن از همدیگر سبقت می‌گرفتند عبدالله و عبدالرحمان به محضر امام رسیدند و گفتند: سلام بر تو ای ابا عبدالله! دشمن به ما نزدیک شده پس اجازه ده که در جلو چشمت کشته شویم و از تو دفاع نمائیم. امام به آنان خوش آمد گفت و فرمود: نزدیکتر بیایید. پس آنان نزدیکتر آمدند و در نزدیکی امام می‌جنگیدند. یکی رجز می‌خواند و دیگری آن را تکمیل می‌کرد. جنگیدند تا کشته شدند، بنا به گفته سروی، عبدالله در حمله نخستین کشته شد و عبدالرحمن در جنگ تن به تن و برخی گفته‌اند که: هر دو در جنگ تن به تن کشته شدند و مستفاد از ظاهر «المراجله» هم همین است.

جون بن حوی غلام ابی ذر غفاری

بعد از ابوذر، جون همیشه ملازم اهل بیت (ع) بود. نخست با حسن (ع) و بعد با حسین (ع) و در سفر آن حضرت از مدینه به مکه و عراق همراه او بود. سید رضی الدین داودی گفته: چون درگیری شروع شد، جون در مقابل حسین (ع) ایستاد و اجازه‌ی قتال خواست، امام فرمود: تو آزادی و برای سلامتی به همراه ما آمدی پس خودت را گرفتار مکن. جون به پاهای امام افتاد و آنها را بوسید و گفت: ای پسر رسول خدا! انصاف است من در روزگار صلح کاسه لیس شما باشم و در سختی شما را تنها بگذارم؟ درست است بدنم بدبو، جسمم پست و رنگم سیاه است عنایتی بفرما تا بدنم خوشبو، جسمم شریف و رنگم سفید شود نه، به خدا قسم از شما جدا نمی‌شوم تا این خون سیاه، با خونهای شما در آمیزد. پس حسین (ع) به او اذن داد او به میدان رفت در حالی که رجز می‌خواند و می‌گفت: فاجران چگونه خواهند دید ضرب و شست سیاهی را که همراه با شمشیر مشرفی و تیر و کمان محکم از آل پیامبر احمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع می‌کند... او مقاتله و کارزار سختی کرد تا این که به فیض شهادت نائل آمد. محمد بن ابیطالب گفته است پس از شهادت او، حسین (علیه‌السلام) در بالین سر او ایستاد و رو به درگاه الهی عرض کرد: بارالها! رویش را سفید، بویش را عطر آگین و او را با ابرار محشور فرما و رابطه‌ی او را با محمد و آلش برقرار کن. علمای ما از امام باقر (ع) نقل کرده‌اند که: چون بنی‌اسد به میدان آمدند تا کشته‌ها را دفن کنند، پس از چند روز جون را یافتند که بوی مشک او فضا را پر کرده بود.

شهدای کلبی‌ها

عبدالله بن عمیر کلبی

ابووهب عبدالله بن عمیر بن عباس بن عبد قیس علیم [۹۸] بن جناب [۹۹] کلبی علیمی پهلوانی دلیر و شریفی بود. مقیم کوفه شد و نزدیک چاه «جعده» از همدان خانه‌ای برای خود تهیه دید و با همسرش أموهب دختر عبدالله از بنی‌نمر بن قاسط زندگی آغاز نمود. ابومخنف گفته است: ابن عمیر گروهی را دید که در نخلستان آماده لحوق به حسین (ع) می‌شوند، جریان را پرسید آنان

توضیح دادند و او گفت، به خدا سوگند از قدیم علاقه‌ی فراوانی؛ جنگ اهل شرک داشتم و به نظرم جنگ با دشمنان پسر دختر پیامبر، ثوابش کمتر از ثواب جهاد با مشرکین نبوده باشد و لذا پیش همسرش رفت و ما وقع را بازگو کرد و نیت خود را فاش کرد؛ أم‌وهب گفت: به حق رسیده‌ای خدا توفیقت دهد، نیت خودت را عملی کن و مرا هم همراهت ببر (راوی گوید) شبانه با همسرش خارج شد و به خدمت امام رسید و در محضر او بود تا آن که عمر بن سعد رسید و تیری انداخت و تیراندازی شروع شد و یسار غلام زیاد و سالم غلام عیبه‌الله مبارز طلبیدند و حبیب و بریر از جا پریدند ولی امام به این دو اجازه نداد و لذا عبدالله بن عمیر برخاست و اجازه خواست و او مردی بود گندم‌گون، قد بلند و دارای بازوان ستبر و شانه‌های گشاد، لذا حضرت به او فرمود اگر می‌خواهی برو و او به میدان رفت آن دو نفر پرسیدند: تو کیستی؟ او نسبت خود را بیان کرد گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم و بایستی زهیر، یا حبیب یا بریر به جنگ ما بیاید و یسار که در جلو سالم آماده بود؛ عبدالله به او گفت: ای پسر زن زناکار تو از مبارزه همه رو گردانی مگر آن که بهتر از تو باشد و سپس بر وی حمله کرد و شمشیری بر او زد و ناتوانش کرد و او به شمشیرزنی مشغول بود که سالم حمله کرد. همراهانش بر وی صیحه زدند که برده به تو نزدیک شد مواظبش باش، به او توجه نکرد تا به نزدیکش رسید و شمشیری به او فرود آورد که عبدالله بن عمیر دست چپش را جلو آورد و انگشتانش را برید و بعد از این به سوی او برگشت و ضربتی بر وی وارد ساخت و او را کشت او در حالی که رجز می‌خواند و آن دو نفر را کشته بود پیش امام آمد. (راوی گوید) أم‌وهب زن او ستون خیمه را برداشت و به شوهرش ملحق شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت در راه پاکان از اولاد پیامبر، جهاد کن. عبدالله برگشت و خواست همسرش را به جمع زنان برگرداند ولی او نمی‌رفت و می‌گفت: تو را ول نمی‌کنم تا با تو بمیرم؛ و چون دست راست عبدالله به شمشیر بود و انگشتان دست چپش بریده بود، نمی‌توانست همسرش را برگرداند و لذا حسین (ع) به سراغ أم‌وهب رفت و آنان را دعا کرد و فرمود که به سوی زنان برگردد و با آنان بنشیند زیرا زنان موظف به قتال نیستند و أم‌وهب برگشت. ابوجعفر گفته است: عمرو بن حجاج زبیدی بر جناح راست حمله کرد ولی در مقابل او ایستادند و زنان به زمین زدند و سرنیزه‌ها را به کار انداختند و لذا اسب نتوانست جلو بیاید و شمر بر جناح چپ حمله کرد و در برابر او نیز پایداری کردند و او را زخمی نمودند و عبدالله بن عمیر کلبی هم که در جناح چپ بود، جنگ سختی کرد و جماعتی از دشمن را به قتل رساند تا این که هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تمیمی (از تیم الله بن ثعلبه) به او حمله بردند و او را به شهادت رساندند. ابومخنف گوید: راست، چپ، سواره و پیاده دشمن به یاران حسین (ع) حمله بردند و جنگ سختی در گرفت و بسیاری از آنان کشته شد و تعداد قلیلی باقیمانده و گرد و غبار نشست و زن کلبی از خیمه‌ها خارج شد و به طرف همسرش رفت و بالای سرش نشست که خاک صورت او را پاک می‌کرد و می‌گفت: بهشت بر تو مبارک باد! از خدا درخواست می‌کنم که مرا همراه تو قرار دهد که شمر به غلامش رستم گفت که با ستون خیمه بر سر او بکوبد و او با عمود سر او را شکافت و در جا جان به جان آفرین تسلیم کرد. (بر این سیاق، زنی هم در کربلا به فیض شهادت نایل آمد).

عبدالأعلی بن یزید کلبی علمیه

جنگجویی دلیر از شیعیان پاکباز کوفه بود و همراه مسلم بن عقیل قیام کرد و دستگیر شد و به وسیله کثیر بن شهاب به ابن زیاد تحویل گردید و زندانی شد. ابومخنف گفته است: پس از شهادت مسلم، ابن زیاد او را احضار کرد و موضع او را پرسید. در پاسخ گفت که برای تماشا از خانه بیرون آمده است. ابن زیاد گفت که بر سخنش سوگند یاد کند ولی او نپذیرفت، لذا ابن زیاد دستور داد او را به «جبانة السبیع» بردند و به قتل رساندند.

سالم بن عمرو غلام بنی مدینه کلبی

سالم، غلام بنی مدینه (شاخه‌ای از قبیله کلب) و از شیعیان کوفه بود که پیش از درگیری به خدمت امام رسید و جزو یاران او شد. در «الحدائق» گفته است: از او جدا نشد تا به قتل رسید و بنا به گفته سروی در نخستین حمله، شهید شد و در زیارت ناحیه مقدسه «القائمات» از او یاد شده و سلامی نثار او گشته است.

شهدای ازدیان

مسلم بن کثیر اعرج ازدی کوفی

تابعی و کوفی و از همراهان علی (ع) بود و در یکی از جنگهای او پایش صدمه دید. مورخین گفته‌اند: از کوفه به سوی حسین (ع) رفت و نزدیک فرود آمدنش به کربلا به او رسید و بنا به نقل سروی در حمله نخستین کشته شد.

رافع بن عبیدالله غلام مسلم ازدی

همراه مولایش مسلم بن کثیر به سوی حسین (ع) رفت و در معرکه‌ی قتال حاضر شد و بعد از مسلم در جنگ تن به تن بعد از نماز ظهر کشته شد.

قسم بن حبیب بن ابی بشر ازدی

قسم، جنگجویی از شیعیان کوفه بود. با ابن سعد بیرون رفت و چون به کربلا رسید در روزهای پیش از درگیری، به طرف امام حسین (ع) رفت و همراه او بود تا این که در حمله‌ی نخستین کشته شد.

زهیر بن سلیم ازدی

زهیر از کسانی بود که در شب دهم محرم بعد از اطلاع از تصمیم قوم به خدمت امام رسید و جزو یاران او شد و در حمله اول کشته شد.

نعمان و برادرش حلاس بن عمرو ازدی راسبی

راسبی از راسب که نسلی از قبیله ازد بود. این دو برادر از مردم کوفه و از اصحاب امیرمؤمنین (ع) بودند و حلاس در کوفه جزوه نظامیان آن حضرت بود. نویسنده «الحدائق» گفته است: آن دو با عمر بن سعد بیرون رفتند و چون ابن سعد شروط و پیشنهادات امام را رد کرد شبانه خدمت امام رسیدند و با او بودند تا کشته شدند و بنا به نقل سروی در حمله‌ی نخستین کشته شدند.

عمارۀ بن صلخب ازدی

بر وزن جعفر با صاد مهمل و لام و خاء معجمه و باء مفرده. عمارۀ، از شیعیانی بود که در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرد و همراه او خروج کردند. بعد از دستگیری و شهادت مسلم (رض)، ابن زیاد عماره را احضار کرد و پرسید: از کی هستی؟ گفت: از ازد و دستور داد او را پیش قومش ببرید و گردنش را بزنید و بنا به گفته‌ی ابوجعفر، او را به میان قبیله ازد بردند و گردنش را زدند. رحمت الهی شامل حالش باد!

شهدای عبدیان

یزید به ثبیط عبدی و دو پسر او عبدالله و عبیدالله

علم مصغر بر وزن حسین با ثاء مثلثه. یزید شیعه و از اصحاب ابوالأسود و شریف قوم خودش بود. ابوجعفر طبری گفته است: ماریه دختر منقذ عبدی اظهار تشیع می کرد و خانه اش مرکز تجمع شیعیان بود و از طرف دیگر آمدن حسین (ع) و مکاتبه اهل عراق با او به ابن زیاد رسیده بود و به عاملش دستور داده بود که مراقب هر نوع رفت و آمدهای مشکوک باشد. در این موقعیت بود که یزید بن ثبیط که ده پسر داشت مصمم شده بود به سوی حسین (ع) حرکت کند، آنگاه پسران خودش را خواست و از تصمیم خود پرده برداشت و پرسید: حالا کدام یک از شماها در وهله اول با من می آید؟ عبدالله و عبیدالله پاسخ مثبت دادند و به آشنایان خود در خانه ماریه جریان را گفت و پرسید: حالا چه کسی با من حرکت می کند؟ حاضرین گفتند: ما از عوامل ابن زیاد می ترسیم ولی یزید گفت: به خدا قسم اگر سم های اسبم به جاهای سفت برسد کوچکترین ترسی نخواهم داشت سپس او و دو فرزندش حرکت کردند عامر و غلام او و سیف بن مالک و ادهم بن امیه با آنان همراهی کردند و از راه بیابان خشک و خالی و بیراهه حرکت و در «أبطح» مکه به خدمت امام رسیدند که پس از استراحت، یزید به طرف منزل امام (ع) حرکت کرد، از طرف دیگر خبر آمدن او به گوش امام رسید و برای دیدن او آمد و چون از جریان بیرون رفتن یزید با خبر شد، نشست و منتظر برگشت او شد. یزید هم رفت و برگشت و حسین (ع) را در منزل خود دید و گفت: از فضل و رحمت خداست، سلام بر تو ای پسر رسول خدا (ص) و در کنارش نشست و جریان را به عرض رساند و امام در حق او دعای خیر فرمود. سپس خرگاه خود را به نزدیک خیمه‌ی امام برد و همراه او بود تا این که در کربلا در جنگ تن به تن کشته شد و دو پسرش نیز در حمله نخستین کشته شدند چنان که سروی گفته است.

عامر بن مسلم عبدی بصری و غلامش سالم

عامر از شیعیان بصره بود و با غلامش (سالم) همراه یزید بن ثبیط به سوی حسین (ع) حرکت کرد و در خدمت آن حضرت به کربلا آمد و بنا به گفته صاحب المناقب و الحدائق در حمله‌ی نخستین هر دو به شهادت رسیدند.

سیف بن مالک عبدی بصری

سیف از شیعیانی بود که در اجتماع خانه ماریه شرکت می جست و با یزید به سوی حسین (ع) رفت و به او ملحق شد و به همراه آن حضرت بود تا این که بعد از نماز ظهر در جنگ تن به تن به شهادت رسید.

ادهم بن امیهی عبدی بصری

ادهم از شیعیان بصره بود در اجتماع خانه ماریه شرکت می جست و با یزید به سوی حسین (ع) رفت و صاحب حدائق تنها این جمله را گفته که: همراه حسین (ع) به قتل رسید و غیر او گفته اند در حمله‌ی نخست به شهادت رسید.

شهدای تیمیان

جابر بن حجاج غلام عامر بن نهشل تیمی تیم الله بن ثعلبه

جابر جنگجوی دلیر بود. صاحب «الحدائق» گفته: همراه حسین (ع) در کربلا حاضر شد و در محضر او پیش از ظهر در حمله‌ی

نخست به قتل رسید.

مسعود بن حجاج تیمی تیم الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن

مسعود و پسرش از شیعیان نامی بودند و در کتب مغازی و حروب از مسعود نام برده شده و پدر و پسر دلیر و پرآوازه بوده‌اند. با عمر بن سعد از کوفه بیرون رفتند و پیش از شروع درگیری، به یاران امام (ع) ملحق شدند و همراه او بودند که به نقل سروی در حمله نخستین به شهادت رسیدند.

بکر بن حی بن تیم الله بن ثعلبه تیمی

بکر از کسانی بود که همراه ابن سعد بود تا با حسین (ع) بجنگد ولی چون آتش جنگ شعله‌ور شد به یاران حسین (ع) ملحق شد و بنا به نقل صاحب الحقائق و دیگران در حمله‌ی نخستین کشته شد.

جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تیمی

جوین مهمان در قبیله بنی تیم بود و همراه افراد این قبیله به سوی امام حسین (ع) رفت تا با او بجنگد ولی چون پیشنهادات حسین (ع) رد شد همراه عده‌ای جزو یاران آن حضرت شد و شبانه به این امر اقدام کرد، و بنا به نقل سروی در حمله‌ی نخستین کشته شد. گاهی بغط اسم او را «سیف» و نسبتش را «نمری» ضبط کرده‌اند.

عمر بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه ضبعی تیمی

عمر جنگجوی جسوری بود که با ابن سعد حرکت کرد و سپس به یاران حسین (ع) ملحق شد و به روایت سروی در حمله نخستین کشته شد.

حباب بن عامر بن کعب بن تیم بن ثعلبه تیمی

حباب از شیعیان کوفه بود که با مسلم (رضی الله عنه) بیعت و پس از کشته شدن مسلم، به سوی حسین (علیه السلام) رفت و در راه با آن حضرت مواجه شد و همراه او بود تا این که بنا به نقل سروی در حمله نخستین به قتل رسید.

شهدای طائی‌ها

عمار بن حسان طائی

عمار بن حسان بن شریح بن سعد بن حارثه بن لام بن عمرو بن ظریف بن عمرو بن ثمامه بن ذهل بن جذعان بن سعد بن طی طائی؛ از شیعیان مخلص و دلیران بنام بود و پدرش حسان نیز از یاران علی (ع) بود و در جنگ جمل و صفین شرکت جسته و در صفین به شهادت رسیده بود. عمار از کسانی بود که از مکه همراه حسین (ع) بود که به نقل سروی در حمله اول به قتل رسید. عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عمار بن حسان از علما و رواة شیعه و از خانواده‌ی عمار است و کتاب «قضایا امیر المؤمنین» تألیف اوست، او از پدرش و از رضا (ع) روایت کرده است.

امیه بن سعد طائی

امیه از یاران علی (ع) و از تابعین بود که در کوفه زندگی می‌کرد و چون آمدن حسین (ع) را شنید، پیش از شروع درگیری به سوی او رفت و بنا به گفته صاحب الحداثق در آغاز جنگ یعنی حمله نخستین به قتل رسید.

شهدای تغلبیان**ضرغام بن مالک تغلبی**

ضرغام واقعا شیر ژبان بود و از شیعیانی بود که با مسلم (رض) بیعت کرد و پس از شهادت او با ابن سعد از شهر خارج شد و راهش را به سوی حسین (ع) کج کرد و در جنگ تن به تن پس از نماز ظهر، به قتل رسید. (رضی الله عنه).

کنانه بن عتیق تغلبی

کنانه پهلوانی از پهلوانان کوفه و عابدی از عابدان و قاریی از قاریانش بود که در کربلا به خدمت امام حسین (ع) رسید و شهید شد. بنا به گفته سروری در حمله نخستین و یا به نقل غیر او، در جنگ تن به تن ما بین حمله اول و ظهر کشته شد.

قاسط بن زهیر بن حارث تغلبی و برادرانش کردوس و مقسط

این سه برادر از اصحاب علی (ع) بودند که در جنگهای آن حضرت جزو مجاهدین او بودند که بعد از آن حضرت با امام حسن (ع) بودند و مقیم کوفه شدند. در جنگها بویژه در جنگ صفین از اینان نام برده شده و چون حسین (ع) به کربلا آمد، شبانه پیشان حضرت رفتند و بنا به نقل سروری در حمله اول به قتل رسیدند.

شهدای جهنیان**مجمع بن زیاد بن عمر جهنی**

مجمع بن زیاد در سرزمین جهینه (در اطراف مدینه) بود و چون حسین (ع) از کنار آنان عبور می‌کرد، با عده‌ای از اعراب به آن حضرت ملحق شد و با این که اعراب از اطراف حضرت پراکنده شدند ولی مجمع ماند و در کربلا کشته شد چنان که صاحب الحداثق و غیر او گفته‌اند.

عباد بن مهاجر بن ابی المهاجر جهنی

عباد نیز از کسانی بود که از آبهای جهینه به یاران حسین (ع) ملحق شد. مؤلف الحداثق الوردیه گفته که: عباد همراه حسین (ع) در کربلا به قتل رسید (رضی الله عنه).

عقبه بن صلت جهنی

عقبه از کسانی بود که از منازل جهینه به یاران حسین (ع) ملحق شد و برخلاف عده‌ای از آن حضرت جدا نشد و بنا به گفته صاحب الحداثق در کربلا همراه او کشته شد.

شهادت ریاحی‌ها

حر بن یزید ریاحی

حر بن یزید بن ناجیه بن قعب، بن عتاب بن هرم بن ریاح بن یربوع بن حنظل بن مالک بن زید بن مناه بن تمیم تمیمی یربوعی ریاحی. حر در دوران جاهلیت و اسلام در میان قومش مورد احترام بود زیرا جدش عتاب در ردیف نعمان (فرمانگزار منطقه) بود و بعد از او پسرش قیس همپایه‌ی نعمان شد و شیانیها با او جنگیدند و به همین جهت جنگ «یوم الطخفه» بوجود آمد. حر پسر عموی اُخوص (یزید بن عمرو بن قیس بن عتاب) صحابی شاعر بود. حر در کوفه رئیس بود که بنا به دعوت ابن زیاد با هزار جنگجو به مقابله‌ی حسین (ع) خارج شد. شیخ ابن نما روایت کرده است: چون حر از قصر ابن زیاد خارج شد تا برای مقابله حسین (ع) بود صدائی شنید که می‌گوید: ای حر بهشت بر تو مژده باد! برگشت ولی کسی را ندید و با خود گفت: به خدا این حرف نمی‌تواند درست باشد زیرا جنگ با حسین و بهشت! این جریان را به خاطر داشت تا این که به خدمت امام (ع) رسید و جریان را بازگو کرد امام فرمود: به اجر و خیر رسیدی. ابومخنف روایت کرده است از عبدالله بن سلیم اسدی و مذی بن مشعل اسدی که این دو نفر گفتند: با حسین (ع) دو بدو حرکت می‌کردیم تا این که در «شراف» پیاده شد و به جوانان دستور داد تا آب بیشتر بردارند و فردا صبح حرکت کردند و تا ظهر به سرعت راه پیمودند ناگاه یکی از آنان تکبیر گفت، حسین (ع) گفت: الله اکبر. چرا تکبیر گفتی؟ گفت: درخت خرما را دیدم (دو نفر راوی می‌گویند) گفتیم: در این جا درختی ندیده‌ایم. گفت: آن را می‌بینید؟ گفتیم: گردن اسبها را دیده پس گفت: به خدا من هم آن را می‌بینم؛ سپس حسین (ع) گفت: آیا پناهگاهی نیست؟ که آن را در پشت سر خود قرار دهیم و از یک طرف با دشمن برخورد کنیم؟ گفتیم: بلی این «ذوحسم» در طرف چپ واقع است به آن طرف حرکت کن که اگر زودتر برسی به مقصودت می‌رسی. حسین (ع) به طرف چپ متمایل شد و به سرعت حرکت کرد تا این که به روشنی دیدیم از آنان منحرف شدیم آنان نیز راهشان را کج کردند که سرنیزه‌هایشان مانند زنبورها و بیرق‌هایشان مانند پرندگان بود و زودتر از آنان به «ذی حسم» رسیدیم و چادرهای حسین (ع) زده شد و دشمن رسید. حر بود که با هزار جنگجو آمده بود و در ساعات گرم روز و در مقابل حسین (ع) ایستاد و حسین (ع) و یارانش معمم و مسلح بودند و حضرت دستور داد که به افراد دشمن و مرکب‌هایشان آب دهند. و چون افراد قشون حر را سیراب کردند و به اسبهای آنان آب دادند، وقت نماز رسید و حسین (ع) به حجاج بن مسروق جعفری که همراه حضرت بود دستور داد که اذان بگوید. اذان گفته شد و وقت اقامه رسید که در این لحظه حسین (ع) با روپوش و رداء و نعلین، بیرون آمد و خدا را سپاس و ثنا گفت و سپس فرمود: ای مردم! این سخنان من معذرتی است به درگاه خدا و به شماها، همانا من به سوی شما حرکت نکردم مگر بعد از رسیدن نامه‌های شما تا آخر سخنان آن حضرت. پس مردم سکوت اختیار کردند و حضرت به مؤذن دستور داد که اقامه بگوید و او اقامه گفت. حسین (ع) به حر فرمود: می‌خواهی با همراهان نماز بخوانی؟ حر گفت: نه و بلکه به همراه شما نماز می‌خوانم و حسین (ع) با آنان نماز را اداء فرمود و سپس به جائی که برایش تعیین شده بود، رفت و یارانش به دور او، اجتماع کردند و حر هم به خیمه خودش یافت و یارانش دور او را گرفتند و سپس به اردوگاه خود رفتند و هر شخص افسار مرکب خود را گرفت و در سایه‌ی آن نشست تا عصر شد و حسین (ع) دستور کوچیدن داد و برای نماز عصر ندا در داد و با مردم نماز خواند، و بعد از نماز متوجه مردم شد و بعد از سپاس و ستایش خدا فرمود: ای مردم! اگر شما تقوا داشته باشید... تا آخر. حر گفت: به خدا من نمی‌دانم که جریان این نامه‌ها چیست؟ حسین (ع) به عقبه بن سمعان فرمود که خورجین را که نامه‌ها در آنست، بیرون بیاورد خورجین پر از نامه بود او این نامه را در مقابل آنان ریخت. حر گفت: ما از کسانی نیستیم که به شما نامه نوشته‌اند و دستور داریم که در هر جا با شما ملاقات کردیم، از شما جدا نشویم تا شما را پیش ابن زیاد ببریم. حسین (ع) فرمود: مرگ به تو نزدیک‌تر است از این حرف و سپس به یارانش دستور حرکت داد و آنان سوار

شدند و منتظر شدند تا زنها هم سوار شدند و حضرت فرمود: حرکت کنید و برگردید و چون خواستند برگردند، افراد حر مانع شدند. حسین (ع) به حر فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟ حر گفت: به خدا قسم اگر عربی غیر از تو در موقعیتی که تو هستی این حرف را به من می‌زد، مقابله به مثل می‌کردم و کوچکترین هراسی از عواقب آن نداشتم ولی به خدا، در یاد از مادر تو، راهی ندارم جز آن که به نیکوترین وجه ممکن، متذکر شوم. حسین (ع) گفت پس چه می‌خواهی؟ حر گفت: می‌خواهم تو را پیش عیدالله ببرم، امام فرمود: در این صورت به سخن تو گوش نمی‌کنم. حر گفت: من هم دست از تو برنمی‌دارم که در نتیجه سه بار کشمکش رخ داد و بعد از آن حر گفت: من مأمور به. قتال تو نشده‌ام ولی مأمورم که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه برسانم حالا. که قبول نمی‌کنی پس راهی را بگیر که نه به کوفه منتهی شود و نه به مدینه و به انصاف به سخن هر دو طرف، عمل شود و من نامه‌ای به ابن‌زیاد بنویسم و تو نامه‌ای به یزید بنویس و یا نامه‌ای به ابن‌زیاد بنویسم (اگر موافق باشی) که شاید وضعی پیش آمد کند و مرا از درگیری با تو خلاص کند. (راوی گوید) در نتیجه حسین (ع) از راه (العذیب) و قادسیه که با عذیب ۳۸ میل فاصله داشت به طرف دست چپ حرکت کرد و حر هم با او حرکت می‌کرد تا این که به «البیضه» رسیدند و حضرت برای همراهانش خطبه‌ای ایراد کرد و یارانش سخنانی گفتند که در شرح حال هر یک ذکر شده است و سپس هر دو قشون به حرکت خود ادامه دادند و در مسیر راه حر به حسین (ع) گفت: ای ابوعبدالله تو را در مورد جانت به خدا قسم می‌دهم که اگر اقدام به جنگ کنی حتما کشته می‌شوی و اگر فرصت جنگیدن به دشمن بدهی باز هم به نظر من به هلاکت می‌رسی که در پاسخ امام فرمود: آیا با مرگ مرا می‌ترسانی؟ و واقعا وضع شما به جایی منتهی شده است که مرا بکشید؟ نمی‌دانم به تو چه بگویم؟ ولی آن را می‌گویم که «أخوالأوس» به عموزاده‌اش گفت: (هنگامی که به یاری پیامبر می‌رفت و با او برخورد کرد و او گفت که نو کشته می‌شوی) گفت: می‌روم. زیرا در صورتی که هدف شخص، حق باشد و بر اساس اسلام به جهاد برود... ننگی متوجه او نیست... چون حر این حرف را شنید از او فاصله گرفت تا به «عذیب الهجانات» رسیدند. در اینجا بود که دیدند چهار نفر با راهنمایی «طرمح بن عدی» در حالی که اسب نافع بن هلال را یدک می‌کشند، به سوی آنان می‌آیند. این چند نفر آمدند سلام کردند و به یاران حسین (ع) پیوستند. حر پیش آمد و گفت: اینان از کوفه می‌آیند و از اول با تو نبودند و لذا من آنان را زندانی می‌کنم و یا بر می‌گردانمشان. حضرت فرمود: من مانند خودم از آنان، دفاع می‌کنم زیرا اینان یاران من هستند و تو قول داده‌ای تا آمدن پاسخ عیدالله، متعرض ما نشوی. حر گفت: درست ولی اینها با تو نبودند. حسین (ع) فرمود: در هر صورت اینان یاران من هستند و در حکم افرادی هستند که با من آمده‌اند یا باید به. قولت عمل کنی و یا با تو می‌جنگم. حر، دیگر، حرف نزد. سپس امام از «قصر بنی مقاتل» کوچ کرد و به طرف چپ متمایل می‌شد و حر مانع می‌شد که ناگهان سواره‌ای بر اسب بسیار خوبی که مسلح بود و تیری بر شانه انداخته بود، از کوفه رسید. افراد قشون طرفین ایستادند و منتظر شنیدن خبر از او شدند. چون خبر نزدیک آمد به حر سلام کرد و از حسین (ع) رد شد. این شخص یعنی مالک بن نسر از قبیله کنده، نامه‌ای از ابن‌زیاد به حر داد که در آن چنین نوشته شده بود: «اما بعد به محض وصول این نامه و رسیدن فرستاده‌ام به تو، به حسین (علیه‌السلام) میدان حرکت مده و او را در همان جای بازدار و در محل بدون آب و نبات فرود آور و به فرستاده‌ام دستور دادم که همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر اجرای دستورم را به من بیاورد. والسلام.» حر چون نامه را خواند، نامه و نامه رسان را پیش حسین (ع) آورد و جریان را به طور کامل بازگو کرد. حسین (ع) در پاسخ گفت پس بگذار در یکی از این سه روستا یعنی نینوا، غاضریه، یا شفییه، منزل کنیم. حر گفت: نه، نمی‌توانم، این مرد جاسوس امیر است. در نتیجه در همان محلی که بودند فرود آمدند. ابومخنف گوید: چون گروه‌های مختلف دشمن در کربلا گرد آمدند، عمر بن سعد بر ربع مدینه عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی، و بر ربع مذحج و اسد، عبدالرحمن بن ابی‌سیره الجعفی و بر ربع ربیع و کنده، قیس بن اشعث و بر ربع تمیم و همدان حر بن قیس و بر پیاده‌ها شبت بن ربیع را قرار داد و بیرق را به غلامش درید داد و همه اینها در جنگ حسین (ع) شرکت جستند به جز حر که به سوی حسین (ع) رفت و همراه او به. قتل رسید. ابومخنف گفت:

هنگامی که گروه‌های دشمن به عمر بن سعد پیوستند، حر به او گفت: خدا اصلاحت کند، آیا با این مرد خواهی جنگید؟ گفت: بلی به خدا، جنگی که آسان‌ترینش این است که سرها از بدن‌ها جدا و دست‌ها قطع شود! حر گفت: آیا یکی از پیشنهادات حسین (ع) رضایت تو را تأمین نمی‌کند؟ گفت: اگر من خودم بودم، چرا؟ ولی امیرت نپذیرفته است. سپس حر همراه قره بن قیس ریاحی در گوشه‌ای از جمعیت ایستاد و به قره گفت: اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه، حر گفت: نمی‌خواهی آبش دهی؟ گفت: به خدا گمان کردم که او می‌خواهد از جنگ کناره‌گیری کند. و دوست ندارد که من او را در آن حال ببینم تا مبادا خبر دهم پس گفتم که می‌روم آبش می‌دهم و از او (حر) فاصله گرفتم همو گوید: به خدا اگر مرا از تصمیم خودش آگاه می‌کرد حتماً با او می‌رفتم، او رفت و کم‌کم به حسین (ع) نزدیکتر می‌شد که مهاجرین اوس ریاحی به او گفت: چه می‌خواهی بکنی ای پسر یزید؟ قصد حمله داری؟ حر ساکت شد و لرزشی بر وی مستولی شد پس به او گفت: ای پسر یزید! همانا وضع حال تو شبهه‌انگیز است و تا کنون در هیچ‌موقعیتی، چنین حالی را از تو ندیده‌ام و اگر دلیرترین مردان کوفه را از من می‌پرسیدند از تو رد نمی‌شدم پس چیست این حالی که تو داری؟ حر گفت: به خدا خودم را در میان بهشت و دوزخ مخیر می‌بینم و به خدا سوگند چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد هر چند تکه تکه شده و سوزانده شوم سپس اسبش را زد و به حسین ملحق گشت و چون به آنان نزدیک شد. به نشان متارکه جنگ سپرش را وارون کرده بود پس گفتند: برای طلب امان آمده و آن قدر نزدیک شد که او را شناختند. بر حسین (ع) سلام کرد و گفت: فدایت شوم ای پسر رسول خدا! من، همانم که از مراجعت تو جلوگیری کردم و دست از تو برنداشتم و در این جا زندانیت کردم، قسم به خدای یکتا، گمان نمی‌کردم که اینها پیشنهاد تو را اصلاً نخوانند پذیرفت و فکر نمی‌کردم که کار را در ارتباط با تو به اینجا بکشانند و با خود گفتم مانعی ندارد که در برخی از کارها با آنان همکاری کنم تا گمان نکنند که من مطیع آنان نیستم و فکر می‌کردم که پیشنهادات تو را خواهند پذیرفت و به خدا قسم اگر به نظرم می‌رسید که پیشنهادات تو را نخوانند پذیرفت، مانع انصراف تو نمی‌شدم و حالا - با قصد توبه از گذشته‌ی خویش پیش تو آمده‌ام و می‌خواهم با تو همدردی کنم یا پیش تو بمیرم. بنظرتان می‌توانم توبه کنم؟ آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟ امام فرمود: بلی خدا، توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را می‌بخشد، بیا پائین. حر گفت: سواره بودم از پیاده بودم بهتر است، با اسب مدتی می‌جنگم و سرانجام پیاده خواهم شد. امام فرمود: آنچه مصلحت می‌دانی بکن. سپس حر پیش یاران سابق خود آمد و گفت: ای مردم! آیا پیشنهادات حسین (ع) را قبول نمی‌کنید؟ تا از درگیری با او رها شوید؟ گفتند: با فرمانده (عمر بن سعد) مذاکره کن. حر با او مذاکره کرد و عمر گفت: علاقمندم و اگر راهی داشتیم، این کار را می‌کردم ولی... پس حر متوجه افراد قشون شد و گفت: ای مردم کوفه! مادرتان عزادار و گریان باشد، پسر رسول خدا را دعوت کردید تا با او بیعت کنید و خودتان را در راه او، به کشتن دهید و حالا می‌خواهید او را بکشید؟ او را محاصره کرده‌اید و راه‌های ورود و خروج او را بسته‌اید و از هر طرف بر وی احاطه کرده‌اید تا او را از توجه به سرزمین وسیع خود برای آسایش خودش و خانواده‌اش، بازدارید و او را اسیر خودتان کرده‌اید که قدرت انجام هیچ کاری را ندارد و آب روان فرات را که یهود و نصرانی از آن می‌نوشند، و حیوانات و درندگان بیابانها در آن می‌لولند بر او و همسران و اولادش حرام کرده‌اید؟ ببینید که تشنگی آنان را از پا انداخته است. با خانواده حضرت محمد (ص) چقدر رفتار ناپسند کردید؟ خداوند شما را روز تشنگی - اگر از همین لحظه توبه نکنید و برنگردید - سیراب نکند. سخن حر به اینجا رسیده بود که چند نفر از دشمن به او حمله بردند و شروع به تیراندازی کردند و حر برگشت و در پیش امام (ع) ایستاد. ابومخنف روایت کرده است: که یزید بن سفیان ثغری از بنی حارث بن تمیم؛ گفته بود: به خدا اگر حر را موقع رفتن‌اش می‌دیدم با سر نیزه دنبالش می‌کردم (راوی گفت) در حالی که دشمن به شدت مشغول جنگ بود، حر بن یزید پیشدستی می‌کرد و بر آنان حمله می‌برد و رجز می‌خواند و اسبش از دو گوش پیشانی زخمی شده بود و خونش جاری بود. در این موقعیت حصین بن تمیم تمیمی به یزید بن سفیان گفت: این همان حر است که آرزویش می‌کردی. گفت بلی و به سوی او رفت و گفت: ای حر! علاقه به مبارزه داری؟ حر گفت: بلی و به طرف او رفت. حصین می‌گوید: به دقت به آنها نگاه

می‌کردم به خدا مثل آن بود که جان یزید بن سفیان در اختیار حر باشد که به محض رسیدن او را به قتل رساند. ابومخنف از ایوب بن مشرح خیوانی از بنی حارث بن تمیم روایت کرده که او می‌گفت: حر بر اسب خود جولانی داد و من تیری به سوی او رها کردم که شکم اسبش را دریدم و در همان لحظه اسب او لرزید و تعادلش را از دست داد و به زمین افتاد و حر از روی آن مانند شیر شمشیر به دست پرید و جنگ بی‌ظنری کرد. ابومخنف گفته است: چون حبیب کشته شد، حر پیاده می‌جنگید و سپس حر و زهیر جنگ سختی کردند و چون یکی حمله می‌کرد و در محاصره قرار می‌گرفت، دیگری حمله می‌کرد و او را خلاص می‌کرد که مدتی بدین نحو جنگیدند تا این که جماعتی بر حر حمله‌ور شدند و او به قتل رساندند و چون کشته شد، حسین (ع) بر بالای سرش ایستاد و به او گفت: تو در دنیا آزاد مرد و در آخرت خوشبختی چنان که مادرت ترا «حر» نامیده است.

حجاج بن بدر تمیمی سعدی

حجاج از مردم بصره و از قبیله بنی‌سعد بن تمیم بود، که نامه‌ی مسعود بن عمرو را به‌خدمت حسین (ع) آورد و در خدمت او ماند و در حضورش به شهادت رسید. سید داودی گفته است: حسین (ع) به منذرین جارود عبدی و یزید بن مسعود نهشلی [۱۰۰]، و احنف بن قیس و غیر اینها از رؤسای أحماس و اشراف بصره نامه نوشت. اما احنف در پاسخ امام را به صبر دعوت کرد امیدوارش می‌کرد و اما منذر نامه رسان را گرفت و به ابن‌زیاد تحویل داد و او را کشتند و اما مسعود قوم خودش یعنی بنی‌تمیم، بنی‌حنظله، بنی‌سعد و بنی‌عامر را گرد آورد و در ضمن خطبه‌ای به آنان گفت: مقام و خانواده‌ی مرا در میان خودتان چگونه می‌بینید؟ گفتند بسیار عالی، تو به خدا ستون فقرات پشت ما و نقطه‌ی اوج افتخار ما هستی که به مرکز شرافت دست یافته و از دیگران در شرافت سبقت جسته‌ای. مسعود به آنان گفت: شما را برای کاری دعوت کرده‌ام و می‌خواهم در آن مورد با شما مشورت کنم و از شما کمک بگیرم. مردم گفتند: به خدا ما هم، با خیرخواهی کامل نظرم‌ان را در اختیار تو می‌گذاریم پس بگو تا بشنویم پس او گفت: معاویه مرده و چقدر خوب شده زیرا باب ظلم و گناه شکسته و پایه‌های ستم متزلزل گشته است معاویه بیعت بر فرزندش را بدعت گذاشته و گمان برده که در این امر پیشرفتی به دست آورده ولی اشتباه کرده و کوشش او به جایی نمی‌رسد و تدبیرش بی‌نتیجه می‌باشد) زیرا یزید فرد میگسار و سرآمد فسق و فجور، مدعی خلافت بر مسلمین شده و بدون رضایت مردم قصد حکومت بر مردم را دارد در حالی که حلمش کوتاه و علمش نارسا است و در حق، ثبات قدم ندارد. به خدا قسم جهاد با همچون فردی از جهاد مشرکین افضل است و این، حسین (پسر امیرمؤمنان و فرزند رسول خدا، صاحب شرافت ریشه‌دار و فکر عمیق) فضیلتی دارد غیر قابل توصیف و عملی دارد بی‌پایان و به علت سابقه و سنش و قدم و قرابتش، بر صغیر مهربانی می‌کند و بر کبیر توجه، یقیناً بر این امر سزاوارتر است. چه زمامدار خوبی است؟ و چه پیشوای بزرگواری؟ که با وجود او حجت تمام شده و موعظه رسانده شده است پس، از نور حق غافل نشوید و کورکورانه در گسترش باطل، گام برندارید. صخر بن قیس (ابن الأحنف) در جنگ جمل مانع شرکتشما شد و حال با یاری پسر رسول خدا آن عیب و عار را از خودتان پاک کنید و به خدا قسم هر که در یاری کردن به او کوتاهی کند به آفت خواری در ارتباط با فرزندانش و کمی تعداد قوم و قبیله‌اش گرفتار می‌شود؛ و این، منم که آماده جنگ شده‌ام زیرا هر که کشته نشود می‌میرد و هر که فرار کند نمی‌تواند در برود پس خدا رحمت‌تان کند پاسخ نیکو دهید. بنوحنظله گفتند: ما تیرهای تیردان تو هستیم و جنگجویان قبیله‌ات، اگر ما را بیندازی به هدف می‌رسی و اگر ما را به جنگ ببری، پیروز می‌شوی، در هر فراز و نشیبی همراه تو خواهیم بود و با شمشیرها و بدنهایمان از تو دفاع خواهیم کرد. و بنی‌سعد گفتند: ای اباخالد! مبعوض‌ترین چیز در نظر ما، مخالفت با تو و سرپیچی از رأی تو است و صخر بن قیس دستور ترک قتال به ما داده و ما این را پسندیده‌ایم و با ترک قتال عزت ما محفوظ مانده پس به ما مهلت ده تا مشورت کنیم و نظر نهایی خودمان را به شما گزارش نمائیم. و بنی‌عامر گفتند: ما خویشاوندان و هم‌پیمانان تو هستیم که با خشم تو خشنود می‌شویم و بر خلاف تصمیم تو گام بر نمی‌داریم پس آماده‌ی اجرای دستورهای تو

هستیم و تصمیم گیری با شماست. سپس متوجه بنی اسد شد و گفت: به خدا قسم ای بنی اسد! اگر به یاری فرزند رسول خدا نشتابید، خدا شمشیر را از بالای سرتان بر نمی دارد و خودتان به جان هم می افتید. سپس نامه‌ای به امام حسین (ع) نوشت (برخی مقتل نویسان گفته‌اند که نامه را همراه حجاج بن بدر تمیمی سعدی فرستاد) و در نامه چنین نوشت: أما بعد نامه‌ات به من رسید و فهمیدم آنچه را که مرا به سوی آن دعوت کرده بودی که از اطاعت تو و یاری تو بی بهره نباشم. البته روی زمین از عالم به خیر و راهنما بر راه نجات خالی نبوده و نخواهد بود و شما حجت خدا بر خلقش و امانت او در روی زمین اش هستید؛ شما از زیتونه احمدیه شاخه گرفته‌اید که پیامبر اصل و اساس آن و شما شاخه‌هایش هستید. پس به سوی ما گام بردارید (و امیدوارم کامروا باشید) که گردنهای بنی تمیم را مطیع تر کرده‌ام و حالا در آتش عشق یاری تو مشتعل هستند و بنی سعد را (هم) برای تو رام کرده‌ام و زنگ دل‌هایشان را به خوبی شستشو داده و زایل کرده‌ام... نامه را همراه حجاج که آماده حرکت به سوی حسین (ع) بود و گروهی از عبدین نیز قبلا رفته بودند فرستاد و این گروه در کربلا، نامه را به حسین (ع) رساندند و چون نامه را خواند، گفت: چه شده بر تو؟ (شاید مراد این باشد که پس چرا نیامده‌ای) خدا تو را از ترس در امان دارد و عزیمت کند و در روز عطش اکبر، سیرابت فرماید. حجاج همراه حضرت بود تا آن که به درجه‌ی رفیع‌ه شهادت نایل آمد. صاحب «الحدائق» گفته که در جنگ تن به تن بعد از ظهر روز دهم محرم کشته شد و دیگران گفته‌اند که پیش از ظهر در حمله نخستین کشته شد. رضوان خدا بر او باد!

در افراد متفرقه از یاران امام

جبله بن علی شیبانی

جبله از دلیران اهل کوفه بود که همراه مسلم (رضی الله عنه) قیام کرد و سپس به یاران حسین (علیه السلام) پیوست. گروهی از مورخین از او نام برده‌اند. صاحب «الحدائق» گفته است: که او در کربلا همراه حسین (علیه السلام) کشته شد و سروری گفته است در حمله‌ی نخستین کشته شد.

قعب بن عمرو نمری

قعب از شیعیان بصره بود با حجاج سعدی به محضر امام رسید و به یاران او پیوست و در کربلا جنگید و کشته شد. صاحب الحدائق از او نام برده و در زیارت ناحیه مقدسه «القائمیات» در مورد او ذکری و سلامی وجود دارد.

سعید بن عبدالله حنفی

سعید از بزرگان، رزمندگان و زاهدان شیعه در کوفه، بود. مورخین گفته‌اند: چون خبر مرگ معاویه به کوفه رسید، شیعیان دور هم جمع شدند و به حسین (ع) نامه‌ها نوشتند: نامه‌ای همراه عبدالله بن وال و عبدالله بن سبع و نامه‌ی دوم با قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله و نامه سوم با سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی ارسال، و فرستندگان آنها شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و یزید بن رویم و عزره بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر، بود و مضمون نامه‌ها این بود: به نام خدای رحمان و رحیم. اما بعد صحراها سرسبز گشته و میوه‌ها آماده‌ی استفاده شده و بیشه‌ها پر درخت گردیده است پس اگر اراده فرمودی و هر وقت مصمم گشتی به سوی لشکری آماده، حرکت کن... حسین (ع) سعید و هانی را از مکه برگرداند و در پاسخ نوشت: به نام خدای رحمان و رحیم اما بعد سعید و هانی نامه‌ی شما را به من رساندند و آخرین فرستادگان شما بودند. تمام حرف‌هایتان را فهمیدم و خلاصه‌ی حرف اکثریت شما این که: بدون امام هستیم، به سوی ما بیا امید است که خدا، ما را به وسیله‌ی شما بر هدایت و حق

مجتمع کند. (در پاسخ) برادرم، پسر عمویم، و فرد مورد اعتماد از اهل بیتم، مسلم بن عقیل را به سوی شما اعزام کردم و به او سپردم که وضعیت و جریان و نظر شما را به من گزارش کند پس اگر گزارش او مشعر بر این باشد که بزرگان، صاحبان فضیلت و خرد از شماها، مضامین نامه‌ها و گفتار قاصدانتان را تأیید می‌کنند، به خواست خدا به زودی به سوی شما حرکت خواهم کرد (بدین نکته هم توجه داشته باشید): به جانم قسم امام نیست مگر کسی که به. قرآن عمل کند و پای بند قسط، ملتزم به حق باشد و جانش را به خدا اختصاص دهد والسلام. آن دو نفر را پیش از مسلم و مسلم را پشت سر آنان در معیت قیس و عبدالرحمان اعزام کرد. ابوجعفر گفته است: چون مسلم به کوفه رسید و وارد خانه‌ی مختار شد؛ عابس و سپس حبیب خطبه‌ای برای مردم ایراد کردند (که. قبلا نقل کرده‌ایم) و بعد از اینها، سعید حنفی بلند شد و گفت که: به خدا قسم، آماده‌ی یاری حسین (ع) و قربانی در راهش شده‌ام. سپس مسلم نامه‌ای را به وسیله سعید حنفی خدمت امام فرستاد او همراه امام ماند، تا به. قتل رسید. ابومخنف گفته است: حسین (ع) در شب دهم محرم خطبه‌ای برای یارانش ایراد کرد و در خطبه‌اش فرمود: و هذا اللیل قد غشیکم الخ، خانواده‌اش برخاستند و چیزی گفتند که. قبلا- نقل کردیم، سپس سعید بن عبدالله بلند شد و گفت: به خدا دست از تو بر نمی‌داریم و از تو جدا نمی‌شویم تا وفاداری خود را به محمد (ص) و فرزندش به اثبات برسانیم. به خدا اگر می‌دانستم که کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شود و زنده زنده سوزانده می‌شود و هفتاد بار بدین ترتیب با من رفتار می‌شود باز، از تو جدا نمی‌شدم تا در محضر تو جان بهجان آفرین تسلیم کنم پس چرا به کمک تو نشتابم در حالی که یک بار کشته می‌شوم و بعدش به کرامت ابدی می‌رسم. و بعد از او زهیر برخاست که. قبلا بیان گردید. ابومخنف روایت کرده است: چون حسین (ع) نماز خوف ظهر را خواند، جنگ سختی در گرفت و چون دشمن به حسین (ع) نزدیک شد، سعید حنفی در جلو آن حضرت ایستاد و هدف تیر دشمنان واقع گشت که از چپ و راست با تیر او را می‌زدند و او با صورت، سینه، دستها و پهلوهایش به استقبال تیرها می‌رفت تا به امام (ع) اصابت نکند تا این که به زمین افتاد و در همین حال می‌گفت: بارالها! آنان را، به لعن قوم عاد و ثمود، لعنت کن بارالها! سلام مرا به پیامبرت برسان. پس گفت: ای پسر رسول خدا! آیا به عهد خود وفا کردم؟ آیا به عهد خود وفا کردم؟ امام گفت: بلی تو در بهشت پیشاپیش من خواهی بود و در همین لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

خاتمه در مورد چند نکته

دفن شهداء

شیخ مفید در ارشاد گفته است: چون ابن سعد با سرها و اسیران کوچ کرد و بدنهای پاک را در معرض آفتاب گذاشت، جمعی از بنی‌اسد که در غاضریه بودند، به. قتلگاه آمدند و بر حسین (ع) و یارانش نماز خواندند و آنان را دفع کردند. بدن مطهر امام را در جایی که فعلا هست دفن کردند و فرزندش علی را پائین پایهای آن حضرت، به خاک سپردند و برای بقیه‌ی شهدا در پائین پای امام (ع)، قبر واحدی آماده ساختند و همه‌شان را یکجا به خاک سپردند. دیگران گفته‌اند: عباس (ع) را در همان محل افتادنش دفن کردند بدان جهت که بدنش پاره پاره شده بود و قادر به حمل آن نشدند و به همین جهت امام (ع) هم برخلاف معمول بدن او را به نزدیک خیمه‌ها حمل نفرمود. بنی‌اسد، حبیب را در محل بالای سر امام (ع) در جایی که فعلا قرار دارد، به خاک سپردند تا به مقام شامخ او ارج نهاده باشند. و بنی‌تمیم، حر بن یزید ریاحی را در یک میلی قبر حسین (ع) به خاک سپردند تا تشخص او نیز محفوظ باشد. به طور شفاهی شنیده‌ام که برخی از ملوک شیعه این جریان را عجیب شمرد و قبر حبیب و حر را باز کرد و جسد حبیب را با آن مشخصاتی که در کتابها ذکر شده است شناسائی کرد و دستور داد که بپوشانند و هم چنین حر را دید که سرش بریده نشده و دستمالی بر آن بسته شده است. آن را باز کرد تا تبرک جوید که خون از پیشانی او جاری شد و به ناچار با همان

دستمال سرش را بست و دو ضریح برای این دو قبر به دستور او ساخته شد. اگر این نقل درست باشد، محتمل است که بنی تمیم از بریدن سر حر با توجه به مقامش، جلوگیری کرده‌اند. ۲- سرهای مقدس (بریده شدن سرها) در کربلا سر تمام دوستان و یاران حسین (ع) بعد از شهادت بریده شد با اسیران حمل گردید مگر سر دو شهید: سر عبدالله بن حسین (ع) شیرخوار که بنا به نقل، پدرش بعد از شهادت این طفل با نوک شمشیرش قبری برای او کند و او را دفن فرمود و سر حر بن یزید ریاحی که بنی تمیم از بریدن سر او جلوگیری کردند و بدنش را از قتلگاه دور کردند [جریان باز کردن قبر او قبلا نقل شد] و در غیر کربلا سر مسلم بن عقیل و سر هانی بن عروه در کوفه بریده شد و به شام ارسال گردید. نکته ۳: یاران حسین (ع) غیر از طالبیها، به تنهایی و بدون خانواده به خدمت حضرت رسیدند زیرا آن عده که از مدینه همراه امام بودند، از ترس دشمن به تنهایی حرکت کردند و هر که در راه و یا در کربلا به محضر حضرت رسید از دست دشمن فرار کرد مگر سه نفر که با خانواده‌شان بودند: جناده بن حارث سلمانی که با خانواده‌اش آمد و خانواده‌ی خود را به خانواده امام ملحق کرد و بعد از شهادتش، همسرش به فرزندش عمر دستور داد که به یاری امام بشتابد و او به خدمت امام آمد و اذن قتال خواست و امام اذن نداد و فرمود که پدرش در جنگ کشته شده و شاید مادرش راضی نباشد. جوان عرض کرد به دستور مادرم می‌خواهم به میدان بروم و امام اذن قتال به او داد. و عبدالله بن عمیر که در بئر جعد به خدمت امام رسید و زنش به او سوگند داد که او را هم با خود ببرد و عبدالله همسر و تمام خانواده‌اش را همراه خود آورد و آنان را به خانواده امام ملحق کرد و چون به میدان می‌رفت مادرش از خیمه خارج شد و او را تشجیع می‌کرد و چون کشته شد همسرش به بالین او آمد و او کشته شد. و دیگر مسلم بن عوسجه که خانواده‌اش را با خودش آورد و به خانواده امام ملحق کرد و هنگامی که کشته شد. جاریه‌اش فریاد زد: واسیاده، وامسلم بن عوسجته! و از همین فریاد، دشن از شهادت او آگاه شد. نکته ۴: (حضور پنج تن از اصحاب رسول خدا (ص)) از اصحاب رسول خدا همراه حسین (ع)، پنج نفر به شهادت رسیدند: انس بن حارث کاهلی، [تمام مورخین از او نام برده‌اند] حبیب بن مظهر [ابن حجر از او نام برده]، مسلم بن عوسجه اسدی [ابن سعد در طبقات از او نام برده]، هانی بن عروه در کوفه [تمام مورخین گفته‌اند که نزدیک به هشتاد سال عمر داشت] و عبدالله بن یقظر حمیری که بنا به نقل ابن حجر هم سن و سال امام حسین (ع) بود. نکته ۵: (شهادت بردگان) در کربلا از بردگان پانزده نفر همراه امام (ع) به شهادت رسیدند: نصر و سعد از بردگان امام علی (ع) و منجح برده‌ی امام حسن (ع) و اسلم و قارب از بردگان امام حسین (ع) حارث غلام حمزه و جون برده ابوذر و رافع برده‌ی مسلم اُزدی و سعد برده‌ی عمرو صیداوی و سالم برده‌ی بنی مدینه و سالم برده عامر عبدی و شاذب برده شاکر و شیب برده‌ی حارث جابری و واضح برده‌ی حارث سلمانی و در بصره سلیمان برده حسین (ع). نکته ۶: (مقتولین و شهدا پس از عاشورا) از یاران حسین در کربلا بعد از شهادت امام چهار نفر به قتل رسیدند: سوید بن ابی مطاع که در اثر جراحت مانده - دور از معرکه - بیهوش شد و با اصوات مژده دهندگان به. قتل حسین (ع) و گریه و زاری مصیبت زدگان از شهادت آن بزرگوار به هوش آمد و چاقوئی را که در چکمه‌اش پنهان کرده بود بیرون آورد و جنگید تا کشته شد و سعد بن حارث و برادرش ابوالحتوف که جزو دشمنان امام بودند و چون صدای گریه زنها و بچه‌ها را بعد از شهادت امام (ع) شنیدند، به لشکر ابن سعد حمله بردند و جنگیدند و کشته شدند و محمد بن ابی سعید بن عقیل که بعد از شنیدن گریه و زاری زنها و بچه‌ها را بر شهادت امام (ع)، وحشت زده به درب خیمه آمد و در حالی که عمود خیمه در دست او بود و این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد و گوشواره‌هایش تکان می‌خورد؛ که لقیط، یا هانی او را به. قتل رساند. نکته ۷: دو نفر از یاران امام بعد از شهادت آن حضرت در اثر جراحات وارده زندگی را بدرود گفتند: ۱- سوار بن منعم نهمی که اسیر گرفته شد و در اثر جراحت بعد از شش ماه وفات نمود. ۲- موقع بن ثمامه‌ی صیداوی که اسیر گرفته شد و به «زاره» تبعید شد و بعد از یکسال در نتیجه‌ی جراحات وارده وفات نمود. نکته ۸: در کربلا از یاران امام (ع) هفت نفر با پدرانشان به شهادت رسیدند: علی بنحسین (ع) و عبدالله بن الحسین، عمرو بن جناده، و عبدالله بن یزید و عبیدالله بن یزید و مجمع بن عائذ و عبدالرحمن بن مسعود. و دو نفر در کربلا به شهادت رسیدند در حالی که پدرانشان در کوفه

به شهادت رسیده بودند: آنان پسران مسلم عبدالله و محمد جوانان و نورسیده بودند چون مسلم بن عقیل در کوفه شهید شده بود باز یک نفر در کربلا شهید شد که پدرش در رکاب علی (ع) در صفین کشته شده بود. و آن عمار بن حسان طائی بود که پدرش حسان در صفین به شهادت رسید. نکته ۹: در کربلاء همراه امام پنج برادر از بنی هاشم با هم کشته شدند و آنان عبارتند از: عباس، عثمان، جعفر، ابوبکر، و عبدالله فرزندان علی (ع) که با حسین (ع) شش نفر می‌شوند. و سه برادر دیگر با هم کشته‌اند آنان: ابوبکر و قاسم و عبدالله فرزندان امام مجتبی (ع) و سه برادر دیگر با هم کشته شدند آنان: قاسط و کردوس و سقط فرزندان زهیر تغلبی و دو برادر با هم از آل هاشم کشته شدند آنان: عبدالله و محمد فرزندان مسلم بن عقیل بودند و دو برادر دیگر با هم کشته شدند و آنان عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب کبری (س) بودند باز دو برادر از غیر آل هاشم با هم کشته شدند و آنان: عبدالله و عبیدالله فرزندان یزید عبدی بودند باز دو برادر دیگر با هم شهید شدند، آنان: نعمان و حلاس فرزندان عمرو راسبی بودند. باز دو برادر با هم کشته شدند، آنان: سعد و ابوالحتوف پسران حارث انصاری بودند. و دو برادر ناتنی نیز با هم کشته شدند و آنان: مالک و یوسف جابری [که از طرف مادر با هم برادر بودند]. نکته ۱۰: در کربلا نه نفر به شهادت رسیدند در حالی که مادرانشان در خیمه گاه ناظر حال آنان بودند: عبدالله بن حسین (ع) از رباب. عون بن عبدالله بن جعفر از حضرت زینب (ع). قاسم بن حسن (ع) از رمله. عبدالله بن حسن (ع) از بنت شلیل بعلیه. عبدالله بن مسلم از رقیه دختر علی (ع). محمد بن ابی سعید بن عقیل. مادرش ایستاده بود و در دست او عمود خیمه بود که هانی یا لقیط او را زد، عمر بن جناده و مادر عبدالله کلبی [چنان که طاووسی ذکر کرده است] و لیلی مادر علی بن حسین (ع) که بنا به برخی اخبار، در خیمه‌ها به او دعا می‌کرد و قطعه. قطعه شدن او را با چشم خود می‌دید.

[۱۰۱]. نکته ۱۱: در کربلا از اطفال نابالغ پنج نفر همراه امام (ع) به قتل رسیدند: عبدالله بن حسین (ع) که شیرخواره بود (معروف به علی اصغر (ع)) و در روی سینه‌ی امام با تیر حرمله که بر گلویش اصابت کرد، به قتل رسید. و عبدالله بن حسن (ع) که در میدان به سوی عمویش شتافت عمه‌اش زینب (ع) نتوانست از رفتنش جلوگیری نماید تا آن که به نزدیک بدن عمویش رسید و بحر بن کلب را دید که قصد زدن امام را دارد و او فریاد زد که ای پسر زن خبیث! عمویم را می‌زنی؟ آنگاه بحر متوجه این طفل شد و او را به قتل رسانید. و محمد بن ابی سعید [که در نکته‌ی ۶ توضیح داده شد] و قاسم بن حسن (ع) که عازم میدان شد و بند کفشش پاره شد و چون خواست آن را ببندد، به دست عمر بن سعد از دی کشته شد. و عمر بن جناده انصاری (که در صفحات سابق توضیح لازم داده شد). نکته ۱۲: حسین (ع) در مورد ده نفر از دوستان و یارانش بعد از مرگشان، با حالت مرثیه ذکر خیر کرد و به گوشه‌ای از ارزش فداکاری آنان اشاره فرمود: ۱ - علی بن حسین (ع) که هنگام شهادتش بر بالای سرش ایستاد و فرمود: قتل الله. قوما قتلوک. ما أجرأ هم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول. علی الدنيا بعدک العفا: خدا بکشد قاتلین تو را چه چیز آنان را بر معصیت خدا و بر هتک حرمت پیامبر جسور کرده؟ خاک بر سر دنیا بعد از تو. ۲ - عباس بن علی (ع) که بر بالین او فرمود: الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي و شمت بي عدوي: هم اکنون پشتم شکست و چاره‌ام کم گشت و مورد شماتت دشمنم واقع گشتم. ۳ - قاسم بن حسن (ع) که بر بالین او فرمود: بعد القوم قتلوک و خصمهم فيک رسول الله (ص)... عز علی عمک ان تدعوه فلا يجيبک... قاتلینت از رحمت خدا دور باشند که دشمنشان در رابطه با خون تو، رسول خدا است. بر عمویت گران است که او را بخوانی و نتواند به تو جواب دهد. ۴ - عبدالله بن حسن (ع) که او را به سینه‌اش چسبانید و گفت: یابن اخی علی ما نزل بک احتسب فی ذلک الخیر فان الله يلحقک بأبائک الصالحین... ای پسر برادرم! بر مصیبت وارده شکبیا باش و از آن امید خیر داشته باش. همانا خدا، تو را به پدران صالحت لاحق می‌کند. ۵ - عبدالله بن حسین (ع) که خون او را به آسمان پاشید و فرمود: اللهم لا یکن اهون علیک من دم فصیل... بارالها! از خون فصیل بر تو آسان نباشد... ۶ - مسلم بن عوسجه که بر بالین او رحمت فرستاد و آیه شریفه فمَنهم من قضی نحبه... را تلاوت کرد. ۷ - حبیب بن مظهر که بر بالین او گفت: خودم و یاران حمایت کننده‌ام را به حساب خدا می‌گذارم. ۸ - حر بن یزید ریاحی که بر بالای سر او گفت: تو - چنان که مادرت تو را حر نامیده - در دنیا آزاد و در آخرت خوشبخت هستی. ۹ - زهیر بن

قین که بالای سر او گفت: خدا تو را ای زهیر! از رحمتش دور نکند و قاتلان ترا لعنت کند مانند لعن آنهایی که مسخ شدند و به میمونها و خنزیرها مبدل گشتند. ۱۰ - جون غلام ابوذر که بر بالین او فرمود: بارالها صورتش را سفید و بویش را پاکیزه گردان و میان او (رابطه او) را با محمد و آلش شناسائی کن. ۱۱ - مسلم بن عقیل و هانی بن عروه که چون در کوفه کشته شدند و خبر شهادتشان در ثعلبیه به حضرت رسید به طور مکرر می فرمود: رحمت خدا بر آنان باد! نکته ۱۲: در کربلاء، حضرت حسین (ع) به سوی هفت نفر بعد از شهادتشان، رفت: مسلم بن عوسجه که بعد از شهادتش به سوی او با حبیب بن مظهر رفت و بر او رحمت فرستاد. و حر بن یزید و واضح رومی و یا اسلم ترکی که بعد از کشته شدن به سوی او رفت و بدنش را در آغوش گرفت و صورتش را بر صورت او گذاشت. و جون و عباس بن علی (ع) و علی بن حسین (ع) و قاسم بن حسن (ع) (چنان که در نکته سابق ذکر گردید). نکته ۱۳: اعضای سه نفر از یاران و دوستان حسین (ع) در کربلا تکه تکه شد: ۱ - عباس بن علی (ع) که نخست دست راستش و سپس دست چپش و سپس سرش را از تن جدا گردید. ۲ - علی بن حسین (ع) که ضربتی بر سرش وارد شد و سپس با شمشیرها بدنش تکه تکه گردید. ۳ - عبدالرحمن بن عمیر که دستش توسط سالم و یسار بریده شد و سپس ساق پایش را قطع کردند و بعد از آن سرش را بریدند و به طرف حسین (ع) افکندند. نکته ۱۴: در کربلا سه سر از سرهای یاران حسین (ع) به سوی آن حضرت انداخته شد: سر عبدالله بن عمیر کلبی و سر عمر بن جناده و سر عابس بن ابی شیب شاکری (که در شرح حال هر کدام توضیح داده شد). نکته ۱۵: در کربلا همراه حسین (ع) یک زن کشته شد و آن أموهب نمریه. قاسطیه همسر عبدالله بن عمیر کلبی بود (که در خلال مطالب گذشته مورد اشاره قرار گرفت). نکته ۱۶: در کربلا دو زن در یاری حسین (ع) جنگیدند: أم عبدالله بن عمیر و أم عمر بن جناده (که در سابق اشاره رفت). نکته ۱۷: در کربلا پنج زن از خیمه‌ها خارج شدند و به میان دشمن رفتند: ۱ - کنیز مسلم بن عوسجه. ۲ - مادر وهب، همسر عبدالله کلبی ۳ - مادر عبدالله کلبی ۴ - مادر عمر بن جناده ۵ - زینب کبری (ع) که بعد از شهادت علی بن حسین (ع) از خیمه‌ها خارج شد در حالی که فریاد می زد: یا حبیباه! یا بن اخیاه؟ ای فرزند برادرم! تا بر بالین او رسید و خودش را به روی بدن او انداخت و امام (ع) او را برگرداند. نکته ۱۸: خانواده‌های غیر طالبی از یاران حسین در کوفه ماندند زیرا خویشاوندانشان بعد از رسیدن اسیران به کوفه پیش ابن زیاد وساطت کردند و آنان را از اسیری خلاص کردند و تنها خانواده‌های آل ابی طالب به اسیری به شام برده شدند. نکته ۱۹: بعد از دهم محرم سال ۶۲ ه. ق دو کودک - بنا به نقل جماعتی و از جمله صدوق در أمالی - در کوفه به قتل رسیدند، بدین بیان که: چون زنان و اطفال را به عنوان اسیر وارد کوفه کردند، ابراهیم و محمد از فرزندان عقیل و یا از فرزندان جعفر، از ترس و وحشت فرار کردند و به خانه یک فرد طائی پناه بردند و خود را معرفی کردند و سرگذشتشان را بازگو نمودند ولی نفس خبیث او وسوسه کرد که اگر آنان را بکشد و سرهایشان را پیش ابن زیاد برد انعام وصله دریافت خواهد کرد پس آنان کشت و سرهای آنان را پیش ابن زیاد برد و چون ابن زیاد با آن منظره مواجه گشت به قاتل گفت: کار بدی کردی و به دو طفلی که به تو پناه آورده بودند، سوء قصد نمودی و آبروی خودت را از بین بردی. و سپس ابن زیاد دستور قتل او را صادر کرد و به لعنت خدا در دنیا و عقبی گرفتار شد. پایان کتاب

فهرست یاران طبق حروف اول اسامی آنان

۱ - ابوبکر بن علی (ع) ۲ - ابوبکر بن حسن (ع) ۳ - ابوالحنوف انصاری ۴ - ادهم بن امیه عبدی ۵ - اسلم غلام حسین (ع) ۶ - امیه بن سعد طائی ۷ - انس بن حارث کاهلی ۸ - بریر بن خضیر همدانی ۹ - بشر بن عمرو کندی ۱۰ - بکر بن حی تمیمی ۱۱ - جابر بن حجاج تیمی ۱۲ - جبله بن علی شیبانی ۱۳ - جعفر بن علی (ع) ۱۴ - جعفر بن عقیل ۱۵ - جناده بن حارث سلمانی ۱۶ - جناده بن کعب انصاری ۱۷ - جنذب بن حجیر خولانی ۱۸ - جون مولی ابوذر ۱۹ - جوین بن مالک تمیمی ۲۰ - حارث بن امرء القیس کندی ۲۱ - حارث بن بنهان غلام حمزه ۲۲ - حباب بن عامر تیمی ۲۳ - حبشی بن قیس نهمی ۲۴ - حبیب بن مظهر اسدی ۲۵ - حجاج

بن بدر سعدی ۲۶ - حجاج بن مسروق جعفی ۲۷ - حر بن یزید ریاحی ۲۸ - حلاس بن عمرو راسبی ۲۹ - حنظله بن اسعد شامی ۳۰ - رافع غلام مسلم ازدی ۳۱ - زاهر بن عمرو کندی ۳۲ - زهیر بن سلیم ازدی ۳۳ - زهیر بن قین بجلی ۳۴ - زیاد بن عریب صائدی ۳۵ - سالم غلام عامر عبدی ۳۶ - سالم برده بنی مدینه الکبی ۳۷ - سعد بن حارث انصاری ۳۸ - سعد غلام علی (ع) ۳۹ - سعد برده‌ی عمرو بن خالد ۴۰ - سعید بن عبدالله حنفی ۴۱ - سلمان بن مضارب بجلی ۴۲ - سلیمان برده حسین (ع) ۴۳ - سوار بن منعم نهمی ۴۴ - سدید بن ابی مطاع خثعمی ۴۵ - سیف بن حارث جابری ۴۶ - سیف بن مالک عبدی ۴۷ - شیب برده‌ی حارث جابری ۴۸ - شوذب شاکری ۴۹ - ضرغامه بن مالک تغلبی ۵۰ - عائد بن مجمع عائدی ۵۱ - عابس شاکری ۵۲ - عامر بن مسلم عبدی ۵۳ - عباد بن مهاجر جهنی ۵۴ - عباس بن علی (ع) ۵۵ - عبدالله بن علی (ع) ۵۶ - عبدالله بن حسن (ع) ۵۷ - عبدالله بن حسین (ع) (علی اصغر) ۵۸ - عبدالله بن بشر خثعمی ۵۹ - عبدالله بن عمیر کلبی ۶۰ - عبدالله بن عروه غفاری ۶۱ - عبدالله بن مسلم بن عقیل ۶۲ - عبدالله بن یقطر حمیری ۶۳ - عبدالله بن یزید عبدی ۶۴ - عیدالله بن یزید عبدی ۶۵ - عبد الأعلى بن یزید کلبی ۶۶ - عبدالرحمن بن عقیل ۶۷ - عبدالرحمن بن عبدرب انصاری ۶۸ - عبدالرحمن بن عروه‌ی غفاری ۶۹ - عبدالرحمن ارحبی ۷۰ - عبدالرحمن بن مسعود تیمی ۷۱ - عثمان بن علی (ع) ۷۲ - عقبه بن صلت جهنی ۷۳ - علی بن حسین (ع) ۷۴ - عمر بن جناده‌ی انصاری ۷۵ - عمر بن ضبیعه‌ی ضبعی ۷۶ - عمرو بن خالد صیداوی ۷۷ - عمرو بن عبدالله جندعی ۷۸ - عمرو بن قرظه‌ی انصاری ۷۹ - عمرو بن کعب صائدی ۸۰ - عمار بن حسان طائی ۸۱ - عمار بن سلامه دالانی ۸۲ - عمار بن صلخب ازدی ۸۳ - عون بن عبدالله بن جعفر ۸۴ - قارب برده حسین (ع) ۸۵ - قاسم بن حسن (ع) ۸۶ - قاسم بن حبیب ازدی ۸۷ - قاسط بن زهیر تغلبی ۸۸ - قعنب نمری ۸۹ - قیس بن مسهر صیداوی ۹۰ - کردوس تغلبی ۹۱ - کنانه تغلبی ۹۲ - مالک بن سریع جابری ۹۳ - مجمع بن عبدالله عائدی ۹۴ - مجمع جهنی ۹۵ - مسلم بن عقیل ۹۶ - مسلم بن عوسجه ۹۷ - مسلم بن کثیر ازدی ۹۸ - مسعود بن حجاج تیمی ۹۹ - محمد بن عبدالله بن جعفر ۱۰۰ - محمد بن مسلم ۱۰۱ - محمد بن ابی سعید بن عقیل ۱۰۲ - مقسط بن زهیر تغلبی ۱۰۳ - منجح غلام امام حسن (ع) ۱۰۴ - موقع بن ثمامه اسدی ۱۰۵ - نافع بن هلال جملی ۱۰۶ - نصر بن ابی‌نیزر برده‌ی علی (ع) ۱۰۷ - نعمان راسبی ۱۰۸ - نعیم انصاری ۱۰۹ - واضح برده حارث سلمان‌ی ۱۱۰ - هانی بن عروه مرادی ۱۱۱ - یزید بن ثبیط عبدی ۱۱۲ - یزید بن زیاد کندی ۱۱۳ - یزید بن مغفل جعفی

نفته‌ المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور

اشاره

سومین منبعاز منابع مفید شناخت اصحاب وفادار اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و جیزه‌ایست بس کوتاه از محدث خبیر مخلص اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام آلف التحیه و الثناء) عنصر ارزنده، عالم بزرگوار و متبع متضلع مرحوم ثقه المحدثین حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه تعالی و اعلی الله تعالی درجه که بنام «نفته‌ المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور» نامیده است و آن را به عنوان تکمله و تمهی کتاب نفیس «نفس لمهموم» فی مقتل الامام المظلوم (ع) تنظیم و آماده ساخته است و در سال ۱۳۴۲ هجری قمری از تألیف آن فراغت یافته است این رساله در عین و جازت و اختصار، در بر گیرنده بخشی از احوال و خصوصیات زندگی سالار شهیدان اسلام حضرت امام حسین (علیه السلام) و یاران و اصحاب بزرگوار آن حضرت می‌باشد و چون مؤلف مغفور له نشر و تکثیر آن را مستلث نموده بود و از طرفی هم، همسو و هم آهنگ با کتاب «ابصار العین» مرحوم سماوی بود به عنوان جبران نقص و احیانا تکمیل و تتمیم می‌توانست مؤثر و مفید باشد از آن رو که زندگی هر کدام از این یاران بزرگوار نیازمند تتبع و استقصاء کاملی می‌باشد و از آن طرف گرفتاریهای تدریس و اشتغالات علمی بازدارنده در مقطع کنونی تحصیلات دانشگاهی، مانع از این تتبع لازم و هدف علمی بود. از این رو، محض اهداف فوق به نظر مناسب رسید که این رساله‌ی نفیسه را با

همان کیفیت اصل همراه ترجمه‌ی فارسی، با اعراب‌گزارای متن تقدیم خوانندگان نمائیم و با طلب علو درجات به مؤلف و گردآورنده زحمتکش آن کوشش به عمل آید تا اهل منبر و فضلاء و طلاب از آن بهره‌مند شوند و چون سرمایه اصلی و ابزار کار آنان، متون عربی می‌باشد چون در متون عربی، اصالت و تأثیر خاص و مطلوبی وجود دارد که دیگر کلمات و لغات نمی‌تواند آن نقش را ایفاء نمایند انتظار و رجاء از بهره‌گیرندگان و خوانندگان آن است که مؤلف، ناشر، و مترجم را فراموش ننمایند و از خرمن پرفیض و از سفره بذل و فیض حسینی (ع) بیش از پیش در راه نشر حقایق اسلام و قرآن بهره‌برداری نمایند. بمنه و کرمه. اول بهار ۱۳۷۹ دکترا عقیقی بخشایشیسم الله الرحمن الرحیم نفثة المصدور فیما يتجدد به حزن تجدید آحزان یوم العاشور شیخ عباس قمی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی. و بعد: فهذه وجیزة کتبنا لنلحق بکتابنا «نفس المهموم فی مقتل الأمام المظلوم» (صلوٰه الله علیه) مشتمله علی فصول و خاتمه سمیتها «نفثة المصدور، فیما يتجدد به حزن یوم العاشور» و من الله تعالی الاستعانة و علیه التوکل فی کل الامور. قال النبی صلی الله علیه و آله: «ان للحسین فی بواطن المؤمنین معرفة مکتومة» و روی الشیخ الصدوق [۱۰۲] عن الحسن بن علی (علیه السلام) قال: دخلت علی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و عنده ابی بن کعب، فقال لی رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرحبا بک یا ابا عبد الله! یا زین

آه سوزان سینه‌ی پر درد، در یاد آوری اندوههای روز عاشورا

به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر حمد و سپاس مخصوص خداوند متعال می‌باشد و درود و سلام بر بندگان صالح و برگزیده‌ی او باد! این کتاب مقتل فشرده و کوتاهی است که خواستم به کتاب مفصل ما «نفس المهموم» که در مقتل امام مظلوم ابا عبد الله الحسین (ع) است، پیوست کنم و این وجیزه خود مشتمل بر چند فصل و یک خاتمه می‌باشد و آن را به نام «نفثة المصدور فیما يتجدد به حزن یوم العاشور» (آه سوزان سینه‌ی پر درد در یاد آوری حزن و اندوه روز عاشور) نامیدم کمک و امداد را از خداوند متعال می‌طلبم و توکل و اعتماد، در تمام امور، بر او است. پیامبر خدا (ص) فرمودند: «در دل عموم مؤمنان نسبت به حسین (ع) یک نوع معرفت و شناخت سربسته وجود دارد» شیخ صدوق [۱۰۳] از خود حسین بن علی (ع) روایت می‌کند: که روزی وارد محضر پیامبر خدا شدم که «ابی بن کعب» هم حضور داشت پیامبر خدا رو به سوی من فرمودند ای ابا عبد الله! و ای زینت آسمانها و زمینها! السموات و الأرضین فقال له ابي و كيف يكون يا رسول الله زين السموات و الأرض احد غيرك؟ فقال يا ابي و الذي بعثني بالحق نبيا أن الحسين بن علي في السماء أكبر منه في الأرض، فانه لمكتوب علي عرش الله حسين مصباح هدى و سفينة نجاه. و رومی الشیخ الجلیل الثقة علی بن محمد الخراز القمی [۱۰۴] بسنده عن أبي هريرة قال: «كنت عند النبي (صلی الله علیه و آله) و أبوبکر و الفضل بن العباس و زید بن حارثة و عبدالله بن مسعود أذ دخل الحسين بن علي (علیه السلام) فأخذه النبي (صلی الله علیه و آله) و قبله ثم قال: حزقة حزقة [۱۰۵] ترق عين بقاء و وضع فمه علی فمه و قال اللهم انی أحبه و أحب من یحبه یا حسین أنت الامام ابن الامام الأئمة تسعة من ولدك أئمة أبرار. قال العلامة المجلسی (رحمة الله) فی البحار و فی حدیث [۱۰۶] الطبرانی باسناد جید عن أبي هريرة قال سمعت اذناى هاتان و ابصرت عینای هاتان رسول الله (صلی الله علیه و آله) و هو أخذ بكفيه جميعا حسنا او حسينا و قدماه علی قدمی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و هو يقول: حزقة حزقة ترق عين بقاء فيرق الغلام فيضع قدميه علی صدر رسول الله (صلی الله علیه و آله) ثم قال افتح فاك ثم قبله ثم قال من احبه فانی احببه پیامبر خدا عرض کرد غیر از شما چگونه کسی زینت آسمانها و زمینها می‌تواند باشد؟ پیامبر خدا در پاسخ فرمود: ابي! سوگند به آن خدائی که مرا به حق به رسالت خود، مبعوث نموده است مقام و عظمت حسین در آسمانها بیشتر است از آنچه در زمین می‌باشد و بر عرش الاهی نبشته شده است «حسین (ع) چراغ هدایت و کشتی نجات است» [۱۰۷]. باز شیخ جلیل القدر و موثق، علی بن محمد خراز قنب با سند معتبر خود از ابوهریره روایت کرده است: «که من نزد پیامبر خدا (ص) بودم ابوبکر، عمر، فضل بن عباس، زید بن حارثة و عبدالله بن مسعود نیز حضور داشتند که در این

هنگام حسین بن علی (ع) وارد شد، پیامبر خدا (ص) او را گرفت و عنایت خاص خود قرار داد او را بوسید سپس فرمود: «حزقه حزقه، ترق عین بقه» [۱۰۸] سپس دهان خود را بر دهان او گذاشت و فرمود خدایا من او را دوست می‌دارم تو هم او را دوست دار! و دوست دار کسانی را که او را دوست داشته باشند، حسین! تو امام فرزند امام و پدر پیشوایان نه گانه هستی نه نفر از نسل تو پیشوایان نیکوکار و ابرار می‌باشند. [۱۰۹].

روایت علامه‌ی مجلسی

مرحوم علامه مجلسی در بحار الأنوار ضمن حدیث طبرانی با سندهای نیکو از ابوهریره نقل می‌کند که با این دو گوش خودم شنیدم و با این دو چشم خود دیدم که پیامبر خدا در روی دو کف دست خود حسن و حسین را گرفته بود و آن دو را نوازش کودکانه می‌نمود و می‌گفت: «حزقه حزقه، ترق عین بقه» و کودک را بالا-می‌برد و قدمهای او را روی سینه می‌نهاد سپس به او می‌گفت: «دهن خود را باز کن سپس آن را می‌بویید آنگاه می‌فرمود: «خدایا هر که او را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم...» نزدیک به چنین عبارتی بزاز نیز برخی از این حدیث را روایت کرده است گویشی است که در نوازش کودک در عرف عرب انجام می‌گرفت. رواره أبوالبزاز [۱۱۰] بعض هذا اللفظ و الخرقه الضعیف المتقارب الخط و ذکره ذلك علی سبیل المداعبه و الأنس و ترق معناه أصعد و عین بقه کنایه عن ضعف العین مرفوع خبر مبتداء محذوف. و روی عن بعض الكتب المعتره عن طاوس الیمانی، «ان الحسین بن علی (علیه السلام): «کان اذا جلس فی المكان المظلم یهدی الیه الناس بیاض جبینة و نحره فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان کثیرا ما یقبل جبینة و نحره و ان جبرئیل نزل یوما فوجد الزهراء علیها السلام نائمه و الحسین (علیه السلام) فی مهده بیکی فجعل یناغیه و یسلیه حتی [۱۱۱] استیقظت فسمع صوت من یناغیه فالتفت فلم تر أحدا فأخبرها النبی (صلی الله علیه و آله) انه کان جبرئیل (علیه السلام). أقول و یشیر الی صدر الخبر ما روی انه رثت الرباب زوجها الحسین (علیه السلام) حین قتل فقالتان الذی کان نورا یستضاء به بکربلاء قتیل، غیر مدفون و رأیت فی بعض الكتب الأخلاقیه ما هذا لفظه: «قال عصام بن المصطلق دخلت المدینه فرأیت الحسین بن علی (علیه السلام) فأعجبنی سمته و رواؤه و آثار من الحسد ما کان الله و یخفیه صدری لأبیه من البغض فقلت له انت ابن ابی تراب؟ فقال: نعم فبالغت فی شتمه و شتم أبیه فنظر الی نظره عاطف رؤف ثم قال: بسم الله الرحمن الرحیم، أعود بالله من الشیطان الرجیم. کلمه‌ی «خرقه» خطوط نزدیک به هم می‌باشد این کلمه را از راه بازی و ملاعبه فرموده است «ترق» یعنی «به پر! بالا بیا!» و «عین بقه» کنایه از ضعف چشم و بینائی است مرفوع و خبر مبتداء محذوف می‌باشد.

روایت طاووس یمانی

در برخی از کتابهای معتبر از طاووس یمانی روایت شده است که: «حسین بن علی (علیه السلام)» هنگامی که در جایگاه تاریکی می‌نشست مردم به برکت درخشندگی و سفیدی پیشانی او راه می‌جستند و پیامبر خدا (ص) بیشتر اوقات پیشانی و گلوی او را می‌بوسید جبرئیل روزی نازل گردید و زهرا را در حال خواب دید در حالی که حسین در گهواره‌اش قرار داشت و گریه می‌کرد جبرئیل به او دلداری می‌داد تا این که زهرا (س) از خواب بیدار شد و صدائی را می‌شنید که کودک را دلداری می‌داد به این طرف و آن طرف نگریست ولی کسی را ندید این جریان را به پدرش پیامبر خدا (ص) بازگو نمود پیامبر خدا (ص) فرمودند او جبرئیل (علیه السلام) بود. مؤلف می‌گوید: «به صورت این خبر اشاره دارد آنچه در مقتل آمده است: که رباب پس از شهادت در حق همسرش ابی عبدالله الحسین (ع) مرثیه می‌خواند و می‌گفت «آن که او نوری بود که با نور او روشنائی می‌جستند بعلاوه او در کربلا مقتول است و مدفون نشده می‌باشد» و در برخی از کتابهای اخلاقی با این عبارت و لفظ دیده‌ام که عصام بن مصطلق گوید: وارد مدینه شدم و چشمم تا به حسین بن علی (علیه السلام) افتاد رؤیت شمائل او مرا به شگفت و تعجب واداشت حسد و کینه‌ام را که به

پدرش داشتم تحریک نمود به او گفتم: آیا تو فرزند ابوتراب نیستی؟ در پاسخ گفت: بلی من فرزند ابوتراب هستم. کینه و عداوتی که نسبت به پدرش داشتم مرا واداشت که ناسزا و جملات رکیکی را در حق او و پدرش آغاز نمایم او نگاه محبت آمیز و پرعظوفتی به سوی من افکند سپس فرمود: «با نام و یاد خدای مهربان و بخشنده و پناه می‌برم به خدا متعال از شر شیطان رجیم، و رانده شده‌خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و اما ینزعنک من الشیطان نزع فاستعذ بالله انه سمیع علیم - ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا، فاذا هم مبصرون و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون) [۱۱۲]. ثم قال لی خفض عیك أستغفر الله لی ولك انک لو استعنتنا لاعناک و لو استرفدتنا لرفدناک و لو استرشدتنا لأرشدناک. قال عصام فتوسم منی الندم علی ما فرط منی فقال: (لا- تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمین) [۱۱۳]. امن اهل الشام أنت؟ قلت نعم فقال: شنشنة اعرها من اخزم حیانا الله و ایاک انبسط [۱۱۴] الینا فی حوائجک و ما یرض لک تجدنی عند افضل ظنک ان شاء الله تعالی. قال عصام: فضاقت علی الارض بما رجبت و وددت لو ساخت بی ثم سللت منه لو اذا و ما علی الأرض أحب الی منه و من أویه. أقول لا تثریب ای لا تأنیب و لا عتب.

حدیث زمخشری

روی صاحب الکشاف فی ذکر عفو الصدیق (علیه السلام) عن اخوته و قوله لهم لا- تثریب علیکم، روایة تعجبنی نقلها ههنا و هی: خداوند متعال می‌فرماید: «عفو و بخشش را پیش گیر و به خیر و نیکی دعوت کن و از جاهلان و نادانان اعراض نما و اگر شیطان در قلب تو چیزی افکند پس از شر او به خدا پناه بیر چون او شنوا و دانا می‌باشد آنان که تعدی و پروای الاهی را پیش گرفته‌اند هنگامی که آسیبی از شیطان به آنان برسد خدا را یاد می‌کنند و صاحب بصیرت هستند هر چند برادران آنها آنان را به ضلالت و گمراهی سوق داده باشند ولی آنان هرگز کوتاهی نمی‌نمایند». سپس رو به من کرد و فرمود: «کوتاه بیا و به پیشگاه الاهی استغفار نما! اگر تو از ما استعانت جوئی و کمک طلبی حتما تو را کمک می‌کنیم اگر به مهمانی ما، بشتابید، ترا مهمان می‌کنیم و اگر نیاز به راهنمایی و نشان دادن راه، داشته باشید تو را راهنمایی و ارشاد می‌کنیم عصام گوید: «شدیدا از حرکتی که از من سر زده بود پشیمان شدم...» پس امام (ع) رو به من کرد و آیه‌ای را که در داستان یوسف آمده است بر من قرائت فرمود که یوسف برادران خود را عفو می‌کند و می‌گوید: «امروز هیچ گونه عتاب و شماتتی بر شما نیست خداوند متعال شما را می‌بخشد چون او ارحم الراحمین می‌باشد» آنگاه امام از من پرسید: آیا شما اهل شام هستید؟ گفتم: آری. او به شعر معروف بنی‌اخزم اشاره نمود که این امر، نوع عادتی است که از اخزم سراغ داریم [۱۱۵] و افزود خداوند ما و شما را از عنایت خاص خود برخوردار سازد تو هم اکنون اگر جوائجی داری لطفاً بازبگشا و هر آنچه که به تو ضرورت دارد بیان نما انشاء الله که ما را در بهترین حال حسن ظن خودخواهی یافت. عرصه بر من تنگ شد و زمین با آن همه وسعت و فراخی که داشت بر من تنگ و تاریک شد دوست داشتم که زمین کام خود را باز می‌کرد و مرا فرومی‌بلعید من در آن وقت محبوب‌تر از او و پدرش کسی را در زندگی نداشتم» زمخشری صاحب تفسیر کشاف در بیان عفو یوسف صدیق روایتی را نقل نموده است که بسیار مایلیم آن را در این مقام بازگو نمایم: او می‌نویسد: «هنگامی که برادران یوسف او را در مصر شناختند و به او پیغام دادند که تو ما را صبح و شام به صرف طعام خود دعوت می‌کنی ولی در اثر خطائی که از ما صادر شده است ما از تو خجل و شرم‌منده هستیم...» ان اخوة یوسف لما عرفوه ارسلوا الیه انک تدعوننا الی طعامک بکره و عشا و نحن نستحیی منک لما فرط منا قبل فقال یوسف (علیه السلام) ان اهل مصر و ان ملک فیهم فانهم ینظرون الی بالعین الأولى و یقولون سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما لما بلغ و لقد شرفت الآن بکم و عظمت فی العیون حیث علم الناس أنکم اخوتی و أنى من حفدة ابراهیم (علیه السلام) انظر الی هذه الشیمة الکریمه من یوسف الصدیق (علیه السلام) مع اخوته و كأن الشاعر نظم لسان حالهم بقوله: قلت قلت اذ اتیت مرارا قال ثقلت کاهلی بالأیادی قلت طولت قال لابل تطولت و أبرمت قال

حبل ودادی والشنشنه أعرها من اهل الشام لأن معاوية سن فيهم هذه السنة القبيحة فكانوا يعلنون بسب أمير المؤمنين (عليه السلام) على المنابر. روى أنه لما بلغ أمير المؤمنين (عليه السلام) أمر معاوية وأنه في مائة ألف قال من اى القوم؟ قالوا من أهل الشام قال لا تقولوا من أهل الشام و لكن قولوا من أهل الشوم هم من ابناء مصر لعنوا على لسان داود فجعل منهم القردة و الخنازير. وقال مولانا الباقر (عليه السلام) نعم الارض، ألسام. و بس القوم أهلها. و روى نصر بن مزاحم ان فى يوم صفين خرج رجل من أهل الشام فقال من يبارز؟ فخرج اليه رجل من أصحاب على (عليه السلام) نفرين فأقتلا ساعة ثم ان العراقى ضرب رجل الشامى فقطعها فقاتل ساعة ثم ضرب يده فقطعها فرمى الشامى بسيفه بيده اليسرى الى أهل الشام ثم قال يا أهل الشام دونكم سيفى هذا فأستعينوا به على عدوكم فأخذوه (شده) فاشترى معاوية ذلك السيف من أولياء المقتول بعشرة آلاف. يوسف در پاسخ آنان گفت: شما از اين نظر ناراحت نشويد دعوت من بر اساس حكمتى است كه بازگو مى كنم و آن اين است كه اهل مصر هر چند اكنون من مالک و حكرمان آنان هستم ولى باز آنان مرا به آن چشم نخستين تماشا مى كنند و مى گویند: منزّه است آن خدائى كه بنده‌اى را كه به بيست درهم خريدارى شده بود به چنين مقام و جاىگاهى رساند ولى اكنون با آمدن شما، من شرف و اعتبارى پيدا نمودم و در چشم مردم بزرگ شدم چون كاملا دانستند كه شماها برادران من هستيد و من نوادگان ابراهيم خليل الرحمان (ع) هستم (بى كس و بى ياور نيستم). داستان فرزندان اخزم در مورد شاميان نيز كاملا- صدق مى كند چون آنان نيز اين اهانت و بى حرمتى ها را از نياكان خود ياد گرفته بودند چون معاويه بدعت زشت را در ميان آنان متداول ساخت آنان در اثر تبليغات معاويه به صورت آشكار و علنى اميرالمؤمنين على (ع) را بالايى منابر سب نموده و كلمات ناهنجارى پشت سر او به او مى گفتند. در اين مورد روايت شده است هنگامى كه به على (ع) رسيد كه معاويه با صد هزار نفر آمادهى كارزار مى باشد، على (ع) پرسيد با کدام قوم و جمعيت؟ به عرض رساندند با مردم شام: حضرت فرمودند نگوئيد: اهل شام بلکه بگوئيد اهل مشوم (مردم چون آنان افرادى بودند كه بالسان داود (ع) مورد لعن قرار گرفته اند پس ميان آن مردم ميمونها و خوكها قرار داده شد. و امام باقر (ع) نيز فرمود: «سرزمين شام چه. قدر خوب و زيبا است ولى چه بد مردمى دارد!؟»

روایت نصر بن مزاحم

نصر بن مزاحم روايتگر داستان صفين، نقل مى كند در معرکه‌ى صفين مردى از اهل شام به ميدان آمد و مبارز طلبيد فردى از اصحاب و ياران على (ع) به سراغ او رفت و لحظاتى مشغول زد و خورد شدند مبارز عراقى بر پاى مرد شامى كوييد و آن را قطع نمود سپس شمشيرى به دست او كوييد و آن را نيز قطع كرد پس مرد شامى با دست چپ خود، شمشيرش را به طرف شاميان افكند و به آنان گفت: مردم شام! از اين شمشير مواظبت كنيد به وسيله آن به سراغ دشمنانتان برويد مردم شام: آن شمشير را گرفتند و اين خبر به معاويه رسيد دستور داد آن شمشير را از اولياى مقتول به چندين برابر قيمت اصلى آن، يعنى ۱۰۰۰۰ دينار، خريدارى نمودند.

جود و كرامت ابا عبدالله الحسين

جود الحسين و كرمهفى الدر النظيم: للشيخ جمال الدين يوسف بن حاتم العالمى تلميذ المحقق الحلى (قدس سرهما) مسندا عن مولى للحسين بن على (عليه السلام) قال ان سائلا- خرج ذات ليله فتخطى أزقه المدينة حتى أتى باب الحسين بن على ابى طالب (عليهما السلام) و قرع الباب و أنشاء يقول: لم يخب الآن من رجاك و من حرك من خلف بابك الحلقة و كان الحسين (عليه السلام) واقفا فى محرابه فأوجز فى صلاته و أقبل الى الباب فاذا هو بسائل عريان فقال له أيتها السائل مكانك حتى اعود اليك و دعا مولى له فقال له يا غلام! أمعك شىء؟ قال معى ألفادرم أعطيتها بالأمس أفرها عى اهلك و مواليك قال اتيتنى بها يا غلام فقد جاء من هو أحق يها من أهلى و موالى و كان عليه بردتان يمانيتان فشد الأفين فى إحدى البردتين و دفعها الى السائل و أنشأ يقول: خذها فانى

الیک معتذره و أعلم بأنی علیک ذو شفقة فأخذها السائل و أنشاء يقول: مطهرین نقیات ثیابهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکرُوا و أنتم السادة الأعلون عندکم علم الکتاب و ما جائت به السورمن لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر جود و کرامت اباعبدالله الحسیندر کتاب «الدر النظیم» آمده است که شیخ جلال الدین یوسف بن حاتم عاملی استاد (محقق حلی (قدس سره)) به صورت مسئله از یکی از خدمتگزاران امام علی بن الحسین (ع) روایت می‌کند که شب هنگام سائلی آمد در محلات مدینه. قدم می‌زد تا این که به درب حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام رسید و در را زد و سپس این شعر را انشاء نمودم یخب الآن من رجاک و من حرک من خلف بابک الحلقه کسی که تو را امید بگیرد هرگز ناامید و مأیوس نمی‌گردد و آن که حلقه‌ی درب تو را از پشت به حرکت درآورد هرگز نومید نخواهد شد در این هنگام حسین (ع) در محراب عبادت مشغول انجام عبادت بود، نماز را کوتاه نمود و به سوی درب شتافت ناگاه سائل عریانی را مشاهده نمود خطاب به سائل فرمود همانجا بایست تا من به سوی تو بگردم امام (ع) خدمتگزار خود را طلبید و به او فرمود: آیا پیش تو، از متاع دنیا چیزی هست؟ خدمتگزار عرض کرد چون دو هزار درهم پیش من امانت هست که دیروز به من داده‌ای تا بر خدمتگزاران تقسیم نمایم فرمود: آنها را بیاور! چون فردی آمده است که به دریافت آنها مستحق‌تر و نیازمندتر از عائله و خدمتگزاران من هست. روی آن درهم دو قطعه برد یمانی بود که درهم‌ها را به یکی از آن برد یمانی‌ها پیچید و به سائل عطا نمود در حالی که این شعر را بر زبان داشت. خذها، فانی الیک معتذر و أعلم بانی علیک ذو شفقة بگیر ولی من عذر خواه آن هستم ولی بدان که من به تو دارای شفقت و دلسوزی می‌باشم سائل آن عطایا را گرفت و این شعر را زمزمه می‌کرد: «شما خاندان امامت همگی پاک و پاکیزه جامه هستید صلوات و درود همیشه بر شما جریان دارد هر آن کس که در مقام نسب شناختی منسوب به علی (ع) نباشد پس او را از روزگاران گذشته در مقام افتخار، هرگز مفخر و جایگاه مباهاتی نیست.»

روایه تحف العقول

و روی الشیخ الفقیه الأقدم أبو محمد الحسن بن علی بن شعبه مفتخر أصحابنا صاحب کتاب «تحف العقول» أنه جاء الحسین علیه السلام رجل من الأنصار یرید أن یسأله حاجة فقال یا ابا أنصار من وجهک عن بذه المسئله، و ارفع حاجتک فی رقعہ وات بها سأسترك ان شاء الله فکتب الیه یا اباعبدالله ان لفلان علی خمسمائہ دینار و قد الح بی فکلمه یظرنی الی میسرہ فلما قرء الحسین (علیه السلام) الرقعہ دخل الی منزله فأخرج صرہ فأخرج فیها الف دینار و قال له خمسمائہ فاقض بها دینک و اما خمسمائہ، فأستعن بها علی دهرک و لا ترفع حاجتک الا الی أحد ثلاثة الی ذی دین او مروءه او حسب. أقول: لقد اقتدی علیه السلام بأیبه صلوات الله علیه فی امره السائل ان یکتب حاجته فانه روی ان رجلا أتى علی بن ابی طالب (علیه السلام) فقال له یا امیر المؤمنین ان لی الیک حاجة فقال اکتبها فی الأرض فأنى اری النصر فیک بینا فکتب فی الأرض انی فقیر محتاج فقال علی (علیه السلام) یا قنبر اکسه حلتین فأنشأ الرجل یقول: کسوتنی حله تبلی محاسنها فسوف أکسوک من حسن الثناء، حلالان نلت حسن ثنائی نلت مکرمة و لست تبغی بما قد نلتہ بدلان الثناء لیحیی ذکر صاحبه کالغیث یحیی نداء السهل و الجبالا تزهده الدهر فی عرف بدأت به فکل عبد سیجزی بالذی فعلا فقال اعطوه ماء دینار فقیل له یا امیر المؤمنین! لقد أغنیته. فقال انی سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول أنزلوا الناس منازلهم ثم قال علی (علیه السلام) انی لأعجب من أقوام یشترون الممالیک بأموالهم، و لا- یشترون الأحرار بمعروفهم. روایت تحف العقول شیخ بزرگوار و پیشین ما ابو محمد حسن بن علی بن شعبه از پیشوایان اصحاب ما و صاحب کتاب «تحف العقول» روایت می‌کند: «فردی از انصار به حضور ابی عبدالله الحسین (ع) رسید و می‌خواست نیاز خود را با آن حضرت در میان نهد امام فرمود: ای برادر انصار! چهره‌ی خود را از ذلت سوال مصون دار و درخواست خود را در ورقه‌ای بیاور و من انشاء الله آن ورقه را مستور می‌دارم او در نامه‌ای نوشت فلانی ۵۰۰ دینار از من طلب دارد اصرار ورزیده است هر چه زودتر پرداخت نمایم از شما می‌خواهم از او برای من

مهلت بگیریید و بس هنگامی که امام (ع) نامه را خواند وارد منزل شد پس کیسه‌ای را همراه خود آورد پول آن را بیرون کشید پس هزار دینار بود فرمود: با پانصد دینار آن، قرض خود را اداء کن و پانصد دینار هم خرج زندگی خود نما! ولی هرگز نیاز خود را جز پیش فردی از این سه کس نیاورد یا صاحب دین یا صاحب مروت و کرامت یا صاحب حسب و تبار شریفی بوده باشد. مؤلف گوید: او در این امر به پدر عاقلدر خویش (ع) تاسی نموده است چون روزی فردی خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) آمد و عرض کرد من نیاز و حاجتی دارم امام (ع) فرمود حاجت خود را به روی خاک بنویس من می‌بینم که تو در ناراحتی و پریشانی آشکار به سر می‌بری پی او در روی زمین نوشت من فقیر و محتاج هستم علی (ع) به. قنبر فرمود: به او دو دست لباس بیوشان پس آن مرد شروع به انشاء شعری نمود: «توحله و لباس نوینی را به من پوشاندی که محاسن و زیبایی‌های آن، کهنه و مندرس می‌شود پس به زودی از حسن تعریف و زینتهائی را به تو می‌پوشانم و اگر تو به حسن ثناء و تعریف نائل آمدی به یقین به کرامت و بزرگواری رسیدی ولی تو هرگز از کسانی نیستی که در مقابل آنچه رسیده‌ای بدلی مطالبه کنی ثناء و تعریف نیک همیشه خاطره‌ی صاحب آن را زنده نگه می‌دارد و همانند باران که رطوبت آن کوه و دشت را زنده و شاداب می‌سازد در طول روزگاران در احسان و نیکوکاری که شروع نموده‌ای هرگز زهد را پیش نگیری، چون هر بنده‌ای با آنچه انجام داده است جزاء داده می‌شود. علی (ع) فرمود: صد دینار نیز به او بدهید گفته شد ای امیرمؤمنان او را ثروتمند کردی حضرت در پاسخ فرمود: از رسول خدا (ص) شنیدم که تعجب و شگفت من از کسانی است که بردگان را با اموال خود خریداری می‌کنند ولی آزادگان را با احسان و نیکوکاری خود، خریداری نمی‌نمایند! و روی: أنه وجد علی ظهر الحسین (علیه‌السلام) یوم الطف أثر فسألوا زین العابدین (علیه‌السلام) عنه فقال هذا مما کان ینقل الجراب علی ظهره الی منازل الأرامل و الیتامی و المساکین.

شجاعت امام حسین

فی شجاعته روی انه کان بین الحسین (علیه‌السلام) و بین الولید بن عقبه منازعه فی ضیعه فتناول الحسین (علیه‌السلام) عمامه الولید عن رأسه و شداها فی عنقه و هو یومئذ وال علی المدینه و قبض (علیه‌السلام) علی حلق مروان و کان (علیه‌السلام) شدید القبضه فعصره و لوی عمامته، عنقه حتی غشی علیه ثم ترکه. و قیل له (علیه‌السلام) یوم الطف أنزل علی حکم بنی عمک قال لا والله لا اعطینکم بیدی اعطاء الذلیل و لا- افر فرار العیید ثم نادی یا عباد الله! انی عدت بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب. [۱۱۶]. و قال (علیه‌السلام) موت فی عز خیر من حیاة فی ذل أنشأ یوم قتل (علیه‌السلام): ألموت خیر من رکوب العار و العار أولى من دخول النار و لقد ظهر من شجاعته یوم الطف ما یكثر منه العجبقال بعض الرواه فوالله ما رأیت مکثورا قط قد قتل ولده و أهل بیته و اصحابه أربط جاشا منه (علیه‌السلام) و أن کانت الرجال لتشد علیه فیشد علیها بسفیه فتکشف عنه انکشاف المعزی اذا شد فیها الذئب و لقد یحمل فیهم و قد تکملوا ثلاثین الفاً فینهزمون بین یدیه کأنه الجراد المنتشر ثم یرجع الی مرکز و هو یقول: «لا حول و لا قوه الا بالله ألعلی العظیم». روایت شده است که در پشت بدن امام حسین (ع) در روز عاشورا اثر جراحی را مشاهده نمودند که شبیه جراحی‌های معمولی نبود از امام زین العابدین (ع) از آن نشان جویا شدند فرمود این نشان در اثر آن بار سنگینی است که پدرم مواد غذایی را بر پشت خود به منازل بیوه زنان، یتام و مساکین حمل می‌نمودند. شجاعت امام حسین (ع) در شجاعت و دلیری بی‌نظیر و سرآمد بود گفته‌اند: بین او و ولید بن عقبه فرماندار مدینه در ارتباط با تملک زمینی منازعه و گفتگویی رخ داد امام (ع) عمامه‌ی ولید را گرفت و باز کرد و بر گردن او پیچید و فشار داد جائی که ولید آن روز، فرماندار و حاکم مدینه بود و دیگر بار از گلوی مروان بن حکم گرفت و فشار سختی داد عمامه‌ی او را نیز بر حلق او پیچید به حدی که به حال غشوه افتاد تا امام او را رها نمود در جریان کربلا به او گفته شد به حکم عموزادگان خود پائین بیا امام فرمود به خدا قسم! هرگز چنین امری ممکن نیست هرگز دستان خود را همانند فرد ذلیل و خوار، به آنان نمی‌دهم و همانند بردگان هم فرار نمی‌کنم سپس فرمود ای بندگان خدا من به پروردگارم

که همان پروردگار شما هم است پناه می‌برم که هر متکبر و ستمگری که به روز جزاء، ایمان و اعتقادی ندارد. امام علیه‌السلام می‌فرمود: «مرگ در عزت و سرفرازی، بهتر از زندگی در مذلت و خواری است روزی که به شهادت رسید این کلمه را انشاء می‌فرمود «مرگ بهتر از سوار شدن بر عار می‌باشد و عار هم شایسته‌تر از دخول بر این آتش می‌باشد» آثار شجاعت و نمونه‌های قهرمانی و عظمت روحی در روز عاشورا آن چنان از آن حضرت پدیدار گردید که تعجب و شگفت ناظران را برانگیخت برخی از روایتگران گفته‌اند: سوگند به خدا فرد فراوان مصیبت باری را ندیده‌ام که فرزندان، اهل بیت، یاران او کشته شده باشند ولی با صلابت‌تر و شجاع‌تر از او بوده باشد هنگامی که سپاهیان به او حمله می‌نمودند و او با شمشیر خویش به آنان حمله‌ور می‌گشت آنان از پیشاپیش او همانند مور و ملخ فرار می‌کردند او حمله را شدت می‌بخشید جایی که تعداد آنان به سی هزار نفر رسیده بود ولی با این حال از پیش او رو به فرار می‌گذاشتند مانند ملخ‌های پخش و پلا شده به مرکز خود بازمی‌گشتند و او دائم با این کلمه‌ی نشاط آور و نیروبخش مترنم و متکلم بود که: «لا حول و لا قوة الا بالله العظیم» اقول: شجاعة الحسين (عليه السلام) يضرب بها المثل و مقامه في مواقف الحرب، أعجز الأواخر و الأوائل و صبره على كثرة أعدائه و قلة أنصاره أنسى صبر أبيه في صفين و الجمل، و لا- بأس نشير الى مختصر من شجاعة أبيه و نكتفي بها هينا لانه (عليه السلام) كان أشبه الناس بأبيه، تحكى شجاعته و شجاعته ما تحزم مشيته مشيتهقال عمر بن سعد لشمر لا يستسلم والله حسين، ان نفس أبيه لبين جنبيه. قال صاحب: كتاب «الدر النظيم» في ذكر وقعة الجمل بعد قتل مسلم المجاشعي الذي أخذ القرآن من أمير المؤمنين (عليه السلام) و دعا الناس الى ما في القرآن ما هذا لفظه: «ثم ان عليا (عليه السلام) لما رأى أن القوم قد حادوه القتال [۱۱۷] و صمدوا للحرب، بعث الى محمد بن الحنفية و كانت الراية بيده أن أقدم يابن خولة او اقتحم على القوم! قال نعم، فأرسل اليه ثانية أن أقحم يابن خولة قال نعم، و كان بازاء محمد قوم من الرماة فرموه و حادوه فتاخر محمد و قال لأصحابه ان القوم قد رموكم فجرحوكم و انهم [۱۱۸] يبددون نبلهم في رشق اخر ثم احمولوا عليهم فبعث علي (عليه السلام) اليه ثالثة فقال له يابن خولة! اقحم لا أم لك! قال نعم فلما أبطأ عليه تحول (عليه السلام) من بغلته الى فرسه و سل سيفه و ركض نحوه فأتاه من خلفه فوضع يده اليسرى على منكبه اليمنى ثم رفعه حتى شاله من سرجه و قال لا أم لك! قال محمد و الذي لا اله الا هو ما ذكرت ذلك منه ألا كأني اجد ريج نفسه فأخذ الراية من يديه ثم حمل القوم و ذلك عند زوال الشمس من يوم الأحد فأنشأ و هو يطعنهم: مؤلف گوید: شجاعت و صلابت امام حسين (ع) مثال زدنی در بین شجاعان جهان، می‌باشد و جایگاه او در جنگ عاشورا پیشینیان و آیندگان را عاجز و ناتوان ساخته است صبر و پایداری او در مقابل دشمنان با همه کثرت و فراوانی شان و قلت و کمی یاران و اصحاب امام (ع) یادآور صبر و پایداری پدر عالیقدرش در جنگهای جمل و صفین می‌باشد اکنون مانعی نیست که ما به مختصری از شجاعت و شهامت او اشارتی کرده باشیم: او در مقام شجاعت و شهامت شبیه‌ترین مردم به پدر عالیقدرش علی (ع) بود شجاعت او نمایانگر شجاعت علی (ع) بود و گامهای او همانند برداشتن پدر بود. در واقعه‌ی کربلا عمر سعد به شمر گفت: «به خدا سوگند حسین هرگز تسلیم نمی‌گردد چون نفس و روحیه پدرش در وجود او جریان دارد روش و منش او حکایتگر روش و منش پدر و الا- قدرش می‌باشد». صاحب کتاب «الدر النظیم» در واقعه جمل روایت کرده است که پس از قتل مجاشعی که. قرآن را از امیرالمؤمنین (ع) گرفت و مردم را به محتوای آن، فراخواند او جریانی می‌نویسد که عین عبارت او چنین است: «علی (ع) وقتی مشاهده نمود که دشمن او را با قتال تهدید می‌کنند و تصمیم و دارند جنگ و نبرد را دارند کسی را پیش محمد بن حنفیه فرستاد که آن روز حامل پرچم بود، و گفت: ای فرزند خوله به حمله و پدرش اقدام کن و به درون لشکر برود گفت: بلی ولی تأخیری رخ داد دوباره کسی را فرستاد که ای فرزند خوله حمله را آغاز کن پاسخ داد بلی ولی باز به تأخیر افتاد چون در برابر محمد بن حنفیه جمعی از تیراندازان قرار داشتند و او را نشانه می‌گرفتند باز حمله‌ی او به تأخیر افتاد روی به اصحاب و یاران خود گفت آنان شما را مورد تیراندازی قرار داده‌اند و شما را مجروح می‌سازند آنان تیرها را پشت سر هم می‌سازند به طرف آنان حمله و یورش بیاورید علی (ع) بار سوم به طرف او قاصدی فرستاد تا حمله را آغاز کند و تأکید فرمود مادرت در

عزایت بنشیند چرا تأخیر می‌کنی؟ محمد حنفیه گفت بلی در عین حال باز به تأخیر افکند علی (ع) خود را از استر خویش به پشت زین اسب منتقل نمود و شمشیر را کشید به طرف او حرکت کرد از پشت سر او رسید دست چپ خود را به شانه‌ی راست او نهاد او را بلند کرد به حدی که از زین اسب دیده می‌شد و فرمود: مادرت در عزایت بنشیند چرا این همه تأخیر! محمد می‌گوید: سوگند به خدائی که جز او خدا و آفریننده‌ای نیست هرگز این صحنه را فراموش نمی‌کنم همانند آن است که هم اکنون ضربان نفس او را در می‌یابم امام پرچم زوال آفتاب را از دستش گرفت سپس به سوی سپاه معاویه حمله‌ور شد و این حادثه به هنگام زوال آفتاب روز یکشنبه رخ داد او در حالی که آنان را با نیزه و شمشیر مورد ضرب و طعن قرار می‌داد. این شعر را ترنم می‌نمود: أظعن بها طعن أییک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد بالمشرقی و القنا المسدد و الضرب بالخطی و المهندثم حمل علیهم حتی توسطهم و غاص فیهم فأقتل الناس قتالا شدیداً ثم خرج من ناحیه القوم و قد انحنی سیفه فأقامه برکبته و اجتمع حوله أصحابه فقالوا نحن نکفیک یا امیر المؤمنین! فما یجیب أحدا منا و انه لطامح ببصره نحوهم ثم حمل الثانیة حتی توسطهم و غاب فیهم فسمعنا له تکبیرة بعد حین و له مهممة کزئیر الأسد. قلت: و کأن الشیخ حسین بن شهاب الدین أشار الی المقام بقوله فی امیر المؤمنین (علیه السلام): فخاص امیر المؤمنین بسیفه لظاها و أملاک السماء له جند و صاح علیهم صیحه هاشمیة تکاد لها ثم الشوانح تنهد غمام من الأغناق تهطل [۱۱۹] بالدماء و من سیفه برق، و من صوته رعد و صی رسول الله وارث علمه و من کان فی خم له الحل و العقد ثم تکشف الناس عنه و أنقشعوا حوله، فوصلنا الیه و أنه لواقف قد أزد [۱۲۰] کالجمل الهاج و الأسد الاحامی و قد وقعت الرؤس و السواعد و الجیف حوله اعکاما [۱۲۱] فقلنا یا امیر المؤمنین! نحن نکفیک. فقال والله ما ارید مما ترون الا وجه الله والدار الآخره ثم انصرف و أعطی محمد الرایة و قال هكذا فأصنع یابن خولة! أقول: و ان شئت أزد من هذا فانظر الی ما ظهر من شجاعته (علیه السلام) فی صفین سیما فی لیلة [۱۲۲] الهریر. شمشیر را بر سر آنان فرود آورد همانند شمشیرهای پدر که مورد حمد و ستایش قرار گیری خیری در جنگ نیست در صورتی که شعله‌ور نگردد با شمشیر مشرفی [۱۲۳] و نیزه‌ی محکم با ضربتهای منظم و پی در پی شمشیرهای آخته هندی... سپس علی (ع) به آنان حمله کرد قتال و جنگ سختی در گرفت پس از لحظاتی از داخل سپاه بیرون آمد در صورتی که شمشیر او کج شده بود شمشیر را با تکیه به زانو راست نمود اصحاب و یاران او دورش را فرا گرفتند و عرض کردند ای امیر مؤمنان! ما از طرف شما کفایت می‌کنیم تو خود چرا به جنگ مبادرت کردی؟ امیر المؤمنین (ع) به هیچکدام پاسخ نمی‌داد با گوشه‌ی چشم به طرف دشمن می‌نگریست دوباره به سوی آنان حمله کرد تا به درون سپاه رفت به حدی که در جمع آنان گم شد که گاه فقط صدای تکبیر او را می‌شنیدیم او را همه‌ای همانند همه‌ی سر و صدای شیر ژیان بود. مثل این که شیخ حسین بن شهاب الدین در همچو موقعیتی به این رشادتها و شجاعتها اشاره نموده است جائی که سروده است: و امیر المؤمنین با شمشیر خود به درون سپاه دشمن فرورفت در حالی که فرشتگان آسمان، سپاه و نیروی غیبی او بودند در بین آنان صیحه‌ی هاشمی سرداد چیزی نمانده بود که ابری از گردنها توأم با قطرات خون پیاپی فرومی‌ریزد، از شمشیر او برق و صدای او رعد می‌جهید وصی رسول خدا و وارث علم و دانش او آن فردی است که طبق واقعه‌ی غدیر ختم حل و عقد امور به دست او بود [۱۲۴] سپس مردم راه را بازگشودند و اطراف او را خالی گذاشتند او ایستاده بود در حالی که همانند شتر هیجان زده و شیر بیشه‌ها، دهانش کف کرده، دستها، سرها، جیفه‌هایی بود که فروریخته بودند و اطراف و اکناف او را پر ساخته بودند... ما گفتیم ای امیر مؤمنان ما از تو کفایت می‌کنیم و لزومی نیست که خود شما اقدام بنمائید. امام (ع) فرمود تمام آنچه را که شما می‌بینید جز رضای خدا و تقرب به سوی او و ذخیره‌ی آخرت، عامل دیگری در کار نیست سپس برگشت و پرچم را به محمد واگذار نمود، و فرمود: این چنین جنگ نما ای ابن خولة! مؤلف گوید: اگر بیش از این از شجاعت علی (ع) خواسته باشی پس به جنگ صفین و واقعه «لیلة الهریر» بنگر. [۱۲۵]. قال الراوی: ما سمعنا برئیس قوم منذ خلق الله السموات و الأرض أصاب بیده فی یوم واحد ما أصاب انه. قتل فیما ذکر العادون زیادة علی خمسمائة من أعلام العرب یخرج بسفیه منحیا فیقول معذرة ألی الله و الیکم من هذا لقد هممت أن افلقه ولكن یحزنی عنه أنى سمعت رسول الله (صلی الله علیه و

آله) يقول: «لا- سيف الا- ذوالفقار لا فتی الا علی» و انا اقاتل به دونه. قال فکنا نأخذہ و نقومه ثم يتناولہ من أیدینا فيقتحم [۱۲۶] به عرض السيف فلا والله ماليت بأشد نكايه [۱۲۷] منه (عليه السلام) في عدوه. وقيل: في وصف ليلة الهيرير: «فما لقي (عليه السلام) شجاعا الا أراق دمه، و لا بطلا الا زلزل قدمه، و لا مريدا الا اعدمه، و لا قاسطا الا قصر عمره، و أطال ندمه و لا جمع نفاق الا فرقه، و لا بني ضلال الا- هدمه، و كان كلما قتل فارسا أعلن بالتكبير فاحصيت تكبيراته ليلة الهيرير فكانت خمسمائة و ثلاثا و عشرين تكبيرة بخمسمائة و ثلاثه و عشرين قتيلا من أصحاب السعير. و قيل انه في تلك الليلة فتق [۱۲۸] درعه لثقل ما كان يسيل من الدم على ذراعه. و قيل ان قتلاه عرفوا في النهار بأن ضرباته كانت على [۱۲۹] و تيرة واحدة ان ضرب طولاً قد او عرضاً قط و كانت كأنها مكواة بالنار. [۱۳۰]. راوی می گوید: رئیسی را نشنیده‌ام از آن روزی که خداوند متعال آسمانها و زمین را آفریده است که در طول یک روز آن قدر از افراد کشته شوند آن مقدار که در آن روز کشته شد که طبق شمارش سرشماران بیش از ۵۰۰ نفر تنها به دست توانای علی (ع) از نامداران و پهلوانان عرب، کشته گشته بودند او با شمشیر کج شده از میان سپاه بیرون می آمد و می گوید از خدا و از شما بندگان خدا معذرت می طلبم خواستم آن شمشیر را عوض کنم ولی یک جمله از رسول خدا (ص) مانع این امر شد جائی که می فرمود: لا فتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار» من تنها با این شمشیر مقاتله می کنم نه با شمشیر دیگر راوی می گوید: ما شمشیر را می گرفتیم و آن را راست می نمودیم سپس آن را از دست ما می گرفت دوباره اعداء حمله می برد و با عرض شمشیر آنان را تار و مار می ساخت به خدا قسم شمشیر زنی پرصلابت تر و شجاع تر از او ندیدیم که دمار از روزگار دشمن آورده باشد

توصیفی از لیلۀ الهیریر

در تعریف و توصیف آن شب، گفته‌اند که علی (ع) با شجاع مردی روبه رو نشده بود به جز آن که خون او را ریخته باشد و با پهلوانی ملاقاتی نکرده بود جز آن که گامهای او را به زلزله افکنده باشد هجوم کننده‌ای را ندیده بود مگر آن که او را نابود و زبون ساخته بود دشمنی به سراغش نرفته بود جز آن که او را از بین برده بود گروه نفاقی را در یکجا متمرکز نیافته بود مگر آن جمع را پراکنده و متفرق نموده بود کاخ ضلالت و گمراهی را ندیده بود مگر آن که آن را ویران و منهدم ساخته بود. هر وقت شجاع و جنگنده‌ای را می کشت فریاد تکبیر او بلند می شد تکبیرات او شمرده شد در شب لیلۀ الهیریر به تعداد ۵۲۳ تکبیر از او سرزده بود که مساوی کشته شدن ۵۲۳ نفر از اصحاب و یاران آتش جهنم بود. گفته شده است: «تن پوش زره خود را پاره نمود از بس که خون به آن سنگینی می نمود و باز گفته شده است مقتولان او با این علامت شناخته می شدند که تمام زخمی‌های او بر یک نسق و ترتیب بود یا به صورت طولی دو نیم شده بود یا به صورت عرضی و همانند آن بود که آهن داغ نموده باشند و با آن دو نیمه کرده باشند.

جنگ حنین

غزوه حنینو روی فی غزوة حنین و هی غزوة فر فیها الأصحاب و ثبت علی (عليه السلام) فی نفر من بنی هاشم انه ضرب (عليه السلام) يومئذ أربعين مبارار کلهم یقده حتی أنفه و ذکره، و کانت ضرباته مبتکره ای بکرا یقتل بواحدة منها، لا یحتاج ان یعید الضربة ثانيا. جنگ حنینروایت شده است: در جنگ حنین همان جنگی که اصحاب و یاران رسول خدا (ص) غافلگیر شدند و همگی رو به فرار نهادند علی (ع) ایستاد و از خود مقاومت نشان داد و همراه او جمعی از بنی هاشم بودند او در این جنگ چهل تن از نام آوران قریش را کشت و همه را از ناحیه‌ی بینی تا عورت دو نیمه ساخت ضربات او نوآور و بکر بود با هر کدام از ضربتها یک نفر را می کشت و نیازی به تکرار ضرب در مرحله دوم نبود.

جنگ خیبر

غزوة خیبر و فی خیبر ضرب مرحب الکافر علی رأسه فقطع العمامة و الخوذة و الرأس و الحلق و ما علیه من الجوشن من قدام و خلف الی أن قده بنصفین ثم حمل علی سبعین فارسا فبددهم و تحیر الفریقان من فعله. جنگ خیبر در جنگ خیبر ضربتی به سر مرحب کافر نواخت که عمامه و کلاه خود و سر را پاره نمود تا به حلقوم او رسید و هر چه زره داشت آن را نیز دو نیمه ساخت تا آن که مرحب را دو نیمه نمود و به زمین افکند سپس به هفتاد تن از پهلوانان خیبر حمله برد آنان را نیز پراکنده و متفرق ساخت به حدی که هر دو گروه، از کار شجاعانه‌ی او به حیرت افتادند.

جنگ احد

غزوة أحد و فی أحد قطع صواب و هو رجل مشهور بالشجاعة بنصفین و بقیت رجلاه و عجزه و فخذاه قائمه علی الأرض ینظر الیه المسلمون و یضحکون منهقال السید الحمیری فی وصف محاربتہ (علیه السلام): کان اذا الحرب مزقها القنا و أحجمت عنها البهالیل [۱۳۱]. یمشی الی القرن [۱۳۲] و فی کفه ایض ما ضی الحد، مصقول مشی العفرنا بین أشباله ابرزه للقص [۱۳۳] الغیل [۱۳۴]. قلت: انی اذا أقرء هذا الشعر للسید أتذکر ما رواه نصر بن مزاحم فی صفین عن زید بن وهب قال: لقد مر علی (علیه السلام) یومئذ و معه بنوه نحو المیسرة و معه ربیعہ وحدها و انی لأری النبل یمر من بین عاتقه و منکبه و ما من بنیه الا یقیه بنفسه فکره علی (علیه السلام) ذالک فیتقدم علیه و یحول منه و بین اهل الشام و یأخذ بیده اذا فعل ذلک فیلقیه من ورائه و بصر به أحمر مولی بنی امیه و کان شجاعا فقال: قتلنی الله ان لم أقتلک فأقبل نحوه فخرج الیه کیسان مولی علی (علیه السلام) فأختلفا ضربتین فقتله أحمر، و خالط علیا (علیه السلام) لیضربه بالسیف، فمدیده (علیه السلام) الی جیب درعه فجذبه عن فرسه و حمله علی عاتقه و الله لکانی أنظر و الی رجلا أحمر یختلفان علی عنق علی (علیه السلام) ثم ضرب به الأرض فکسر به منکته و عضدیه و شد ابنا علی حسین و محمد (علیهم السلام) فضرباه بأسیافهما حتی برد فکانی أنظر الی علی (علیه السلام) قائما و شبلاه یضربان الرجل حتی اذا أتیا علیہ أقبلا علی أیها...» و یعجبنی أن نختم هذا الفصل بأبیات من الهائیة الأزرية: قال لله دره: ظهرت منه فی الوری سطوات ما أتى القوم کلهم ما اتاهایوم غضت بجیش عمرو بن ود لهوات الفلا، وضاق فضاهاو تخطی الی المدینة فردا لا یهاب العداء و لا یخشاها فدعاهم و هم أوف و لکن ینظرون الذی یشب [۱۳۵] لظاهاین أنتم من قسوری عامری تتقی الاسد بأسه فی شراهاأین من نفسه تتوق [۱۳۶] الی الجنات او یورد الجحیم عداها فابتدی المصطفی یحدث عما یوجر الصابرون فی اخریها قائلان ان لللیل جنانا لیس غیر المجاهدین یراهمن لعمرو و قد ضمنت علی الله له من جناه أعلاها فالتوا [۱۳۷] عن جوابه کسوام لا- تراها مجیبه من دعاهاو اذا هم بفارس قرشی ترجف الأرض خیفه ان یطاهاقائلان ما لها سواى کفیل هذه ذمة علی وفاهاو مشی یطلب البراز کما تمشی [۱۳۸] خماص الحشی الی مرعاها فأنقضی مشرفیه [۱۳۹] فتلقى ساق عمرو بضربة فبراهو الی الحشر رنة السیف منه یملاء الخانقین رجع صداها یا لها ضربة حوت مکرمات لم یزن ثقل اجرها ثقلاها هذه من علاه، احدی المعالی و علی هذه، فقس ما سواها جنگ أحد او در جنگ احد پهلوانان نامی «صواب» را برید و دو نیمه ساخت در حالی که او مرد شجاع و مشهور به صلابت بود او را دو نیمه کرد به حدی که دو پا و ران او روی زمین بلند مانده بود مسلمانان به کیفیت ایستادن او می‌نگریستند و می‌خندیدند سید حمیری شاعر اهل بیت (ع) در توصیف محاربه و جنگ او گوید: «هنگامی که جنگ آغاز می‌گردد و سرنیزه‌ها به همدیگر اختلاط پیدا می‌کردند بزرگمردان و عاقلان متحیر می‌مانند او به سوی حریف خود گام برمی‌دارد در حالی که در دست او شمشیر بران و درخشان و صیقل زده. قرار دارد او در بین پهلوانان گام می‌زند و همانند شکارچی شکار خود را از بین شیران جنگل انتخاب می‌نماید». مؤلف گوید: من وقتی این سروده‌های سید حمیری را قرائت می‌کنم فوراً به یاد آن سخنان می‌افتم که نصر بن مزاحم در کتاب صفین از زید بن وهب روایت نموده است

که روزی علی (ع) همراه فرزندان خود حرکت می‌نمود و در کنار او تنها ربیعہ بود و من می‌دیدم که تیرها از گردن، شانه‌ی او عبور می‌نمود هر کدام از فرزندان تلاشی داشتند که خود را حفظ کنند علی (ع) این وضع را تحمل نمود و گام پیش نهاد تا در میان سپاهیان اهل شام قرار گرفت شروع به مبارزه نمود فردی به نام «أحمر» از میان سپاه شام بیرون آمد او یکی از شجاعان نامی بود و گفت خدا مرا بکشد اگر علی را نکشم پس رو به سوی او نهاد «کیسان» خدمتگزار علی (ع) به سراغ او رفت با دو ضربت با هم اختلاط پیدا کردند ولی او ضربتی به کیسان حواله نمود که کیسان را کشت و به طرف علی (ع) رو آورد تا او را با شمشیر آخته بکشد پس علی (ع) دست خود را به طرف زره احمر برد از شانه‌های آن گرفت و او را از اسب خود پائین کشید و تا سرگردن او را بالا برد به خدا سوگند مثل این که به پاهای احمر می‌نگرم که بالای سر علی (ع) با هم اختلاط پیدا می‌نمودند سپس او را از آن بالا به زمین کوبید پس شانه و دستهای آن فرد شکست فرزندان علی (ع) که عبارت از حسین و محمد حنفیه بودند دستان او را بستند و با شمشیرهای خود او را زدند و کشتند و من مثل این که دارم به علی (ع) تماشا می‌کنم در حالی که فرزندان او احمر را می‌زدند تا مرحله‌ی جان سپردن سپس به طرف پدر رو آوردند آری علی (ع) فداکارترین انسان در راه خدا و در مبارزه با مخالفان اسلام و قرآن بود اما امروز گفتار ما پیرامون اصحاب و یاران شجاع و باوفای اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) است که هر کدام سادات و سروران شهیدان و بزرگان مبارزان راه خدا می‌باشند. مرا به شگفت وامی‌دارد که این فصل را با اشعاری از هائیهی ازریه ختم بنمایم. که آن شاعر ولایی مضامین فوق را در اشعار خود آورده است از شخص او در بین مردم و شجاعتها و صولتهائی پدیدار گردید که تا آن روز از کسی رؤیت نشده بود. آن روزی که بر سپاه عمرو بن عبدود تاخت و فضای آسمان را تیره و تار ساخت عمرو می‌خواست به تنهائی مدینه را یورش قرار دهد او از دشمنی و تاخت و تاز وحشت نداشت او هزاران تن مسلمان را به مبارزه خواست ولی آنان منتظر بودند کدام فرد آتش برافروخته را خاموش خواهد ساخت او می‌گفت: شما کجائید تا ضرب و شست یک سوار کار عامری را ببینید که شیران بیشه از شر او خود را ننگه می‌دارند کجا است آن مسلمانی که عاشقی شیدائی باغات بهشت است؟ که می‌خواهد دیگران را به جهنم بفرسد پس مصطفی (ص) شروع به بازگویی اجر و پاداش صابران نمود که در پایان به چه پاداشی نایل می‌گردند. او می‌فرمود: خداوند متعال باغ و بهشتی دارد که جز مجاهدان راه خدا کسی را حق ورود به آنجا نیست. کیست کار عمرو را بسازد و من از سوی خدا ضمانت می‌کنم که بهشت عالترین مرتبت را داشته باشد در مقام پاسخگویی به ندای مقام رسالت سستی به خرج دادند از بین آن جمع، کسی پاسخگو نبود ناگاه سوارکار شجاعی پا در میان نهاد که زمین پاک و گامهای او به حرکت آمده بود. او می‌گفت جز من او کفیل و پاسخگویی ندارد این امر به عهده من است که وفا نمایم او می‌رفت که مبارزه بطلید آنچنان که شکم باریکان به سوی مرتفع خود رهسپار می‌گردند علی (ع) با شمشیر مشرفی به سوی عمرو شتافت و ضربتی نواخت که ساق پای او را قطع نمود تا روز حشر صدای آن شمشیر به گوش جهانیان می‌رسد و چه بسا او شمشیرهایی داشته است دارای کرامتها و برکاتی بود که اجر و پاداش آن با وزن دو جهان هم وزن می‌باشد. این مورد یکی از آن بزرگواریهای عالی او بود و بر همین معیار، دیگر بزرگواریها برابر آن قیاس بنما.

یاران و اصحاب اباعبدالله الحسین

اشاره

اصحاب الحسین اصحاب الحسین (رضوان الله علیهم) هم سادات الشهداء يوم القيامة و الراضون عن الله تعالى و هو راض عنهم و أخبر النبی (صلی الله علیه و آله) عنهم فی اخباره بشهادة الحسین (علیه‌السلام) بقوله و هو يومئذ فی عصبه كأنهم نجوم السماء یتهادون [۱۴۰] الی القتل و کأنی أنظر الی معسكرهم و الی موضع رحالهم و تربتهم. و راه ابن عباس فی لیلۃ قتل الحسین (علیه‌السلام) فی

المنام و بیده. قاروره و هو یجمع فیها دماء فقال: یا رسول الله ما هذا؟ قال هذا دماء الحسین (علیه السلام) و أصحابه أرفعها ألی الله تعالی. و رآته ام سلمة أيضا شاحبا کثیبا. فقالت مالی أراک یا رسول الله شاحبا کثیبا؟ قال ما زلت اللیلة أحفر القبور للحسین (علیه السلام) و أصحابه. و قال: میثم لجلبة المکیة اعلمی: أن الحسین (علیه السلام) سید الشهداء یوم القیمة و لأصحابه علی سائر الشهداء، درجه. و قال: کعب الأحبار [۱۴۱] فی کتابنا أن رجلا من ولد محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقتل و لا یجف عرق دوات أصحابه حتی یدخلوا الجنة فیعانقوا الحور العین. و روى عن الصادق (علیه السلام) قال لما تفاخرت الأرضون و المیاه بعضها علی بعض، قالت کربلا، أنا أرض الله المقدسة المبارکة، أشفاء فی تربتی و مائی، و لا فخر بل خاضعة ذلیلة لمن فعل بی ذلک و لا فخر علی من دونی بل شکرا لله فأکرمها و زادها بتواضعها شکرا لله بالحسین و أصحابه. و روى فی قوله تعالی: (ثم رددنا لکم الکرة علیهم) خروج الحسین (علیه السلام) فی سبعین من أصحابه علیهم البیض المذنبه لكل بیضة و جهان المؤدون الی الناس أن هذا الحسین قد خرج حتی لا یشک المؤمنون فیهم یاران و اصحاب اباعبدالله الحسینی شک و تردید در بین حوزهی یاران و هواداران هر شخصیتی در جهان، باو فاتر، پایدارتر و با صلابت تر از یاران اباعبدالله (ع) یار و صحابه‌ای در طول تاریخ اسلام سراغ نداریم اصحاب و یاران امام (ع) سادات و سروران شهیدان در روز قیامت هستند آنان خشنودان از خدا و خداوند هم راضی و خشنود از آنان می‌باشد، پیامبر عالیقدر اسلام (ص) در موقع اخبار از شهادت اباعبدالله (ص) از پایداری و مقام و جلالت آنان نیز خبر داده است جائی که فرموده است: «او (حسین ع)) در آن روز در میان جمعی از هواخواهان خواهد بود که همانند ستارگان آسمانی هستند که به سوی شهادت گام می‌سپزند و جان خود را هدیه می‌دهند و من هم اکنون همانند آن هستم که به اردوگاه آنان و به جایگاه نقل و انتقال تربت و خاک پای آنان، نظاره و تماشا می‌کنم». ابن عباس در آن شبی که اباعبدالله (ع) به شهادت رسیده بود پیامبر خدا را در خواب دید در حالی که در دست خویش ظرف و شیشه‌ای قرار داشت که خونها را در آن جمع می‌کرد عرض کرد ای رسول خدا! این شیشه چیست و برای چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود این خونهای حسین (ع) و اصحاب و یاران او می‌باشد که می‌خواهم به سوی پروردگار متعال بالا ببرم. أم‌السلمه هم او را در خواب بسیار پریشان و محزون دید عرض کرد ای رسول خدا چرا تو را این گونه ناراحت و پریشان می‌بینم؟ فرمود از دیشب تا حال در حال حفر قبور و کندن مدفن جهت دفن حسین (ع) و یاران او بوده‌ام. میثم تمار [۱۴۲] به جبله مکی فرمود بدان حسین سید و آقای شهیدان در روز قیامت می‌باشد. فی اصحاب و یاران او نیز درجه بالاتری نسبت به سایر شهدا دارند. کعب الأحبار می‌گوید: «در کتاب ما آمده است که شخصی از فرزندان محمد رسول خدا (ص) کشته می‌شود هنوز عرق صورت اصحاب او خشک نگردیده است تا آن که داخل بهشت می‌گردند پس با حوریان درشت چشم، معانقه می‌کنند. از امام ششم (ع) روایت شده است هنگامی که سرزمینها و آبادیها برخی با برخی دیگر به تفاخر پرداختند کربلا گفت: من سرزمین خدا و مقدس هستم شفاء و درمان در خاک من نهفته است این امر افتخاری ندارد بلکه خاضع و فروتن هستم به آن کسی که با من این کرامت را انجام داد و هیچ نوع فخر و مباهاتی بر پائین تر از خود ندارم بلکه شاکر خداوند متعال هستم پس خداوند متعال به جهت خضوع و فروتنی، آن تربت را مکرم به برکت حسین (ع) و اصحاب او نمود. در تفسیر سخن خدا جائی که می‌فرماید: «ثم رددنا لکم الکرة علیهم» [۱۴۳] سپس دوباره آنان را به شما برگردانیم» در تفسیر این آیه شریفه خروج امام حسین (ع) و اصحاب او تعبیر شده است که آنان سفید چهرگان هستند و ما آنان را به شما برگردانیم تا مؤمنان به شک و تردید نیفتند.

حبيب بن مظهر

اشاره

فمنهم حبيب من مظهر الشجاع.. قال الشيخ الکشی [۱۴۴] و کان حبيب (رحمة الله) من السبعین الرجال الذین نصرُوا الحسین

(علیه السلام) و لقوا جبال الحديد و استقبلوا الرماح بصدورهم، و السیوف بوجوههم و هم يعرض عليهم الأمان فیأبون و يقولون لا عذر لنا عند رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان قتل الحسين و منا عین تطرف حتی قتلوا حوله و لقد أجاد من قال فیهم: ذوا و المروءة و الوفاء أنصاره و لهم علی الجيش اللهم زئیر طهرت نفوسهم بطیب أصولها فعناصر طابت لهم و حجور فتمثلت لهم القصور و ما بهم لو لا- تمثلت القصور، قصور ما شاقهم للموت الا- وعدة الرحمن لا- ولدانها و الحورو أنا اشیر الیهم و أقول: ألسلام علی المنيخه بقبر أبی عبدالله الحسين (علیه السلام): ألسابقون الی المکارم، والعلی و الحائزون غدا، حياض الكوثر لولا صوارمهم و وقع نبالهم لم یسمع الأذنان، صوت مكبرو لقد ذكرت ما یعلق بهم فی كتابنا «نفس المهموم» و أوردت روایه عن المسعودی أنهم و أصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) يوم بدر و أصحاب القائم (علیه السلام) من الألف الذین ینتصر الله بهم لدينه،

حبيب بن مظهر

اشاره

یکی از اصحاب و یاران وفادار حسین (ع) حبيب می باشد مرحوم کشی شیخ جلیل القدر گفته است: «حبيب یکی از آن مردان هفتاد گانه بود که به نصرت و یاری حسین (ع) قیام ورزید مردانی که کوههای آهنین را تحمل نمودند و نیزه‌ها و تیرها را با سینه‌های خود استقبال نمودند در حالی که به آنان امان داده می شد ولی نمی پذیرفتند و می گفتند: «ما در پیشگاه رسول خدا (ص) عذری نخواهیم داشت اگر حسین (ع) کشته شود در حالی که چشمان بیننده‌ی ما سالم باشد آنان کمال استقامت را ورزیدند تا در کنار او به شهادت رسیدند چه. قدر زیبا سروده است آن شاعری که این یاوران با وفا را این گونه توصیف می کند: «یاران حسین (ع) صاحبان مروت و وفا همانند شیران خروشنده و درنده بودند، نفوس آنان با پاکیزگی و طهارت ریشه گرفته است چون عناصر پاک و سینه‌های پاکی به آنان شیر داده‌اند قصرها و کاخها خود را به آنان نشان دادند ولی اگر قصرها خود را نشان نمی دهند، قصور و تقصیر از آنها بود فقط وعده‌ی ملاقات پروردگار این مرگ پر مشقت را بر آنان آسان نمود نه وعده‌های حور و غلمان و نه بهشت و باغ رضوان...» مؤلف گوید: و من عرض می کنم و به سوی آنان اشاره می نمایم سلام و درود بر ارواحی باد! که به قبر ابی عبدالله الحسین (ع) پناهنده شده‌اند آنان کسانی بودند که به سوی مکارم و بلندیا سبقت می جستند و افرادی بودند که فردا حوضهای کوثر را حیازت می نمایند، اگر شمشیرها و تیزهای آنان نبود هرگز این گوشها صدای تکبیر اذان را (الله اکبر، الله اکبر) نمی شنید. حقیر آنچه مربوط به آن بزرگواران باشد در کتاب «نفس المهموم» وارد ساختم و از مسعودی هم آورده‌ام که یاران حسین (ع) و اصحاب رسول خدا (ص) در روز بدر و اصحاب و یاران امام قائم (عج) از آن هزار نفری هستند که خداوند متعال دین خود را به وسیله آن هزار نفر تأیید و نصرت داده است پس منعی نمی بینم در این جا روایتی را در فضل و شرف اصحاب قائم (علیه السلام) بیاورم آنان که نظیر آنان همانند اصحاب و یاران حسین (ع) می باشد و مثل آنان همانند مشکى است که عطر آن ساطع است و هرگز تغییر نمی یابد، داستان آنان همانند ماه چهارده شبه در آسمان ولایت می باشد که نور آن، هرگز به خاموشی نمی گراید.

فضائل اصحاب القائم

فلا بأس ان نذكر هیهنا روایه فی فضل اصحاب القائم (علیه السلام) الذین مثلهم مثل اصحاب الحسین (علیه السلام) الذین مثلهم فی الأرض مثل المسک الذی یسطع ریحہ فلا یتغیر أبدا و مثلهم فی السماء مثل القمر المنیر الذی لا یطفأ نوره أبدا. ألبجار عن السید علی بن عبدالحمید بالأسناد عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال له ای للقائم (علیه السلام) کثر بالطالقان، ما هو بذهب و لا فضة و رایه لم تشر منذ طویت و رجال کان قلوبهم زبر الحديد لا یثوبها شک فی ذات الله اشد من الحجر لو حملوا علی الجبال لأزالوها، لا یقصدون

برایاتهم بلده الا- خربوها كان على خيولهم العقبان يتمحسون بسرج الأمام (عليه السلام) يطلبون بذلك البركة و يحفون به يقونه بأنفسهم فى الحروب و يكفونه ما يريد فيهم رجال لا ينامون الليل، لهم دوى فى صلواتهم كدوى النحل يبيتون قياما على اطرافهم، و يصبحون على خيولهم، رهبان بالليل، ليوث بالنهار هم أطوع له من الأمة لسيدها كالمصاييح كأن قلوبهم القناديل و هم من حشيه الله مشفقون، يدعون بالشهادة و يتمنون ان يقتلوا فى سبيل الله، شعارهم يا لثارات الحسين، اذا ساروا تسير الرعب أمامهم مسيرة شهر، يمشون الى المولى ارسالا- بهم ينصر الله امام الحق. قلت فما أحقهم بوصف من قال: الله. قوم ينصر اذا ما الليل جنهم قاموا من الفرش للرحمن عبادا و يركبون مطايا لا- تملهم اذا هم بمنادى الصبح قد نادى هم اذا ما بياض الصبح لاح لهم قالوا من الشوق، ليت الليل قد عادهم المطيعون فى الدنيا لسيدهم و فى القيمة سادوا كل من سادى الأرض تبكى عليهم حين تفقدهم لأنهم جعلوا للأرض اوتادافى الحديقه الحكيمه [۱۴۵] فى شرح الحديث السادس فى الرضا بقضاء الله. قال و فى الحديث أن موسى (عليه السلام) قال يا رب! أرني أحب خلقك اليك و أكثرهم لك عبادة فأمره الله تعالى أن ينتهى الى قرية على ساحل بحر و أخبره أنه يجده فى مكان قد سماه له فوصل الى المكان فوقع على رجل مجذوم مقعد أبرص يسبح الله تعالى فقال موسى (عليه السلام) يا جبرئيل أين الرجل الذى سألت ربي أن يريني؟ فقال جبرئيل هو يا كريم الله هذا فقال: يا جبرئيل انى كنت أحب أن أراه صواما قواما فقال جبرئيل هذا أحب الى الله تعالى و أعبد له من الصوام القوام و قد امرت باذهب كريمته فأسمع ما يقول فأشار جبرئيل الى عينيه فسالتا على خديه فقال متعنتى بهما حيث شئت و سلبتني اياهما حيث شئت و أبقيت لى فيك طول الأمل يا بار يا وصول! فقال له موسى (عليه السلام) يا عبدالله انى رجل مجاب الدعوة فان أحببت أن أدعو لك تعالى يرد عليك ما ذهب من جوارحك و يبرئك من العلة فعلت فقال (رحمة الله عليه) لا- أريد شيئا من ذلك اختياره لى أحب الى من أختارى لنفسى. و هذا هو الرضا المحض كما ترى فقال له موسى (عليه السلام) سمعتك تقول يا بار! يا وصول! ما هذا البر و الصلة الواصلان اليك من ربك؟ فقال ما أجد فى هذا البلد يعرفه غيرى فراح متعجبا و قال هذا عبد أهل الدنيا و مثل تعجبه ممن رضى بقضاء الفعل تعجبنا ممن رضى بقضاء الأمر المؤدى الى تلف النفوس و ذهاب الأعضاء و مفارقة الأولاد و النساء كزهير بن القين البجلي و مسلم بن عوسجة الأسدى و أبى حجل المشهر و حبيب بن مظهر و أمثالهم (رضى الله عنهم) و أبلغهم من رحمته غاية الرضا فأنهم رأوا بحارا من الحديد، تظلى تحتها عبيد الدنيا فحاضوها رضى بالقضاء و تعرضا للرضا. داستانى از صبر و پایداری: در بحار الأنوار از سيد على بن عبد الحميد با اسناد خود از ابى عبدالله (عليه السلام) روایت نموده است که فرمود: «برای قائم (عج) گنجینه‌ای در دو جهان موجود و آماده است که البته آن گنجینه‌ی طلا و نقره نیست بلکه پرچمی است که هنوز باز گشوده نشده است از آن لحظه‌ای که پیچیده شده است و آن مردانی هستند که. قلوب و دلهای آنان مانند آهن پاره‌ها می‌باشد هرگز شک و تردیدی در مورد خداوند متعال به. قلوب آنان راه پیدا نکرده است آنان در مورد ذات الاله شدیدتر از سنگ پاره‌ها هستند اگر آنان به کوهها و تپه‌ها حمله‌ور شوند و به یقین آنها را از جای خود، تکان می‌دهند و با پرچمهای خود به سوی هدفی رهسپار نمی‌شوند جز آن که آن هدف را منهدم می‌سازند مثل این که بر مرکبهای آنان پیوستی است که به زین اسب امام (ع) بسته شده است آنان زین اسب امام را مسح می‌کنند و به این وسیله، خیر و برکت جستجو می‌کنند و خود را با آن می‌پیچند و به وسیله‌ی آن خود را در جنگها حفاظت می‌کنند. آنان مردمانی هستند که شبها تا سحر بیداری می‌کشند، در نمازها و عبادتها همهمه همانند سر و صداهای زنبوران عسل دارند آنان ایستاده و دائم در حال قیام هستند و بر زین مرکبهای خویش صبح می‌کنند. عابدان شب و شیران روز می‌باشند آنان مطیع‌ترین و فرمانبردارترین افراد امت نسبت به امام و پیشوای خویش می‌باشند همانند چراغهایی هستند که. قلبها و کانون دلهای آنان، قندیلهای آن چراغها می‌باشند آنان مالمال از خشیت و خوف الاهی هستند دائم شهادت در راه خدا را مسئلت می‌نمایند و آرزو دارند که در راه خدا کشته شوند شعار همیشگی آنان یا خون خواهان حسین! می‌باشد. آنان وقتی گام برمی‌دارند رعب و وحشت هم پیشاپیش آنان حرکت می‌کند در یک ماه به سوی مولى و پیشوایشان راه می‌ورزند و خداوند به کمک آنان پیشوای حق را نصرت و یاری می‌دهد. آنان مشمول اشعاری هستند جائی که شاعر

گوید: «خداوند پاداش قومی را عنایت کند که به هنگام فروپوشاندن شب از بستر خود برمی‌خیزند و به عبادت رحمان می‌پردازند. آنان به امواجی سوار می‌گردند که آنان را خسته و ملول نمی‌کنند هنگامی که نداگر صبح؛ ندا در دهد آنان کسانی هستند هنگامی که سپیده‌ی صبح بر آنان دمید از شوق و ذوق بندگی می‌گویند ای کاش شب دوباره باز برمی‌گشت. آنان اطاعت کنندگان و فرمانبرداران از پیشوا و رهبر خود هستند و در روز قیامت سادات و بزرگان تمام بزرگان هستند. آنان افرادی هستند که زمین به هنگام از دست دادن آنان گریه سر می‌دهد چون آنان ستونها و استوانه‌های زمین قرار داده شده‌اند» در حدیقه حکمیه در شرح حدیث ششم در مورد رضا و خشنودی به. قضای الاهی گوید: که در حدیثی از موسی بن عمران نقل شده است که روزی آن پیامبر اولوالعزم در جایگاه عبادت به خداوند متعال عرض نمود: پرودگارا! محبوب‌ترین و عابدترین مخلوقات را به من نشان بده! خداوند متعال به او امر نمود که به یک آبادی در ساحل دریائی برود و در آنجا نشان آن بنده‌ی عابد و محبوب را به او داد. موسی (ع) به آن محل رفت چشمش به یک فرد جذامی دارای بیماری برص و زمین‌گیری افتاد که مشغول ذکر و تسبیح پرودگار بود، موسی به جبرئیل گفت پس آن مرد مورد نظر کجا است؟ که از خداوند خواسته بودم او را به من نشان دهد؟ جبرئیل گفت، بلی یا کلیم الله! این همان فردی است که مورد سوال شما قرار داشت. که او را دیده باشید. موسی گفت: من دوست داشتم فردی که به من نشان داده می‌شود فرد روزه‌دار و دائم عبادت‌گری بوده باشد. جبرئیل گفت: این فرد محبوب‌تر و عبادت‌کننده‌تر از روزه‌دار و دائم‌العباده در پیشگاه الاهی است و من مأمور شده‌ام دو چشم او را بیرون آورم پس نگاه کن که چگونه با من برخورد خواهد نمود. پس جبرئیل اشاراتی به دو چشم او نمود پس هر دو به صورت او جاری شدند پس بی این که جزع و فرعی داشته باشد عرض کرد خدایا! از این دو چشم مدتها مرا برخوردار نموده بودی آن گونه که خود خواسته بودی و اکنون آنها را از من سلب نمودی آن چنان که خود خواسته‌ای، ای احسان‌کننده و ای صاحب لطف و کرم! موسی به آن فرد گفت: من فرد مستجاب الدعوه هستم اگر خواسته باشی از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم تا آنچه از جوارح و اعضای تو از دست رفته است به تو برگرداند و تو را از این خاموشی و مریضی شفا بدهد آن بنده‌ی بردبار الاهی گفت: چیزی از تو نمی‌طلبم انتخاب و پسند خداوند متعال بهتر از انتخاب و اختیار من می‌باشد (البته این همان رضا و تسلیم محض می‌باشد) موسی گفت: من می‌شنوم که تو در دعای خود ای احسان‌کننده و ای صاحب لطف و عنایت دعا می‌کنی این چه گونه احسان و رسیدگی به تو و حال تو است که از جانب خداوند به تو می‌رسد؟ پاسخ داد من گمان نمی‌کنم کسی او را بهتر از من شناخته باشد پس موسی شگفت زده شد مصداق آن داستان تعجب و شگفت موسی همانند تعجب و شگفت ما از فداکارها و از دست دادن اعضا و جوارح در راه خداست که از یاران و اصحاب جویاگر رضای پرودگار سرزده است این اصحاب بزرگوار که راضی به. قضای الاهی شدند و در راه این اعتقاد و خشنودی راه، ارواح و اعضا بدنهای خود را از دست دادند زنان، فرزندان و اهل و عیال خویش را تن به اسیر شدن دادند مانند: زهیر بن قین بجلی، مسلم بن عوسجه اسدی، ابی‌حجل مشهر، حبیب بن مظهر - و امثال آنان که رضایت و خشنودی خدا شامل آنان باد! و خداوند متعال از رحمت و واسع‌ی خود آنان را کامیاب فرماید آنان با چشمان خود دریاهائی از آهن را مشاهده کردند که در زیر آن عده‌ای از بندگان خدا از شدت عطش می‌سوزند پس آنان همراه آن سوختگان در جستجوی رضایت خداوند و خشنودی او به آن دریاها، فرورفتند و جان خود را نثار کردند.

عابس بن ابی شیبب شاکری

عابس بن ابی‌شیبقت و کان ینبغی ان أخص بالذکر عابس بن ابی‌شیبب الشاکری (بیض الله وجهه) ایضا فانه کان من رجال الشیعۀ رئیساً شجاعاً خطیباً ناسکاً متهجداً و کانت بنو شاکر و هم بطن من همدان من المخلصین بولاء امیر المؤمنین (علیه‌السلام) و کانوا من شجعان العرب و حماهم و کانوا یلقبون ب: «فتیان الصباح» و کان عابس أشجع الناس و لما خرج یوم عاشورا الی القتال لم یتقدم الیه

أحد فمشی السیف مصلتا نحوهم و به ضرب علی جبینہ فأخذ ینادی أألا رجل! أألا رجل! فنادی عمر بن سعد ویلکم ارضخوه بالحجارة فرمی بالحجارة فرمی بالحجارة من کل جانب. فلما رأى ذلك القی درعه و مغفره و کان لسان حاله: وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان، شوم آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندرین ره، روی در بیگانگی است آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایدگی است ثم شد علی الناس. قلت و کان حسان بن ثابت قصده بقوله: یلقى الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغفر ما ان یرید اذا الرماح شجرنه درعا سوی سربال طیب العنصر و یقول للطرف أصطر لثبا القنا فهدمت رکن المجد ان لم تعقرو قال شاعر العجمجوشن زبر گرفت که ما هم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را در بر برهنه می کشم، اینک چو نو عروس قال الراوی فوالله رأیته یکرد أكثر من مأتین من الناس ثم انهم تعطفوا علیه من کل جانب فقتل (رحمة الله علیه) قلت و یعجبنی ان أتمثل فی رثائه بهذین البیتین: و لنعم حشو الدرع کان و حاسرا و لنعم مأوی الطارق المتنور [۱۴۶]. لا- یمسک الفحشاء تحت ثیابه حلو شمائله عقیف المأزر السلام علیک یا عابس بن ابی شیب الشاکری اشهد أنك مضیت علی ما مضی علیه البدریون و المجاهدون فی سبیل الله. فقد روی عن محمد بن اسحق قال حدثنی عاصم بن عمرو بن قتاده أن عوف بن الحارث و هو ابن عفراء قال لرسول الله (صلی الله علیه و آله) یوم بدر یا رسول الله! ما یضحک الرب من عبده؟ قال غمسه یده فی العدو حاسرا ففزع عوف درعا کانت علیه و قذفها ثم أخذ سیفه فقاتل القوم حتی قتل (رحمة الله علیه). عابس بن ابی شیب شاکری این صحابی بزرگواری که خداوند چهره‌ی او را سفید گرداند یکی از رجال بزرگ شیعه و یکی از رؤسای آنان بود فردی شجاع، خطیب، عابد، ناسک، متعهد، او از قبیله‌ی شاکر شاخه‌ای از قبیله بزرگ همدان بود. او یکی از ارادت کیشان و مخلصین ولایت امیرالمؤمنین علی (ع) می باشد او فردی شجاع و یکی از شجاعان و جوانمردان عرب می باشد که به «فتیان الصباح» ملقب می شدند (جوانمردان روز) او از شجاع ترین مردم روزگار خویش بود هنگامی که روز عاشورا به کارزار برخاست کسی نتوانست به مبارزه‌ی تن به تن او اقدام کند پس شمشیر خود را از غلاف کشید و به سوی آن قوم شرور شتافت فریاد می کشید آیا مردی در میان شما وجود ندارد؟ عمر بن سعد (لع) دستور داد وای بر شما باد او را سنگباران کنید پس از هر طرف سنگ به سوی او سرازیر نمودند هنگامی که این صحنه را مشاهده نمود او زره و کلاه خویش را افکند و زبان حالش این چنین بود: وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم، سراسر جان شوم آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندرین ره روی در بیگانگی است آزمودم، مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی، پایدگی است او به لشکر حمله‌ور شد به تعبیر شاعر فارسی گوجوشن زبر گرفت که ما هم نه ماهی ایم مغفر ز سر فکنده که بازم نیم خروس بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را در بر برهنه می کشم اینک چو نو عروس راوی می گوید: دیدم به خدا سوگند بیش از ۲۰۰ نفر از مردم از پیش او فرار می کردند پس از مدتی از هر طرف به او حمله آوردند تا به فیض شهادت نائل آمد و سلام و درود الاهی بر او باد! شهادت می دهم که او بر آن آرمان و هدفی که بدریون و مجاهدان راه خدا داشتند بر همان آرمان و همان هدف مقدس، از دنیا رفت. می گویم مرا به شگفت وای می دارد که در رثای او به این دو بیت شعر تمسک جویم جایی که می گوید: چه زیباست حاشیه‌ی زره جایی که او را در بر گرفته استو چه نیکوست جایگاه تارک متنور او هرگز فحشاء و بدی را زیر لباسهای خود نگه نمی دارد شمایل او شیرین و جایگاه او بسیار عقیف می باشد. سلام و درود بر تو ای عابس بن ابی شیب شاکری! گواهی می دهم تو به همان راهی رفتی که اصحاب بدر و مجاهدان راه خدا آن راه را طی نموده بودند روایتی از رسول خدا (ص): از محمد بن اسحاق روایت شده است که گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده روایت نمود که عوف بن حارث که نوجوان سپید رویی بود و به او ابن عفراء هم می گفتند روزی به پیامبر خدا (ص) عرض کرد یا رسول الله! چه چیزی خداوند را از بنده اش خوشنود می سازد؟ فرمود: آن که بنده‌ای با تن برهنه و بدون زره به جنگ با دشمن خدا دست یازد پس عوف زرهی که بر تن داشت بیرون کرد و آن را دور افکند سپس شمشیر خود را برداشت و با دشمن به جنگ و ستیز پرداخت چنان جنگید تا آن که در راه خدا به فیض شهادت نائل آمد [۱۴۷] که رحمت و رضوان خدا بر او باد!

شوذب

وليعلم أن شوذب بالفتح شاكري ای نزيلهم او حليفهم ليس غلاما لعابس أو عبدا له و لعل كان مقامه أعلى من مقام عابس، لما قالوا في حقه و كان متقدما في الشيعة و في البصائر. «كان شوذب من رجال الشيعة و وجوهها من الفرسان المعدودين و كان حافظا للحديث حاملا له عن أمير المؤمنين (عليه السلام) قال صاحب الحقائق الوردية و كان شوذب يجلس للشيعة فيأتونه للحديث و كان وجها فيهم. فصل [۱۴۸] روى القطب الراوندى رحمه الله عن أبى عبيدة بن عبدالله بن ميمون عن أبيه. قال: أن الله أمر نبيه (صلى الله عليه و آله) أن يدخل الكنيسة ليدخل «رجل الجنة» فلما دخلها و معه جماعة فاذا هو يهود يقرؤن التوریه و قد وصلوا الى صفة النبي (صلى الله عليه و آله) فلما راوه أمسكو و فى ناحية الكنيسة رجل مريض فقال النبي (صلى الله عليه و آله) و ما لكم أمسكتم؟ ثم جاء المريض يحثو حتى اخذ التوریه فقرأها حتى أتى على آخر صفة النبي (صلى الله عليه و آله) و أمته فقال: هذه صفتك و صفة أمتك و أنا أشهد أن لا اله الا الله و أنك رسول الله ثم مات. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) و لو أخاكم. شوذبيكى ديگر از ياران اباعبدالله الحسين (ع) شوذب بود او مهمان يا هم پيمان با عابس بود ولى غلام يا برده‌ى وى نبود و شايد مقام او بالاتر از مقام عابس بوده باشد چون در حق او گفته‌اند: «او يکى از پيشتازان و پيشوايان شيعه بود و در کتاب بصائر آمده است: شوذب يکى از رجال شيعه و بزرگان آنان بود و يکى از شجاعان نامدار به حساب مى‌آمد او حافظ حديث و حامل آن بود و از محضر اميرالمؤمنين کسب فيض نموده بود.» صاحب الحقائق الوردية گويد: «شوذب جهت آموزش شيعه مى‌نشست و مردم مى‌آمدند و از او حديث ياد مى‌گرفتند او در ميان شيعيان از وجهه و اعتبار خاصى برخوردار بود و يکى از اصحاب و ياران باوفای اباعبدالله الحسين (ع) به شمار مى‌رفت که در راه آرمان مقدس آن امام همام (ع) به فيض شهادت نائل آمد.

حر بن يزيد

أقول ما اشبه حال هذا المريض أحر الفتى، بحال الحر بن يزيد الرياحى على ما ذكره السبط بن الجوزى فى التذكرة فانه ذكر بعد نداء الحسين عليه السلام [۱۴۹] شبت بن ربعى و حجارا [۱۵۰] و قيس بن الأشعث و يزيد بن الحارث ألم تكتبوا الى ان قد اينعت الثمار و اخضر الجناب و انما تتقدم على جند لك مجند فأقبل و قولهم له فى جوابه لم نفعل و ما ندرى ما تقول. قال و كان الحر بن يزيد اليربوعى [۱۵۱] من ساداتهم فقال له بلى والله لقد كاتبتك و نحن الذين اقدمناك فأبعد الله الباطل و أهله والله لأأختار الدنيا على الآخرة ثم ضرب رأس فرسه و دخل عسكر الحسين (عليه السلام) فقال له الحسين (عليه السلام) أهلا و سهلا أنت و الله الحر فى الدنيا و الآخرة. و أعلم انه لما كان مولانا الحسين (عليه السلام) باب الوسيلة و مفتاح خزائن الرحمة و مصباح الهدى و سفينة النجاة فغير بعيد أن يكون أكثر ما روى عنه من الرقة و الأستعبار و الطلب و الأصرار فى أن يتركوه و لا يقتلوه اشفاقا عليهم من ارتكاب تلك الجرائم الفظيعة التى ما ارتكبت واحدة منها أشقى أمة من الأمم فى العالم و لعل هذا هو السر أيضا فى تكرر الاستغاثة منه و طلب الناصر و المعين فانه ليس حرصا فى البقيا على نفسه المقدسة بل البقيا عليهم و طلبا لنجاة بعضهم بعد ان تعذرت نجاة كلهم فأول استغاثة صدرت منه استغاثته عند ما رأى تصميم القوم على قتاله و عدم أنفعاهم بتلك المواعظ التى يكاد ان تذوب منها قلب الجلموذ و تقوم لها الأطفال من المهود فنادى أما من مغيث يغيثنا لوجه الله؟ أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلى الله عليه و آله؟ فلما رأى الحر أن القوم قد صمموا على قتال الحسين و سمع صيحته (عليه السلام) دنى من عمر بن سعد فقال: امقاتل انت هذا الرجل؟ قال اى و الله ايسره ان تسقط الروس و تطيح الأيدي. قال افما لكم فيما عرضه عليكم رضى قال عمر أما لو كان الأمر الى لفعلت ولكن أميرك قد ابى. فأقبل الحر حتى وقف من الناس موقفا و أخذه مثل الأفكل اى الرغدة و هذه هى الأنابة الى الله و الهزة الألهية. فقال له المهاجرين أوس ان امرك لمريب و الله ما رأيت منك فى موقف قط مثل هذا و لو قيل لى من اشجع أهل الكوفة ما

عدوتک فما هذا الذي أرى منك؟ فقال له الحراني والله أخير نفسي بين الجنة والنار فوالله لا أختار على الجنة شيئا و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه. قاصدا الى الحسين (عليه السلام) و يده على رأسه و هو يقول: أَللّهم اليك أنبت فنب فقد اربعبت اولياءك و أولاد بنت نبيك فلحق بالحسين (عليه السلام) و لسان حاله: تاوول سر كشته، كجا رو كن؟ تا به كي اين شيفته‌ی جان، خو كند؟ ميرود و ميردم سوی دوست تا كشدم در خم گیسوی دوست رخت بسر منزل سلمی كشم تا ز ثری سر به ثریا كشم گر من و دل، بر در او جا كنیم دیگر از این به، چه تمنا كنم؟ ای نفست هم نفس بيكسان جر تو کسی نیست، كس بيكسان بيش تو با ناله و آه آمديم معترذر از جرم و گناه آمديم جز تو ره. قبله نخواهيم ساخت گر نوازی تو، كه خواهد نواخت؟ يار شو ای مونس غمخوارگان چاره كن ای چاره‌ی بيچارگان در گذر از جرم كه خواهنده‌ايم چاره‌ی ما كن كه پناهنده‌ايم چاره‌ی ما ساز كه بی‌ياوريم گر تو برانی به كه رو آوريم؟ لن ابرح الباب حتى تصلحوا عوجی و تقبلوني على عيبی و نقصانی فأن رضيتم فيا عزی و يا شرفی و ان ابيتم فمن ارجوا لغفرانی؟ ای تو در مقصد و مقصود ما وی رخ تو، شاهد و مشهود مانقد غمت مایه‌ی هر شادایی بندگیت به زهر آزادی كوی تو بزم دل شیدای ما است مسكن ما، منزل ما، جای ما است عشق تو مكنون ضمير من است خاك سراي تو، سرير من است ای غمت از شادی احباب به درد تو از داروی اصحاب به كوه غمت سینه‌ی سینای من روشنی دیده‌ی بینای من قيل: «لما دنی منهنم قلب ترسه [۱۵۲] فقالوا مستأمن حتى اذا عرفوه سلم على الحسين (عليه السلام) و قال له جعلت فداك يابن رسول الله أنا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع و سايرتك في الطريق و جمععت [۱۵۳] بك في هذا المكان و ما ظننت ان القوم يردون عليك ما عرضته عليهم و لا يبلغون منك هذه المنزلة و الله لو علمت أنهم ينتهون يك الى ما أرى ما ركبت منك الذي و انا تائب الى الله مما صنعت أفترى لي من ذلك توبة؟ گر تو برانی كسم شفيع نباشد رو به تو دارم دگر به هيچ وسائل فقال له الحسين (عليه السلام) نعم يتوب الله عليك فأنزل قال فأن لك فارسا خير من راجل أقاتلهم على فرسى ساعة، و الى النزول ما يصير آخر أمری. فقال له الحسين (عليه السلام) فأصنع رحمك الله ما بدالك فاستقدم أمام الحسين (عليه السلام) فقال: «يا اهل الكوفة! لاكمم ألهل [۱۵۴] و العبر، هذا العبد الصالح حتى اذا أتاكم أسلمتوه الى آخره. قلت: انى أحتمل أن عدم امثال الحر أمره (عليه السلام) بالنزول و استيذانه الخروج الى القوم لما صدر منه اليه (عليه السلام) فكأنه يستحي أن ينظر اليه. و انا أحب ان اتمثل في هذا المقام بما انشده علم الدين السخاوی [۱۵۵] عند وفاته. قالو غدا تأتي ديار الحمى [۱۵۶] و ينزل الركب بمغناهم فكل من كان مطيعا لهم أصبح مسرورا بليقاهم و أشعار الكميت في المقتولين من بنى أسد بالطفقلت، فلي ذنب فما حيلتي؟ بأى وجه اتلقاهم قالوا اليس العفو من شأنهم لا سيما عنم ترجاهم فصل: قال الكميت الأسدي رحمه الله [۱۵۷] في قصيدته اللامية فيا رب هل الالك النصر يرتجى عليهم و هل الا عليك المعول و من عجب لم اقضه ان خيلهم لأجوافها تحت العجاجة ازمل يحرم من عن ماء الفرات و طله حسينا و لم يشهر عليهن منصل سوى عصبه فيهم حبيب مظهر قضى نجبه و الكاهلى مرمل و مال ابو الشعثاء اشعث داميا و ان اباحجل قتيل محجل و شيخ بنى الصيذاء قد فاظ قبلهم و ان اباموسى اسير مكبل كأن حسينا و البهاليل حوله لأسيافهم ما يحتلى المتقبل يصيب به الرامون عن قوس غيرهم فيا آخر اسدي له الغي، أول أشار الكميت في هذا الأشعار الى أنصار الحسين (عليه السلام) من بنى أسد و هم ستة. حر بن يزيد رباحيمرحوم قطب الدين راوندی [۱۵۸] از ابو عبیده بن عبدالله بن ميمون از پدرش ولايت کرده است: كه خداوند متعال به پیامبرش (ص) دستور داد كه داخل كنيسه‌ای شود تا به فردی كه وارد بهشت می‌گردد وارد شود هنگامی كه او وارد كنيسه شد همراه او جمعی هم حضور داشتند در این هنگام در داخل كنيسه جمعی از يهوديان بودند كه تورات می‌خواندند آنان در متن تورات به اوصاف پیامبر (ص) رسیده بودند هنگامی كه او را دیدند از قرائت ایستادند و در گوشه‌ای از كنيسه مرد بیماری افتاده بود پیامبر خدا (ص) فرمود: چه شد كه شما از قرائت تورات مكث نموده و ایستادید مرد مريض گفت: آنان به صفات پیامبر خدا (ص) رسیدند پس امساک نمودند آن فرد مريض از جای خود بلند شد و توراتی را به دست گرفت و شروع به خواندن نمود تا به یکی دیگر از اوصاف پیامبر خدا (ص) و امت پیروان او رسید پس رو به پیامبر خدا (ص) عرض كرد همین فقره‌ها صفت تو و امت و پیروان تو است و من گواهی

می‌دهم که جز خدای یکتا، معبود دیگری ندارد و تو پیامبر و فرستاده‌ی او هستی پس از شهادتین از دنیا رفت پیامبر خدا (ص) به یاران خود گفت: به امور برادران مباشرت نمائید... مؤلف گوید: زندگی و مرگ این فرد چه. قدر فراوان شباهتی فراوانی به حال جوانمرد معروف حر بن یزید ریاحی دارد جائی که سبط بن جوزی در کتاب «التذکره» نقل نموده است هنگامی که اباعبدالله الحسین (ع) جمعی از نویسندگان دعوت نامه‌ها مانند: شیبث بن ربیع، حجار بن ابجر، قیس بن أشعث، یزید بن حارث... را مورد خطاب و عتاب قرار داد و فرمود: آیا شما نبودید که نامه‌ی دعوت نوشتید و اعلام نمودید که درختان سبز شده است و میوه‌ها رسیده است و شما به یک سپاه آماده و مجهز وارد می‌شوید پس هر چه زودتر بیائید... آنان با کمال پروائی و جسارت پاسخ دادند ما انجام نداده‌ایم و ما نمی‌دانیم شما چه می‌گوئید؟ او می‌افزاید: «حر بن یزید یربوعی [۱۵۹] از سروران و بزرگان آن جمع بود عرض کرد بلی به خدا قسم ما بودیم که نامه نگاری نمودیم و ما بودیم که در مورد آمدن شما اقدام نمودیم پس خداوند باطل و اهل آن از رحمت را دور سازد به خدا قسم هرگز دنیا را بر آخرت مقدم نمی‌دارم سپس زمام اسب خود را به سوی سپاه حسین (ع) برگرداند وقتی امام (ع) دید که حر به سوی او می‌آید فرمود: اهلا و سهلا - خیلی خوش آمدی تو به خدا قسم فرد آزاده‌ای در دنیا و آخرت هستی. مؤلف گوید: دانسته باشی از آن رو که سید و آقای ما امام حسین (ع) باب نجات و وسیله و کلید خزائن رحمت و چراغ هدایت و کشتی نجات می‌باشد پس بعید نیست اغلب آن مطالبی که نقل شده است که به امام (ع) مهلت دهند یا فرصت دهند که به مدینه برگردد و از این قبیل مطالب... از آن جهت بوده باشد که امام دلش به حال آنان می‌سوخت که آنان با ارتکاب قتل او به جرائم بزرگ و جنایت جبران ناپذیری مرتکب گردند و از اشقیای امت در جهان محسوب شوند (آن چنان که شدند) و شاید همین امر سر و راز آن مطلبی باشد که امام (ع) مکرر استغاثه می‌نمود و کمک و ناصر می‌طلبید این امر یقیناً جهت علاقه به بقاء و ادامه‌ی زندگی نبوده است بلکه جهت بقاء و حیات معنوی آنان بوده است که نجات یابند و به هلاکت و بدبختی بیفتند و می‌خواست حداقل جمعی از آنان نجات یابد هر چند که نجات همه‌شان ناممکن بود. پس نخستین استغاثه‌ای که از آن حضرت صادر شد استغاثه‌ای بود هنگامی که مشاهده نمودند مردم عراق به کشتن او تصمیم گرفته‌اند و هرگز قلوب آنان با این موعظه‌ها و پند و اندرزها منتفع نمی‌گردد آن نوع موعظی که. قلوب انسانها را آب می‌نمود و اطفال را از گهواره بیدار می‌ساخت پس فرمود: آیا دادرسی نیست که به خاطر خدا به داد ما برسد، آیا دفاع کننده‌ای نیست تا از حرم رسول خدا (ص) دفاع نماید؟ هنگامی که حر مشاهده نمود که آن قوم تصمیم به. قتال امام حسین (ع) گرفته‌اند و صدا و فریاد امام (ع) را شنید به نزد عمر بن سعد رفت به او گفت: آیا واقعا تصمیم داری که با این مرد جنگ و مقاتله نمائی؟ عمر سعد گفت: آری به خدا قسم قتالی که ساده‌ترین و آسان‌ترین آن افتادن سرها و بریده شدن دستها و بازوان باشد. حر گفت: شما در مورد آن مطالبی که او به شما می‌کند پیشنهاد می‌کند خشنودی و رضایتی ندارید؟ عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر کار در دست من بود و من اختیار تصمیم گیری را داشتم یقیناً انجام می‌دادم ولی امیر تو امتناع می‌ورزد و حاضر به پذیرفتن پیشنهادات نیست. حر پس از شنیدن سخنان ابن‌سعد به پیش آمد و در ناحیه‌ای جدا از سپاه ایستاد و یک نوع اضطراب و رعشه، بدن او را فراگرفت (و همین حال تنبه و بیداری و بازگشت به سوی خدا بود) مهاجر بن اوس یکی از جنگجویان خطاب به حر گفت: امروز کار تو بسیار غلط انداز و شک‌آور است هرگز موقعیتی از تو ندیده‌ام اگر از من سوال می‌شد که شجاع‌ترین فرد اهل کوفه کیست؟ هرگز از تو تجاوز نمی‌نمودم پس این چه حالتی است که در وجود تو می‌بینم؟ حر در پاسخ او گفت... به خدا قسم هم اکنون خود را میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم ولی به خدا سوگند هرگز چیزی را بر بهشت انتخاب نمی‌نمایم هر چند قطعه. قطعه کردم و سوزانده شوم. تاول سرکشته، کجا رو کند؟ تا به کی این شیفته‌ی جان، خو کند؟ می‌رود و می‌برد سوی دوست تا کشدم در خم گیسوی دوست رخت به سر منزل سلمی کشم تا ز ثری سر به ثریا کشم گر من و دل بر در او جا کنیم دیگر از این به چه تمنا کنیم؟ سپس زمام اسب را به سوی حسین (ع) برگرداند در حالی که دستش بالای سرش بود به طرف امام رخت کشید و این کلمه را می‌گفت خدایا به سوی تو برگشتم توبه‌ی مرا بپذیر من بودم که.

قلوب اولیای تو را به رعب و وحشت افکندم و من فرزندان دختر پیامبرت را به ترساندم پی به امام حسین (ع) پیوست و زبان حال او این کلمات بودای نفست هم نفس بیکسان جر تو کسی نیست کس بیکسان بیش تو با ناله و آه آمدیم معذرت از جرم و گناه آمدیم جز ره تو قبله نخواهیم ساخت گر نوازی تو که خواهد نواخت؟ یار شوای مونس غمخوارگان چاره کن ای چاره‌ی بیچارگان در گذر از جرم که خواهنده‌ایم چاره‌ی ما کن که پناهنده‌ایم چاره‌ی ما ساز که بی‌یاوریم گر تو برانی به که رو آوریم؟ لن ابرح الباب حتی تصلحوا عوجی و تقبلونی علی عیبی و نقصانی فأن رضیتیم فیا عزری و یا شرفی و ان ایتم فمن ارجو لغفرانی؟ [۱۶۰]

ای تو در مقصد و مقصود ما وی رخ تو شاهد و مشهود مانقد غمت چاره‌ی هر شادی بندگیت به زهر آزادی کوی تو بزم دل شیدای ماست مسکن ما منزل ما جای ماست عشق تو مکنون ضمیر من است خاک سرای تو سریر من است ای غمت از شادی احباب به درد تو از داروی اصحاب به کوی غمت سینه‌ی سینای من روشنی دیده‌ی بینای من گفته شده است: هنگامی که حر نزدیک اردوگاه امام (ع) شد سپر خود را منقلب نمود پس یاران حسین (ع) گفتند او فردی است که امام می‌طلبد تا به نزدیک تر رسید و او را شناختند حر به امام (علیه‌السلام) سلام عرض کرد و گفت: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا (ص)! من آن فردی هستم که ترا از بازگشتن مانع شدم، و همراه تو آمدم و تو را به این محل با فشار و تنگی وارد ساختم ولی من نمی‌دانستم این قوم با تو این گونه رفتار خواهند کرد؟ و نمی‌دانستم که آنان پیشنهادات تو را رد خواهند نمود و کار را به این مرحله خواهند کشاند به خدا قسم اگر می‌دانستم آنان کار را به این مرحله خواهند کشاند به آنچه مرتکب شدم هرگز دست نمی‌زدم و من اکنون به سوی خداوند متعال توبه می‌کنم از آنچه مرتکب شدم آیا چه گونه می‌بینی توبه‌ی من قبول درگاه حق هست یا نه؟ گر تو برانی کسم شفیع نباشد؟ رو به تو دارم دگر به هیچ وسائل؟ امام حسین (ع) با کمال بزرگواری و آقائی فرمود: بلی خداوند متعال توبه‌ی تو را می‌پذیرد از اسب فرود بیا! حر عرض کرد ای فرزند رسول خدا (ص) من سواره نسبت به انجام اهداف تو بهتر از پیاده هستم من فقط یک ساعت روی اسب مقاتله می‌کنم و پایان کارم به نزول و فرود آمدن، پایان می‌پذیرد. امام (ع) فرمود: پس هر طور که میل تو است آن چنان رفتار کن پس او از پیشگاه امام جلوتر رفت و خطاب به اهل کوفه گفت: ای اهل کوفه بر چشمان مادرانتان اشک حسرت بنشیند آیا شما نبودید که این بنده‌ی صالح و شایسته‌ی خدا را دعوت نمودید و هنگامی که به سوی شما شتافت او را دستگیر نمودید؟ مؤلف گوید: شاید دلیل نپذیرفتن پیشنهاد امام (ع) در امر پیاده شدن از اسب، از آن رو بوده باشد که او خجالت می‌کشید تا به صورت و رخسار امام (ع) نظاره کند و من می‌خواهم در این باره به سروده‌ی علم الهدی سخاوی [۱۶۱] به هنگام مرگش تمثیل جویم جائی که می‌گفت: من گناهی دارم پس چاره‌ام چیست؟ در حالی که سواران بر منزل او وارد می‌شوند، پس هر آن کس که مطیع و فرمانبردار آنان بود از ملاقات و دیدار آنان خوشحال و مسرور بود. و کمیت بن اسدی در مورد مقتولین از قبیله‌ی بنی‌اسد در واقعه کربلا چنین مضمونی را سروده است: «گفتم من گناهی دارم پس چاره‌ام چیست؟ با چه رو و با چه عذر آنان را ملاقات نمایم؟ در پاسخ گفتند آیا عفو و گذشت از شأن آن خاندان نیست؟ به خصوص از آن کسانی که نوعی به آنان امید و رجائی بسته‌اند و انتظاراتی دارند...» کمیت در اشعار خود به شش تن از شهدای کربلا از قبیله‌ی بنی‌اسد اشاره نموده بود که یکی دیگر از آنان حبیب بن مظهر می‌باشد. او در ضمن سروده‌اش می‌گوید: خدایا آیا جز تو از کسی می‌توان امید پیروزی داشت؟ و آیا جز به تو به فرد دیگری می‌توان پناه برد؟ حسین را از آب فرات و تپه‌ی آن جلوگیری می‌کنند در صورتی که او شیری به سوی آنان نیفکنده است جمعی از یاران حسین (ع) در جمع آنان حبیب مظهر وجود داشت جان را فدا نمود و کاهلی هم در شن‌ها و ریگها آرمیده است.

حبیب بن مظهر

اشاره

الأول حبيب بن مظهر (بضم الميم و فتح الظاء المعجمة) ابوالقاسم الفقعي، الأسدي كان صحابيا رأى النبي (صلى الله عليه و آله) ذكره ابن الكلبي و كان ابن عم ربيعة بن حوط بن رثاب المكنى ابانور الشاعر الفارسقال اهل السير أن حبيبا نزل الكوفة و صحب عليا (عليه السلام) في حروبه كلها و كان من خاصته و حملة علومه و قد ذكرت أنا مقتله في «نفس المهموم» و كفى في جلالته ما رواه لوط بن يحيى الأزدي عن محمد بن قيس قال لما قتل حبيب بن مظهر هذ ذلك حسينا (عليه السلام) و قال عند الله أحتسب نفسي و حماة أصحابي [۱۶۲] و في ذلك قال صاحب البصائر ان يهد الحسين قتل حبيب فلقد هذ قتله كل ركن بطل قد لقي جبال الأعدى من حديد، فردها كالعهن لا يبالي بالجمع حيث توخى فهو ينصب كأنصاب المزن أخذ الثار قبل ان يقتلوه سلفا من منية دون من قتلوا منه للحسين حبيبا جامعا في فعالة كل حسن حبيب بن مظهر مكنى به ابوالقاسم فقهي اسدي می باشد او یکی از اصحاب و یاران بلند مقام رسالت (ص) بود ابن کلبی این موضوع را ذکر نموده است او پسر عموی ربیعۀ بن حوط بن رثاب مکنی به ابو ثور شاعر شجاع و نامدار می باشد. صاحبان سیره در تاریخ زندگی او نوشته اند: حبيب به كوفه کوچ نمود و از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علی (عليه السلام) قرار گرفت در تمام جنگهای او شرکت جست او یکی از خواص اصحاب و از حاملان راز و دانش علی (ع) بود و نگارنده در مورد شهادت او در حد توان در «نفس المهموم» آورده ام در جلالت شأن او کفایت می کند آنچه ابومخنف لوط بن يحيى ازدي از محمد بن قيس رويت نموده است و گوید: «هنگامی که حبيب به مظهر کشته شد کشته شدن او حسين (ع) را متزلزل نمود و گفت این ضایعه را به حساب خدا، می گذارم [۱۶۳] و شاعر گوید: اگر قتل حبيب، حسین را متزلزل نمود پس به یقین قتل او، تمام ارکان دین را متزلزل نمود. او پهلوانی بود که اگر با کوههای آهنین روبه رو می شد همه را همانند پنبه از هم باز می گشود... او هرگز از انبوه سپاه واهمه نداشت او به سوی سپاه سرازری می گشت همانند رعد و برق او پیش از قتل خود، انتقامش را باز پس گرفت با کشتن حبيب، دوستی از دوستان حسین را کشتند دوستی که جامع افعال زیبا و شایسته بود.

حکایة الشیخ التستری

و مما يشهد بجلالة حبيب (قدس الله روحه) ما حكى شيخنا الأجل ألمحدث المتبحر النورى (نور الله مرقدہ) فى كتاب «دار السلام»: قال حدثنى العالم الجليل و المعظم النبيل ألسیخ الأعظم الرفیع الشأن اللامع البرهان، كشاف حقایق الشریعة بطرائف البیان لم یطمئن انس قبله و لا جان ناموس العصر و فرید الدهر ألبدر الأنور شیخ المسلمین ألسیخ جعفر التستری ألمزین بوجوده المبارک فى هذه السنة ارض الغریقالم (دام ظلّه العالی) لما فرغت من تحصیل العلوم الدینیة فى المشهد الغروی و آن اوان النشر و وجوب الانذار رجعت الى وطنی و قمت باداء ما كان على من اهداء الناس على تفاوت مراتبهم و لعدم تضلعی بالأثار المتعلقة بالمواعظ و المصائب كنت مكتفيا بأخذ تفسیر «الصابی» بیدی على المنبر و القرائة مه فى شهر رمضان و الجمعات «و روضة الشهداء» للمولى حسین الكاشفی (المتوفى ۹۱۰ هـ. ق) [۱۶۴] فى أيام عاشوراء و لم اكن ممن يمكنه الأندار و الأبكاء بما أودعه فى صدرى الى أن مضى على، عام و قرب شهر محرم الحرام فقلت فى نفسى لیلۀ الى متى أكون صحفيا لافارق الكتاب؟ فمتم أنفكر فى تدبیر الغناء عنه و الأستقلال فى الخطاب، و سرحت برید فکری فى أطراف هذا المقام الى ان سئمت منه و أخذنى المنام، فرأيت كأنى بأرض كربلاء فى ایام نزول المواكب الحسينية فيها، و خيمهم مضروبة و عساكر الأعداء فى تجاهم كما جاء فى الرواية فدخلت على فسطاط سيد الأنام أبى عبدالله (عليه السلام) فسلمت عليه فقربنى و ادنانى و قال لحبيب بن مظهر ان فلانا و أشار الى ضيفنا، أما الماء فلا يوجد عندنا منه شىء و انما يوجد عندنا دقيق و سمن فقم و أصنع له منهما طعاما و أحضره لديه، فقام و صنع منه شيئا و وضعه عندى و كان معه. قاشوق فأكلت منه لقيمات و أنتبهت و اذا أنا أهتدى الى دقائق و اشارات فى المصائب و لطائف و كنايات فى آثار الأصائب ما لم يسبقنى إليها أحد، و زاد كل يوم الى ان اتى شهر الصيام و بلغت فى مقام الوعظ و البیان غاية المرام... [۱۶۵]. و ليعلم انه. قد روى عن حبيب ألهديث فى البحار قال محمد بن بحر الشيبانى فقد روى لنا عن حبيب بن مظاهر الأسدي (بيض الله وجهه) انه. قال

لحسین بن علی بن ابیطالب (علیهم‌السلام) ای شیء کنتم قبل ان یخلق الله عزوجل آدم (علیه‌السلام) قال کنا أشباح نور ندور حول عرش الرحمن فنعلم الملائکة، التسیح و التهلیل و التمجید. و لهذا تأویل دقیق لیس هذا مکان شرحه و قد بیناه فی غیره...» و اما ما فی کتاب الحج من «جواهر الکلام» عن حبيب بن مظهر قال ابتدأت فی طواف الفریضة فطفت شوطا فاذا انسان قد اصاب أنفی فأدماه فخرجت فغسلت ثم جئت فابدأت الطواف فذکرت ذلك لأبی عبد الله (علیه‌السلام) فقال بئسما صنعت؟ کان ینبغی لک أن تبنی ما طفت الیه اما انه لیس علیک شیء. فهل هو حبيب بن مظهر الأسدی (رحمة الله) و ابو عبدالله هو الحسين بن علی (علیه‌السلام) علی احتمال او هو غیره و لا نعرفه و هذا هو الظاهر لأن أبا عبد الله اذا اطلق فی الحدیث فالمراد منه جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله علیه) و حبيب بن مظهر الأسدی ما ادركه و الله العالم. داستانی از مرحوم شیخ جعفر شوشتریاز مواردی که به جلالت شأن و عظمت مقام حبيب بن مظهر، دلالت دارد رؤیائی است که شیخ اجل ما محدث متبحر نوری (اعلی الله مقامه و نور الله مرقده) در کتاب «دارالسلام» نقل نموده است و می گوید: که شیخ اجل، عالم جلیل القدر و اصیل استاد عظیم الشأن کشف حقایق شریعت، شیخ مسلمین شیخ جعفر شوشتری نقل نمودند در آن سالی که دیار نجف با وجود مبارک او مزین شده بود ایشان می گفت: «در ایامی که از تحصیلات علوم دینی از حوزه علمیه نجف، فارغ شدم و دوران نشر احکام و تبلیغ تعالیم عالییه اسلام فرارسید، به وطن مألوف خود «شوشتر» بازگشتم و به انجام وظائف دینی و نشر و تبلیغ احکام الاهی مبادرت ورزیدم و به هدایت و تبلیغ مردم پرداختم و چون تسلط کافی بر مواعظ و مصائب نداشتم از این رو به کتاب شریف تفسیر صافی فیض کاشانی اکتفا می نمودم آن را به دست می گرفتم در ماه رمضان و جمعه‌ها به جای منبر نوعا از آن تفسیر به مردم موعظه می نمودم و در مورد مصائب و روضه هم از کتاب «روضه الشهداء» [۱۶۶] تألیف ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ ه. ق) استفاده می کردم ولی از کسانی نبودم که انداز و گریانندن نصیب آنان شده باشد و از سینه و از حفظ، مردم را به فیض برسانم تا این که یک سال تمام سپری شد و ایام محرم که نزدیک می شد شبی با آشوب خاطر به خود می گفتم تا کی وضع به این منوال بگذرد؟ و تا چه زمان من ملاکتابی باشم و از روی کتاب و نوشته مطلب به مردم القاء نمایم، داشتم در مورد بی‌نیازی از کتاب و استقلال در حفظ، فکر می کردم و می اندیشیدم و به هر دری وسیله‌ای جولان فکر می دادم تا این که از هر وسیله‌ای ناامید و مأیوس شدم و خوابم گرفت و در حال رؤیا دیدم مثل این که در کربلا هستم در آن ایامی که موبکهای حسینی به سرزمین کربلا نازل می شدند، خیمه‌های آنان آماده می شد و سپاه دشمن در مقابل آنان قرار داشت به آن صورتی که در تواریخ و مقاتل آمده است من به چادر امام حسین (علیه‌السلام) وارد شدم به او سلام عرض کردم پس مرا به نزد خود فراخواند و نزدیک تر ساخت و رو به حبيب بن مظهر نموده و فرمود که فلانی (اشاره به سوی من) مهمان ما است پذیرائی کن هر چند آب در خیمه‌ها یافت نمی شود فقط پیش ما مقداری آرد و روغن وجود دارد بلند شو آن را آماده کن و از هر دو طعامی (قاووت) درست کن و پیش او بیاور! حبيب بلند شد و غذائی از آن دو آماده ساخت و پیش من گذاشت قاشقی هم همراه غذا بود پس چند قاشق از آن غذا خوردم و از خواب بیدار شدم پس از آن چند قاشق و غذای حسین (ع) بود که به نکته‌های باریک، و دقائق ظریف و کنایات لطیف پر از راز و رمز در مصیبت خوانی رهنمون شدم که پیش از آن به آن اشارات و لطائف، راه نجسته بودم و هر روز در حال فزونی و تزیید بود تا این که ماه مبارک رمضان فرارسید من در مقام وعظ و بیان به نهایت درجه‌ی آن رسیدم...» (مقام بلند وعظ و روضه مرحوم شوشتری بی‌نیاز از توصیف و کتاب خصائص حسینیّه او بهترین شاهد صدق این امر و تعبیر رؤیای او می باشد). این داستان می تواند نشانگر مقام و منزلت و موقعیت حبيب بن مظهر در پیشگاه اباعبدالله (ع) باشد. مؤلف گوید: دانسته شود که در بحار الأنوار توسط حبيب بن مظهر، حدیثی نقل شده است که گوید به ابی عبدالله (ع) عرض کردم پیش از آن که خداوند متعال آدم را خلق کند شما پیشوایان معصوم چه بودید؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: ما اشباح نوری بودیم که در اطراف عرش رحمان، دور می زنند، به فرشتگان و ملائک تسبیح، تهلیل، تمجید یاد می دادیم...» [۱۶۷]. و اما آن حدیثی که از طریق حبيب بن مظهر در کتاب حج جواهر الکلام آمده است که گوید: در طواف واجب بودم که چند دور طواف

نموده بودم که فردی از طواف کنندگان با بینی من برخورد نمود و خون از دماغم آمد پس از طواف خارج شدم و دماغ خود را شستم دوباره به مطاف برگشتم و طواف را از ابتداء شروع نمودم و این موضوع را به امام اباعبدالله (ع) گفتم: امام (ع) فرمود کار خوبی انجام نداده‌ای بر تو بود که از آنجا که طواف را رها نموده‌ای از همانجا شروع می‌کردی ولی اکنون چیزی بر ذمه‌ی تو نیست...» [۱۶۸]. آیا این فرد همان حبیب بن مظهر اسدی است؟ یا فرد دیگری است ظاهر امر این است وقتی در روایات و احادیث کلمه «اباعبدالله (ع)» به صورت مطلق و بی‌قرینه آمده باشد مقصود از آن جعفر بن محمد الصادق (علیه‌السلام) می‌باشد و حبیب بن مظهر اسدی از کسانی نیست که محضر شریف آن حضرت را درک و دریافت نموده باشد و الله العالم

انس بن الحارث

الثانی: انس بن الحارث الأسدی الکاهلی و کاهل بطن من أسد بن خزیمه کان انس صحابیا کبیرا ممن رأى النبی (صلی الله علیه و آله) و سمع حدیثه و کان فیما سمع منه و حدث به ما رواه جم غفیر من العامه و الخاصه عنه انه. قال سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول: و الحسین بن علی (علیهما السلام) فی حجره ان ابني هذا یقتل بارض من ارض العراق ألا فمن شهده فلینصره. ذکر ذلك الجزری فی «أسد الغابه» و ابن حجر فی «الأصابه» و غیرهما و لما راه انس فی العراق و شهده، نصره و قتل معه. قلت انی ذكرت مقتله فی «نفس المهموم» فلا نعیده و لکن ینبغی التنبیه علی شیء و هو أنه. قد قتل مع الحسین (علیه‌السلام) من أصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) جماعه ۱. - منهم انس بن الحارث الأسدی الکاهلی المذکور. ۲. - منهم حبیب بن مظهر (علی ما نقله ابن حجر). ۳. - منهم مسلم بن عوسجه الأسدی (علی ما ذکره ابن سعد فی الطبقات). ۴. - ألمقتول هانی بن عروه و فی الکوفه فقد ذکروا أنه بلغ نیفا علی الثمانین. ۵. - عبدالله بن یقطر الحمیری رضیع الحسین (علیه‌السلام)، کانت امه حاضنه للحسین کأم قیس بن ذریح للحسن (علیه‌السلام) و لم یکن رضع عندها ولکنه یسمى رضیعا له لحضانه امه له و ام الفضل ابن العباس لبأه کانت مریبه للحسین (علیه‌السلام) و لم ترضعه ایضا کما صح فی الأخبار أنه لم یرضع من غیر ثدی امه فاطمه (علیها السلام) و ابهام رسول الله (صلی الله علیه و آله) تازة و ريقه تارة أخری قال ابن حجر فی الاصابه انه کان صحابیا لأنه لده الحسین (علیه‌السلام). انس بن حارث أسدی انس بن حارث یکی دیگر از امویان کاهلی است کاهل شاخه‌ای از قبیله‌ی ابن خزیمه می‌باشد انس یکی از اصحاب کبار رسول خدا (ص) به شمار می‌آید: او از کسانی است که رسول خدا (ص) را دیده و حدیث و گفتگوی او را نیز شنیده است از احادیثی که او شنیده است و جمع کثیری از عامه و خاصه این حدیث را از او روایت نموده‌اند این حدیث است که می‌گوید: «از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت در حالی که حسین بن علی در آغوش او قرار داشت: این فرزندم حسین، در محلی از سرزمین عراق کشته می‌شود، آگاه باشید هر کس در آن روز حاضر باشد پس به او کمک نماید.» این حدیث از جزیری در «أسد الغابه فی معرقه الصحابه» و ابن حجر در «الأصابه» و جز آن دو روایت نموده‌اند. انس بن حارث بر اساس همین فرمان رسول خدا (ص) هنگامی که او را در عراق مشاهده نمود به کمک او شتافت و همراه او کشته شد. مؤلف گوید: شرح حال او در کتاب «نفس المهموم» به تفصیل ذکر نموده‌ام پس دوباره اعاده نمی‌کنم فقط چیزی که آگاهی و تنبه دادن لازم است این است که در کربلا پنج نفر از اصحاب رسول خدا (ص) حضور داشتند: پنج نفر از اصحاب رسول خدا (ص) در کربلا حضور داشتند اسامی آنان به ترتیب زیر می‌باشد: ۱ - انس بن حارث اسدی کاهلی همین شخصیتی که اجمالا شرح حال او گذشت. ۲ - حبیب بن مظهر بر اساس نقلی که ابن حجر در «الأصابه» آورده است. ۳ - مسلم بن عوسجه اسدی بنا به تحقیقی که صاحب طبقات در مورد او انجام داده است. ۴ - هانی بن عروه مرادی که به هنگام شهادت بیش از هشتاد سال عمر داشته است چون واقعه کربلا در سال ۶۱ رخ داد، پس یقینا رسول خدا (ص) را درک کرده است. ۵ - عبدالله بن یقطر حمیری هم شیری حسین (علیه‌السلام) مادر او دایه‌ی امام حسین (ع) بود آن چنان که ام‌قیس دایه و نگهدارنده امام حسن مجتبی (ع) بوده است ولی پیش او شیر نخورده بودند ولی به او هم «رضیع» می‌گویند چون مادرش نگهدار و

حافظ او بوده است و أم الفضل بن عباس لبابه مریه‌ی امام حسین (ع) بود بی آنکه به او شیر داده باشد چون در اخبار صحیحه وارد شده است که امام (ع) غیر از پستان فاطمه مادرش (فاطمه زهرا (س)) از کس دیگری شیر نخورده است.

جابر بن عروه

قلت و فی شرح قصیده ابی فراس عند ذکر مقتل الحسین (علیه السلام) و أصحابه. قال ثم برز جابر بن عروه الغفاری و کان شیخا و قد شهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله بدر و حنینا فجعل یشد وسطه بعمامة ثم شد حاجبیه بعصابه حتی رفعهما عن عینیه و الحسین (علیه السلام) ينظر الیه و هو یقول شکر الله سعیک یا شیخ! فحمل و لم یزل یقاتل حتی قتل ستین رجلا و اتشهد (رحمة الله علیه و رضوانه). ابن حجر در الأصابه می نگارد: «عبدالله بن یقطر صحابی بود چون او از نظر تاریخ ولادت، همزاد با حسین (ع) بودند مؤلف گوید: در شرح قصیده ابی فراس به هنگام کارزار ابا عبدالله الحسین (ع) و اصحاب یاران او آمده است: «سپس جابر بن عروه غفاری به مبارزه برخاست او شیخ کبیر و مرد سالمندی بود او در جنگهای بدر با حنین، فتح مکه در رکاب پیامبر اسلام (ص) بوده است او کمرش را با عمامه اش بست سپس صورت و رخسارش را محکم بست تا بالای برد امام هم به او تماشا می نمود و می گفت: «ای شیخ! خداوند از تو سعی تو را قبول نماید او حمله نمود مرتب مقاتله و نبرد می نمود تا به حدی که شصت تن از مخالفان را کشت تا به شهادت نائل آمد رحمت و رضوان الاهی شامل حالش باد!

ابوالشعناء

الثالث: ابوالشعناء و هو یزید بن زیاد مهاصر (بالصاد) اکندی البهدلی کان رجلا شریفا شجاعا فاتکا خرج الی الحسین (علیه السلام) من الکوفه من قبل ان یتصل به الحر و قد ذکرنا کلامه مع رسول ابن زیاد الی الحر و مقتله فی «نفس المهموم». ابوالشعناء: یزید بن زیاد بن مهاصر (با صاد) کندی بهدلی مکی یکی دیگر از اصحاب رسول خدا (ص) می باشد او مرد شریف شجاع و جسور و متهور بود او پیش از آن که حر بن یزید ریاحی به امام حسین (ع) برسد از کوفه خارج شد و به امام (ع) پیوست ما گفتگوی او را با فرستاده‌ی ابن زیاد به حر بن یزید در مقتل «نفس المهموم» ذکر نموده ایم.

ابوحجل

الرابع: ابوحجل و هو مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه الأسدی کان رجلا شریفا سریا عابدا متنسکا. قال ابن سعد [۱۶۹] فی طبقاته: «و کان صحابیا ممن رأى رسول الله صلی الله علیه و آله و روی عنه [۱۷۰] ألشعبی و کان فارسا شجاعا له ذکر المغازی و الفتوح الأسلامیه أبو حجل: او مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه اسدی یکی دیگر از اصحاب رسول الله می باشد او نیز مرد شریف، عابد، ناسک و یکی از اصحاب امام حسین (ع) بود. زهری (م ۲۳۰ ه. ق) در طبقات گوید: از جمله کسانی که رسول خدا (ص) را دیده اند و از او روایت نموده اند مسلم بن عوسجه اسدی می باشد از روایان او شعبی می باشد او فرد شجاع و ناموری بود و حضور او در غزوات و فتوحات اسلامی ذکر شده است [۱۷۱]

قیس بن مسهر

الخامس: قیس بن مسهر الصیداوی و کان رجلا شریفا فی بنی الصیداء شجاعا مخلصا فی محبه اهل البیت (علیهم السلام) و هو المراد من قول الکمیت: «و شیخ بنی الصیداء قد فاظ قبلهم... و صیداء بطن من بنی اسد و فاظ بالطاء المعجمه ای مات فاذا قلت فاظت نفسه فبا الضاد و اجازو الطاء و قد ذکرنا فی المقتل انه کان رسول الحسین علیه السلام الی اهل الکوفه فظفر به ابن زیاد فأمر بالقائه من اعالی

القصر فالقی من هناك فمات (رحمه الله) فلما بلغ نعيه الحسين (عليه السلام) تفرقت عيناه بالدموع و لم يملك دمعته ثم قرء: «فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلا و اجمع بيننا و بينهم فى مستقر رحمتك و غائب مذخور ثوابك». قيس بن مسهر صيداوياو مرد شريف و شجاع و مخلص محب اهل بيت (ع) از قبيله صيداء بود و هم او مورد نظر كميت شاعر محب اهل بيت (ع) است جائي كه از شيخ و بزرگ بنى الصيدا نام مى برد صيداء شاخه‌اى از بنى اسد مى باشد او سفير امام حسين (ع) به سوى مردم كوفه بود كه ابن زياد به او دست يافت و دستور داد او را از بالای قصر به پائين افكنند پس همان دم به فيض شهادت نائل آمد كه مورد رحمت و عنایت خدا قرار گیرد هنگامی كه خبر شهادت قيس به امام (ع) رسيد چشمان مبارکش پر از اشك شد و نتوانست نگهدار ريزش اشك گردد سپس اين آيه شريفه را تلاوت فرمود «فمنهم من قضى نحبه، و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا» [۱۷۲] و عرض كرد خدايا بهشت را منزل و مأواى ما و او قرار بده و بين ما و او در مستقر رحمت خود و در گنجينه پنهانى آن جمع بفرما! [۱۷۳].

موقع بن ثمامة

السادس: ألموقع بن ثمامة الأسدى و هو المراد من قول الكميت: «و ان اباموسى اسير مكبل» ألموقع بالواو و تشديد القاف و بعدها ألعين المهملة نزبة المعظم و هو فى الأصل بمعنى المبتلى بالمحن كذا ضبطه بعض اهل الأدب ولكن المشهور: ألموقع بالراء المهملة مكان الواو و ثمامة بالثاء المثناة المضمومة و الميم المخففة كان الموقع ممن جاء الى الحسين (عليه السلام) فى الطف و خلص اليه مع من خلص. قال ابومخنف: ان الموقع صرع فاستنقذه. قومه و اتوا به الى الكوفة فاخفوه و بلغ ابن زياد خبره فأرسل عليه ليقتله فشفع فيه جماعة من بنى اسد فلم يقتله و لكن كبله بالحديد و نفاه الى «الزارة» و كان مريضا من الجراحات التى به، فبقى فى الزارة مريضا مكبلا حتى مات بعد سنة و الزارة موضع «عمان» كان ينفى اليه زياد و ابنه من شاء من اهل البصرة و الكوفة. و ليعلم أنه. قد مات من انصار الحسين (عليه السلام) بعده من الجراحات غير الموقع نفران؛ اولهما: سوار بن منعم بن حابس بن أبى عمير بن نهم الهمداني النهمي و كان ممن اتى الى الحسين (عليه السلام) ايام الهدنة و قاتل فى الحملة الأولى فجرح و صرع (بص) قال فى الحدائق الوردية قاتل سوار حتى اذا صرع اتى به أسيرا الى عمر بن سعد فأرا قتله فشفع فيه. قومه و بقى عندهم جريحا حتى توفى على رأس ستة أشهر. و قال بعض المؤرخين أنه بقى أسيرا حتى توفى و أنما كانت شفاعته قومه ألدفع عن قتله و يشهد له ما ذكر فى القائميات من قوله (عليه السلام) السلام على الجريح المأسور سوار بن ابى عمير النهمي على انه يمكن حمل العبارة على اسره فى اول الأمر و النهمي بالنون المفتوحة و الهاء الساكنة و الميم و الفاء تصحيف. و ثانيهما: عمرو بن عبدالله الهمداني الجندعى بالجيم و النون المهملتين بعده نسبة الى جندع كقنفذ و بنو جندع بطن من همدان (بص) كان عمرو ممن أتى الى الحسين (عليه السلام) فوق صريعا مرتنا بالجراحات قد وقعت ضربة على رأسه بلغت منه فأحتمله. قومه و بقى مريضا من الضربة صريع فراش سنة كاملة ثم توفى على رأس السنة (رضى الله عنه) و يشهد له ما ذكر فى القائميات من قوله (عليه السلام) «السلام على الجريح المرتث عمرو الجندعى». و ليعلم أنه فصل: فى البحار روى فى بعض مؤلفات الأصحاب عن ابن عباس قال لما كنا فى حرب صفين دعا على (عليه السلام) ابنه محمد بن الحنفية و قال له يا بنى شد على عسكر معاوية فحمل على الميمنة حتى كشفهم ثم رجع الى أبيه مجروحا فقال يا ابتاه ألعطش! ألعطش! فسقاه جرعة من الماء ثم صب الباقي بين درعه و جلده فو الله لقد رأيت علق الدم يخرج من حلق درعه فأمهله ساعة، ثم قال له يا بنى شد على الميسرة، فحمل على ميسرة عسكر معاوية فكشفهم ثم رجع و به جراحات و هو يقول: ألماء ألماء يا اباه! فسقاه جرعة من الماء فصب باقيه بين درعه و جلده ثم قال يا بنى شد على القلب فحمل عليهم و قتل منهم فرسانا ثم رجع أبيه و هو يبكى و قد اثقلته الجراح فقام اليه أبوه و قبل ما بين عينيه و قال له فداك أبوك فقد سررتنى والله يا بنى بجهادك هذا بين يدي فما يبكيك؟ أفرحا أم جزعا؟ فقال يا أبى! كيف لا أبكى و قد عرضتني للموت ثلاث مرات فسلمنى الله و ها انا مجروح كما ترى و كلما رجعت اليك لتمهلنى عن الحرب ساعة ما

أمهلتی و هذان أخوای الحسن و الحسین ما تأمرهما بشیء من الحرب. فقام الیه امیر المؤمنین (علیه السلام) و قبل وجهه و قال له یا بنی أنت ابنی هذان ابنا رسول الله (صلی الله علیه و آله) أفلا- اصونهما عن القتل؟ فقال لی یا أبتاه جعلنی الله فداک و فداهما من کل سوء...» أقول: اذا كان الحسین (علیه السلام) حاضرا فی صفین و شاهدا ما فعل امیر المؤمنین (علیه السلام) بابنه محمد لما رجع من قتال الأعداء قائلًا ألعطش منه سقیة الماء و صب باقیة بین درعه و جلده لیسکن عنه حرارة الجراحات من الحديد المحمی فکیف یکون حاله (علیه السلام) یوم عاشورا اذا شهد ابنه علی بن الحسین (علیه السلام) راجعا من قتال الأعداء و قد اصابته جراحات کثیرة و هو یقول: یا ابة ألعطش قد قتلنی و ثقل الحديد قد أجهدنی و شکى الی ابيه العطش و شدة وقع الحديد المحمی من درعه علی جراحاته و لم یکن لأبيه (علیه السلام) ماء یبرد کبده و یسکن حرارة جراحاته فکی (علیه السلام) و قال و اغوثاه! یا بنی قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدک محمدا (صلی الله علیه و آله) فیسقیک بکأسه الأوفی شربة لا تظمأ بعدها أبدا. هذا و یحتمل ان یکون مراد علی بن الحسین (علیه السلام) من ثقل الحديد کثرة عسکر الخالفین و ما قاسی منهم فانه (سلام الله علیه) اختص من بین الشهداء بکثرة الحملات و الشد علی القوم حتی قال الراوی فی حقه: «و شد علی الناس مرارا و قتل منهم جمعا کثیرا حتی ضج الناس من کثرة من قتل منهم». و فی بعض التواریخ ان حملاته بلغت اثنی عشر مرة. و أما التعبير عن العسکر بالحديد، فهذا تعبير شایع و قد تقدم کلام الشیخ الکشی فی حیب من مظهر «رحمة الله علیه» و کان حیب من السبعین الرجال الذین نصروا الحسین (علیه السلام) و لقوا جبال الحديد...» ثم انی لما ذكرت مقتله (علیه السلام) فی «نفس المهموم» فأکتفی هیهنا عن ذکر مقتله بمختصر من الکلام. موقع بن ثمامه ی اسدیموقع بن ثمامه یکی دیگر از اسدیان می باشد و هم او منظور کمیت از کلمه (و أن أباموسی أسیر مکبل) می باشد. کلمه موقع با واو و تشدید قاف و عین مهمله به معنای مبتلا به اندوه و محنت می باشد و اهل ادب این گونه ضبط کرده اند ولی مشهور مرقع با راء مهمله به جای واو می باشد و ثمامه با ثاء سه نقطه و مضموم با میم مخففه می باشد او نیز از کسانی بود که به کمک امام حسین (ع) در کربلا شتافت و یکی از مخلصین او قرار گرفت ابو مخنف گفته است: موقع به حال غشوه افتاد ولی قوم او، او را نجات دادند و به کوفه آوردند و از مأمورین ابن زیاد پنهان داشتند ولی خبر او به گوش ابن زیاد رسید پس افرادی فرستاد که او را بکشند ولی جمعیت او قیام کردند پس از قتل او گذشت ولی با آهن مکبل نمود و دستنبد زد و به محلی به نام «وزاره» تبعید نمود و در اثر جراحاتی که به او رسیده بود در آن محل پس از یک سال از دنیا رفت «زاره» محلی در عمان می باشد که زیاد و پسر او هر که را می خواست از اهل بصره و کوفه به آنجا نفی بلد می نمود. مؤلف گوید: بهتر است دانسته شود که در اثر جراحات وارده غیر از او دو نفر دیگر نیز از دنیا رفته اند ۱ - سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر بن نهم همدانی نهمی، او از کسانی بود که در ایام صلح به حضور امام (ع) رسیده بود در حمله اول مجروح شد و به حال غشوه افتاد و به صورت اسیر به پیش ابن سعد بردند قوم او پیش ابن سعد شفاعت نمودند و خلاصی یافت او به حال جراحات باقی بود تا پس از ۶ ماه در گذشت و برخی از مورخین نوشته اند او در حال اسیری باقی بود تا درگذشت، شفاعت قوم او فقط جهت دفع قتل او بود که او را نکشتند شاهد این سخن آن عبارتی است که در «القائمیات» آمده است که گوید: «السلام علی الجریح سوار بن ابی عمیر النهمی» و شاید گفت مقصود اسارت او در آغاز کار بوده باشد، نهمی تصحیف است و اصل آن نهمی با نون مفتوحه و هاء ساکنه می باشد. دومی از مجروحین عمرو بن عبدالله همدانی جندعی می باشد بنو جندع شاخه‌ای از همدان می باشد او نیز از کسانی بود که در ایام آرامش به طرف امام (ع) به کربلا آمده بود و همراه آن حضرت بود. در کتاب «الحدائق الوردیه» آمده است که او در رکاب امام به مقاتله پرداخت و به حال غشوه افتاده و جراحات فراوانی برداشت ضربتی هم به سرش رسیده بود کسان و عشیره اش او را حمل نمودند و او در اثر آن ضربت، یکسال تمام بستری یود تا پس از یکسال درگذشت (خداوند متعال از او خشنود و راضی باشد) و به این امر گواهی می دهد آنچه در «قائمیات» آمده است که می گوید: «السلام علی الجریح المرء عمرو الجندعی» داستانی از محمد بن حنفیه: در کتاب بحار الانوار از برخی از تألیفات اصحاب ما از ابن عباس روایت نموده است که هنگامی که ما در جنگ صفین بودیم علی (ع) فرزندش محمد بن حنفیه را

خواند و به او فرمود: پسر! به. قشون معاویه یورش ببر او به سمت راست قشون حمله‌ور شد به حدی که سمت راست سپاه معاویه را بازگشود سپس با بدن مجروح به سوی پدرش بازگشت و عرض کرد: پدر جان العطش! العطش! پس علی (ع) جرعه‌ای از آب به او داد سپس باقیمانده‌ی آب را بین بدن و زره او ریخت ابن‌عباس گوید: به خدا قسم دیدم که قطرات خون از حلقه‌های زره او، بیرون می‌زند پس ساعتی به او استراحت داد سپس فرمود: پسر! به سمت میسره و چپ لشکر حمله نما پس او به سمت میسره‌ی لشکر حمله نمود پس آن جناح را نیز متفرق ساخت و دوباره برگشت در حالی که جراحات بسیاری برداشته بود و باز می‌گفت: پدرجان! العطش! العطش! پس علی (ع) ظرفی از آب به او دادند پس از سیراب شدن او قسمتی از باقیمانده‌ی آن را به بدن او ریخت سپس به او فرمود: پسر! به. قلب لشکر حمله نما! پس محمد بن حنفیه به جمع لشکر حمله نمود و تعدادی از سوارکاران سپاه را کشت باز به سوی پدر برگشت در حالی که او گریه می‌کرد و جراحاتها بر او سنگینی می‌نمود پس پدرش به طرف او برخاست ما بین دو چشم او را بوسید فرمود پدرت فدای تو باد! به خدا پسرم تو مرا خوشحال کردی تو با این جهاد و مبارزات مرا بسیار شادمان نمودی ولی به من بگو گریه‌ات برای چیست؟ آیا از شادی و سرور است یا از جراحاتها و ناراحتی؟ عرض کرد پدرم چرا گریه نکنم در صورتی که شما سه بار مرا در معرض کشتن قرار دادید ولی خداوند متعال مرا سالم نگهداشت و هم اکنون به طوری که می‌بینید مجروح هستم و هر چه برگشتم تا لحظه‌ای به من رخصت و استراحت بدهید اما شما مهلت ندادید این دو برادران عزیزم حسن و حسین حاضر هستند ولی آنان را به جنگ و جهاد دستور ندادی؟ امیرالمؤمنین با شنیدن این سخن بلند شد و دوباره صورت او را بوسید و فرمود: پسرم علت این که به تو دستور جنگ دادم و به حسین دستور ندادم از آن جهت است که تو فرزند و پسر منی ولی این دو تا فرزندان رسول خدا (ص) هستند آیا من نباید آنها را از جنگ محفوظ و مصون نگهدارم؟ محمد حنفیه پس از شنیدن توضیحات پدر عرض کرد: پدر جان! خداوند متعال مرا فدای تو و آنان از هر ناگواری و بدی حادثه. قرار دهد! مؤلف گوید: اگر حسین (ع) حاضر در صفین می‌بود و شاهد عملیات امیرالمؤمنین (ع) بودند که با پسرش محمد چگونه رفتار می‌نماید هرگز از قتال و مبارزه‌ی دشمن دست بر نمی‌داشت تا بگوید: العطش و باقی آب را به زره و بدنش بریزد تا حرارت جراحات بدن داغ او آرامش پیدا نماید پس چگونه می‌شد حال آن حضرت (ع) را در روز عاشورا وقتی که تماشاگر بود هنگامی که فرزندش علی بن‌الحسین (ع) از کارزار دشمن برمی‌گشت و جراحات فراوانی هم به بدن مبارکش رسیده بود و می‌گفت: پدر جان! تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن مرا به زحمت و مشقت افکند او شکایت از عطش و از شدت قرار گرفتن آهن داغ از زره به جراحتش می‌نمود ولی پدرش آبی در اختیار نداشت که جگر او را خنک کند و حرارت جراحات او را آرامش بخشد. پس گریه‌اش گرفت و فرمود: پسر! کمی هم مقاتله و مبارزه نما هر چه زودتر به دیدار جدت محمد رسول خدا (ص) نائل می‌گرددی و با کاسه‌ی پر آب تو را سیراب می‌نماید که هرگز عطش و بی‌آبی به سراغت نیاید. در برخی از تواریخ نوبت حمله‌های پی در پی علی بن‌الحسین (ع) را ۱۲ بار نگاشته‌اند اما تعبیر آوردن از قشون به آهن، این یک تعبیر رسا در عرف رزم می‌باشد و سخن شیخ کشی در مورد حبیب بن مظهر (ره) گذشت جایی که می‌گفت: «حبیب از آن هفتاد مرد سلحشوری بود که به یاری حسین علیه‌السلام شتافتند و با کوههای آهنین روبه‌رو گشتند...»

علی بن‌الحسین

کان علی بن‌الحسین (علیه‌السلام) من أصبح الناس وجها و أشبههم خلقا و خلقا و منطلقا برسول الله صلى الله عليه و آله و كان قد ربي في حجر عمه الحسن و أبيه الحسين (عليهما السلام) و أدب بآدابهما كما يشهد لذلك ما في الزيارة المعترفة المنقولة في الكافي و التهذيب و النهاية في السلام بقوله: «السلام عليك يا بن الحسن و الحسين» فلما لم يبق مع أبيه يوم عاشوراء سوى أهل بيته بعثته نفسه الأبية على مصادمة خيل أهل الغواية و حركته الحمية الهاشمية على اقتناص ارواح أهل الضلالة فخرج إلى القوم يسحب ذلاذلا درعة

ایسا من الحیوة عازما علی الموت و أبوه ينظر اليه نظرة آیس منه باکیا عینه محترقا قلبه مظهرا حزنه الی الله تعالی کما فی بعض المقاتل المعتره انه (علیه السلام) رفع شیبته نحو السماء و کان لسان حاله اصابتنی مصیبه فجیعه و داهیة عظیمة فانما اشکوا بئی و حزنی الی الله» لأن الأخذ باللحیة من علامه هجوم الحزن و كثرة الأغمام کما اشار بذلك شیخنا رئیس المحدثین ابوجعفر بن بابویه القمی [۱۷۴] فحمل علی بن الحسین (علیه السلام) علی القوم و هو یقول: أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله أولى بالنبی أضربکم بالسیف حتی ینثنی ضرب غلام هاشمی علوی و لا أزال الیوم أحمی عن أبی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی فزحزح الناس عن أماکنهم و نهضهم عن مواضعهم حتی قتل علی عطشه، ماءً و عشرين رجلا. قال أبو الفرج: فجعل یشد علیهم ثم یرجع الی أبیه فیقول: یا ابة ألعطش! فیقول له الحسین (علیه السلام) اصبر حبیبی فانک لا تمسی حتی یسقیک رسول الله (صلی الله علیه و آله) بکأسه و جعل یکر کره بعد کره حتی رمی بسهم فوق فی حلقه فخرقه و اقبل ینقلب فی دمه ثم نادى یا أبتاه علیک السلام هذا جدی رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقرءک السلام و یقول عجل القدوم الینا و شهق شهقة فارق الدنیا (علیه السلام). علی اکبر (ع) مؤلف گوید: چون شرح حال و تفصیل قتال حضرت علی اکبر (ع) در کتاب «نفس المهموم» به تفصیل ذکر نموده‌ام در اینجا به ذکر کوتاه سخن اکتفا می‌نمایم: «علی بن الحسین (علیهما السلام) از زیبا رخسارترین افراد و از شبیه‌ترین مردم از نظر خلقت، خلق و خوی و منطبق به پیامبر اسلام (ع) بودند او در دامن تربیت عمویش امام حسن (ع) و پدرش امام حسین (ع) تربیت یافت و با آداب و اخلاق و رفتار آنان بار آمد آنچنان که به این امر گواهی و شهادت می‌دهد آنچه در زیارتنامه‌ی معتبر و منقول در کافی و تهذیب آمده است که گوید: «السلام علیک یا بن الحسن و الحسین (ع)» هنگامی که در روز عاشورا در محضر پدرش جز او از خاندان امامت کس دیگری از اصحاب و یاران باقی نماند نفس شجاع و روحیه تسلیم ناپذیر او را واداشت که به رودروئی اهل ضلالت قیام ورزد و حکمیت و غیرت هاشمی‌اش او را تحریک نمود که به گرفتن ارواح اهل ضلالت و بطلان، برخیزد پس در حالی که مایوس از زندگی و حیات بود به سوی آنان رخت برکشید او به میدان رفت در حالی که پدرش به حال یأس و نومیدی به او، می‌نگریست چشمانش گریان و قلبش سوزان بود ولی درد دل را فقط به خداوند متعال اظهار می‌داشت در برخی از مقاتل معتبره آمده است که امام (ع) محاسن خود را به سمت آسمان گرفت زبان حالش با خدای متعال این بود خدایا! مصیبت دردناک و حادثه‌ی بزرگی به من رسیده است درد و اندوه خود را فقط به شما شکایت می‌کنم» به دست گرفتن محاسن خود نشانی از کثرت هم و اندوه می‌باشد آنچنان که شیخ ما رئیس و شیخ محدثین ابوجعفر ابن بابویه قمی گفته‌اند [۱۷۵] علی اکبر به قوم حمله نمود و می‌گفت: «من علی بن الحسین بن علی هستم ما قسم به بیت خدا سزاوارترین مردم به پیامبر خدا هستم شما را با شمشیرم می‌زنم تا شمشیرم کج گردد تا ضرب و شت جوان هاشمی علوی را در نامید من امروز حمایتم را از پدرم هرگز قطع نمی‌کنم به خدا قسم هرگز فرزند زنازاده نمی‌تواند در بین ما حکومت و فرمانروائی داشته باشد» همراه رجز و معرفی خویشان به دشمن حمله می‌کرد ابوالفرج گوید: «او با شدت و حدت به دشمن حمله می‌برد سپس به سوی پدر بازمی‌گشت و می‌گفت: پدر جان! عطش و بی‌آبی مرا کشت. پدر به او دلداری می‌داد و می‌فروود حبیب من! صبر کن دیری نمی‌پاید که جدت رسول خدا تو را سیراب می‌نماید» او مرتب پست سر هم حملات خود را تکرار می‌نمود تا این که تیری از سوی دشمن به گلویش رسید و گلوی او پاره نمود و به خون آغشته گردید سپس فریاد برآورد پدر جان! این است جدم رسول خدا (ص) که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: هر چه زودتر به سوی ما بشتاب پس از این جمله بود که فریاد می‌کشید و جان به جان آفرین تسلیم نمود که درود خداوند متعال بر او باد!

حضرت ابوالفضل العباس

فصل: روی أهل السیر و الأخبار: ان النبی (صلی الله علیه و آله) مر بنفر من قریش و قد نحرُوا جزورا و کانوا یسمونها «الفهیره» و یجعلونها علی النصب فلم یسلم علیهم حتی انتهى الی دار الندوة [۱۷۶] فقالت قریش أیمر بنا ابن ابی کبشه و لا یسلم علینا فأیکم یاتیه

فیفسد علیه (صلوٰه) فقال عبدالله بن الزبیری السهمی انا افعل فأخذ الفرث و الدم فانتهی به الی النبی (صلی الله علیه و آله) و هو ماجد فملاء به ثیابه فأنصرف النبی (صلی الله علیه و آله) حتی اتی عمه أباطالب (رضی الله عنه) فقال له یا عم! من انا؟ فقال و لم یابن أخی؟ فقص علیه القصة فقال و أين ترکتم؟ فقال بالأبطح. فنادی فی قومه یا آل عبدالمطلب یا آل هاشم! یا آل عبدمناف! فاقبلوا الیه من کل مکان ملبین فقال لهم: کم انتم قالوا نحن أربعون قال خذوا سلاحکم فأخذوا سلاحهم فانطلق بهم حتی انتهى الیهم فلما رأت قریش اباطالب ارادت أن تتفرق فقال و رب البیت لا یقوم منکم احد الا جللته بالسیف ثم أتى الی صفاء صفاء كانت بالأبطح بضربها ثلاث ضربات فقطع منها ثلاثه أنهار ثم قال یا محمد سألت من أنت؟ ثم أنشأ یقول: أنت الأمين محمد قرم اغر مسودلمسودین أکارم طابوا و طاب المولدنعم الارومه أصلها عمرو الخضم الاوجدهشم الریبکه فی الجفان و عیش مکة انکدفجرت بذلك سنه فیها الخیزه تثرود لنا السقایه للحججج بها یماث العنجدو المأ زمان [۱۷۷] و ما حوت عرفاتها و المسجدأنی تضام و لم امت و انا الشجاع العربدو بنو أبیک كأنهم اسد العرین توقدو لقد عهدتک صادقاً فی القول لا تتفندما زلت تنطق بالصواب و انت طفل امردمبیدی النصیحه جاهدا و بک الغمامه ترعدیسقی بوجهک صوبها قطراتها و الجدجدفبک الوسیله فی الشدائد و الربیع المرفدثم قال: یا محمد أیهم الفاعل؟ فأشار النبی (صلی الله علیه و آله) ای ابن الزبیری [۱۷۸] فدعاه أبوطالب فوجا أنفه حتی أدماها ثم أمر بالفرث و الدم فأمر علی رؤس الملاء ثم قال یا ابن أخی؟ أرضیت؟ ثم قال سألت من أنت أنت محمد بن عبدالله ثم نسبه الی آدم علیه السلام قال أنت و الله أشرفهم حسبا و أرفعهم منصبا یا معشر قریش من شاء منکم أن یتحرك فلیفعل أنا الذی تعرفونی. أقول ما ورد فی نصره أبی طالب لرسول الله (صلی الله علیه و آله) یدا و لسانا و ذبه عنه (صلی الله علیه و آله) فهو أكثر من ان یدکر و کان النبی (علیه السلام) فی أيام الحصار اذا اخذ مضجعه و نامت العیون جاءه أبوطالب رحمه الله علیه فأنهضه عن مضجعه. و أضجع علیا (علیه السلام) مکانه و وکل علیه (صلی الله علیه و آله) ولده و ولد اخیه فقال (علی علیه السلام) یا ابتاه انی مقتول ذات لیله فقال ابوطالب (سلام الله علیه): اصبرن یا بنی فالصبر أحجی کل حی مصیره لشعوب قد بلوناک و البلاء شدید لعداء النجیب و ابن النجیب ان تصبک المنون بالنبل تتری فمصیب منها أو غیر مصیب کل حی و ان تطاول عمرا اخذ من سهامها بنصیب فقال علی (علیه السلام): تأمرنی بالصبر فی نصر احمد و والله ما قلت الذی قلت جازعاو لكننی احببت ان تر نصرتی و تعلم انی لم ازل لک طائعاو سعیی لوجه الله فی نصر احمد نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) ما زالت قریش کاعه عنی، حتی مات ابوطالب. و لقد اجاد ابی الحدید فی قوله: و لولا- ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخص فقامافذاک بمکه آوی و حامی و ذاک یترب جس الحماما حضرت ابوالفضل العباسنخست پیش مقدمه ای گفته می شود: اهل خبر و سیره روایت نموده اند که پیامبر خدا (ص) روزی به جمعی از مردم قریش عبور نمودند آنان شتری را نحر کرده بودند و گوشت آن را روی چوبه های انصار قرار داده بودند و به آن «فهیره» می گفتند پیامبر خدا به آنان (که مشغول امر خلافتی بودند) سلام نکرد تا به دارالندوه [۱۷۹] رسید. قریش عصبانی شدند و گفتند آیا ابوالبشر از ما عبور می کند و به ما سلام نمی کند کیست که این شکمباره را بردارد و به سوی او پرت کند و حال او را بگیرد. از میان آن جمع: عبدالله بن زبیری سهمی اعلام آمادگی نمود و گفت: من می توانم. پس او شکمباره ی شتر را برداشت و به سوی پیامبر خدا (ص) روانه شد و به سوی او افکند. پیامبر خدا (ع) پس از این جسارت بزرگ پیش ابوطالب رفت وقتی به حضورش رسید عرض کرد: عموجان! من کی هستم؟ ابوطالب گفت: پسر برادر من چرا این گونه سخن می گوئی؟ رسول خدا (ع) داستان ابن زبیری را تعریف کرد و او را در جریان واقعه قرار داد ابوطالب گفت: آنان اکنون کجا هستند؟ فرمود: من آنان را در محل «أبطح» ترک نمودم. ابوطالب در میان قوم فریاد برآورد! ای فرزندان عبدالمطلب! ای فرزندان هاشم! ای فرزندان عبدمناف! وقتی آنان صدای ابوطالب را شنیدند از هر سو او را احاطه کردند و به دعوت او پاسخ مثبت دادند ابوطالب رو به آنان گفت: شما چند نفر هستید؟ گفتند: چهل تن. فرمود: سلاحهای خود را بردارید و همراه من بیاید تا به سوی قریشیان برویم. هنگامی که قریشیان ابوطالب را در آن وضع و حالت دیدند خواستند پراکنده شوند. ابوطالب گفت: قسم به صاحب کعبه اگر یک نفر از شما از جای خود تکان بخورد با شمشیر

سر او را به هدر خواهم فرستاد سپس ابوطالب به سمت «صفاء» که در ابطح بود آمد سه ضربت بر آن فرود آورد و سه شقه از آن برید و رو به پیامبر اسلام کرد و فرمود: محمد تو سوال کردی که تو کیستی؟ سپس این اشعار را انشاء نمود که خلاصه مضمونش آن است «تو محمد امین هستی بزرگواری و سرور سروران مکرم هستی، اصل و تبار تو پاکیزه و ولادت تو پاکیزه‌تر از همگان می‌باشد. تو از یک اصل و ریشه‌ی اصیل متولد شده‌ای تو در میان مردم مکه، سنت و روش عالی به وجود آورده‌ای آن چنان که از سابق نان و آب حجاج و سقاییت از آن ما بود، من خود شجاع و فرزندان فامیل تو همگی شیران دلاور می‌باشند من خودم با تو پیمان می‌بندم و هرگز از آن پیمان بر نمی‌گردم تو از آن دوران کودکی در مسیر حق و صواب ره می‌سپری تو آشکار کننده راستی و صداقت و جهادگر در آن راه هستی، به برکت وجود تو ابرقظرات بارش خود را فرود می‌آورد. تو مشکل گشای شدائد و تنگناها هستی تو بهار همیشه باران می‌باشی. فرمود به من بگو کدام یک از اینان چنین جسارتی در حق تو مرتکب شدند؟ پیامبر خدا (ص) به ابن زبیری [۱۸۰] اشاره نمود ابوطالب او را فراخواند سر و صورت او را خونین ساخت. سپس دستور داد شکمباره را جلو چشم مردم به سر و صورت او بریزند سپس فرمود: پسر برادرم آیا راضی و خشنود شدی؟ سپس دوباره فرمود تو بودی که سوال می‌کردی من کیستم؟ تو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هستی سلسله نسب او را تا آدم بازگو نمود و افزود به خدا قسم تو شریف‌ترین قریش و دارای بالاترین نسب در میان آنان هستی. هم‌زادش قریش و هم مولد تو پاک و پاکیزه است تو ریشه و شاخه پاک‌ی داری... تو شجاع و نیرومندی تو شیر بیشه شجاعت هستی و من تصمیم دارم صادقانه با تو همکاری داشته باشم سپس رو به آن نادانان فرمود: ای گروه. قریش! پس از این هر کس بخواهد چنین حرکتی داشته باشد با من روبه‌رو خواهد بود. مؤلف گوید: آنچه در مورد یاری و نصرت ابوطالب در مورد پیامبر خدا (ص) وارد شده است چه از نظر قولی یا عملی خیلی بیش از آن است که به. قلم آید یا به زبان بازگو شود او بود که در ایام محاصره در خوابگاه او حاضر می‌شد و آن گاه که چشمها در خواب بودند ابوطالب او را از بستر بلند نمود و علی را به جای او قرار داد: فرزندان و فرزندان فرزندان را به او موکل نمود علی (ع) عرض کرد: پدر جان من امشب کشته خواهم شد ابوطالب او را به صبر و استقامت و پایداری فراخواند... پسر من! صبر کن که صبر راه معقولی است چون تمام زندگان مسیرشان به پراکندگی تو را امتحان نموده‌ایم و امتحان سخت و شدید است آن هم در راه نجیب و فرزند نجیب هر زنده‌ای روزی جهان را ترک خواهد کرد و از سهام تیر اجل نصیبی خواهد گرفت. پیامبر خدا می‌فرماید: «قریش از من دوری و فاصله داشتند تا روزی که عمویم ابوطالب از دنیا رفت! ابن ابی‌الحدید گوید: لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخص فقاما فذاک بمکه آوی و خاص و ذاک بیثرب جس الحماما

شهادت جانسوز سقای کربلا

اشاره

العباس بن علیقت و لقد اقتدی بهما فی ذالک سیدنا و مولانا العباس بن علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) فی نصره لأبن رسول الله صلی الله علیه و آله و مواساته له (علیه‌السلام) فأشبهه فعاله فعال آباءه فأنظر الی قوم ابی‌طالب فی نصرته لرسول الله (صلی الله علیه و آله) فی ایام الحصار: تحسبونا خاذلین محمدا لدی غربه منا و لا متقرب ستمنعه منا ید هاشمیه و مرکبها فی الناس اخشن مرکب ثم انظر الی قول نافلته ابی‌الفضل العباس (علیه‌السلام) فی نصرته لأبن رسول الله (صلی الله علیه و آله) فی یوم عاشوراء: و الله ان قطعتم یمینی انی احامی أبدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین الی غیر ذلک و لعل الی ذلک أشیر فی زیارته المنقوله عن الشیخ المفید و غیره بهذه الفقره فألحقک الله بدرجه آباءک فی دار جنات النعیم. وصل: روی الشیخ الأجل علی بن محمد الخراز القمی عن عمار انه کان مع رسول الله (صلی الله علیه و آله) فی بعض غزواته فقال له النبی (صلی الله علیه و آله) فی بعض حدیثه یا

عمار! سیکون بعدی فتنه فاذا كان ذلك فأتبع عليا (عليه السلام) و حزبه فإنه مع الحق و الحق معه، يا عمار انك ستقاتل بعدى مع علي (عليه السلام) صنفين الناكثين و القاسطين ثم يقتلك الفئة الباغية. قال: قلت يا رسول الله! أليس ذلك علي رضا الله و رضاك، قال نعم: علي رضا الله و رضاي و يكون آخر زادك شربة من لبن تشربه. فلما كان يوم صفين خرج عمار بن ياسر الى امير المؤمنين (عليه السلام) فقال له يا أبا رسول أتأذن لي في القتال؟ قال مهلا رحمك الله فلما كان بعد ساعة أعاد عليه الكلام فأجابه (عليه السلام) بمثله فأعاد عليه ثالثا فبكى امير المؤمنين (عليه السلام) فنظر اليه عمار فقال امير المؤمنين انه اليوم الذي وصفه لي (رسول الله صلى الله عليه و آله) فنزل امير المؤمنين (عليه السلام) عن بغلته و عائق عمارا و ودعه ثم قال يا ابا اليقظان جزاك الله عن الله و عن نبيك خيرا فنعم الأخ كنت، و نعم صاحب كنت، ثم بكى عمار ثم قال والله يا امير المؤمنين ما تبعتك الا ببصيرة فاني سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول يوم حنين يا عمار! ستكون بعدى فتنه فاذا كان ذلك فاتبع عليا و حزبه فانه مع الحق و الحق معه و ستقاتل بعدى الناكثين و القاسطين فجزاك الله يا امير المؤمنين! ثم برز الى القتال ثم دعا بشربة من ماء فقيل: ما معنا ماء فقام اليه رجل من الأنصار فأسقاها شربة من لبن، فشربه ثم قال هكذا عهد عهد الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان يكون آخر زادى من الدنيا شربة من اللبن ثم حمل علي القوم فقتل ثمانية عشر، فخرج اليه رجلان من اهل الشام قطعنا فقتل (رحمة الله عليه). فلما كان الليل طاف امير المؤمنين (عليه السلام) في القتلى فوجد عمارا ملقى فجعل رأسه على فخذه ثم بكى (عليه السلام) و أنشأ يقول: ألا يا أيها الموت الذي لست تاركى أرحنى فقد افيت كل خليل اراك بصيرا بالذين احبهم كأنك تنحو نحوهم بدليل قلت: اذا كان حال امير المؤمنين (عليه السلام) بعد قتل عمار هكذا فكيف يكون حال ابنه الحسين (عليه السلام) بعد قتل أخيه و ناصره العباس و قد رآه ملقى على الأرض مقطوع اليدين معفر الخدين مخرج بالدماء مرمل بالعراء. روى أن في غزوة احد لما قتل حمزة (رضى الله عنه) شق بطنه و أخذ كبده و مثل به فلما وضعت الحرب اوزارها قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) من له علم بعمى حمزة؟ فقال له الحارث بن صمء انا اعرف موضعه، فجاء حتى وقف على حمزة فكره ان يرجع الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيخبره فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) لأمير المؤمنين (عليه السلام) يا علي! اطلب عمك فجاء علي (عليه السلام) فوقف على حمزة فكره ان يرجع الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فجاء رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى وقف عليه فلما رأى ما فعل به بكى ثم قال اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان علي ما أرى ثم قال لئن ظفرت لأمثلن و لأمثلن فأنزل الله عزوجل و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) اصبر أصبر. و روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) ألقى على حمزة برده كانت عليه فكانت اذا مدها على رأسه بدت رجلاه و اذا مدها على رجليه بدأ رأسه فمدها على راسه و القى على رجليه الحشيش. و قال لولا أن احزن نساء عبدالمطلب لتركته للعقبان و السباع حتى يحشر يوم القيامة من بطون السباع و الطيور. هذا و اما العباس (سلام الله عليه) فقد انفلق هامته في يوم عاشورا و قطعت يدها و قتل بعد ان أثنى بالجراح و اخذ حكيم بن الطفيل (أخزاه الله) سلبه فلما رآه الحسين (عليه السلام) بكى. و حكى عنه (عليه السلام) قال: «ألان انكسر ظهري، و قلت حيلتي. شهادت جانسوز سقاي كربلا اگر ابوطالب و پسرش علي (ع) نبودند دين اسلام قوام تشخصى نداشت آرى ابوطالب در مکه و پسرش علي (ع) نیز در مدینه به نصرت و یاری او شتافتند در مورد کمک و نصرت پیشوا و رهبر، عباس بن علی بن ابیطالب (عليهم السلام) نیز به آنان اقتداء نمود و رفتار او همانند رفتار و کردار پدران خود بود به نگر به شباهت کلام و وحدت مرام تا چه حد بین این خاندان حاکمیت دارد جائی که ابوطالب در محاصره‌ی شعب در نصرت رسول خدا (ص) می گوید: خیال نکنید ما محمد را تنها و بی کس رها می کنیم و به کمک و نصرت او نمی آئیم داستان هاشمی دقیقا او را حفاظت و حراست می کند و مرکب هاشمیان خشن ترین مرکبها می باشد. آنگاه به کلام و سخن ابوالفضل العباس (ع) بنگر جائی که می گوید: «به خدا سوگند اگر شما دست راست مرا قطع کردید من همواره از دین و آئین خود، و از امام و پیشوای خودم که پیشوای راستین و صادقی می باشد و امامی که از نسل پیامبر، پاک و امین است، حمایت و یاری خواهم نمود. و جز این کلمات که در مواقع حساس و لازم بیان فرموده است شاید به همین تشابه اشاره شده است آنچه در زیارتنامه‌ی منقول او از

شیخ مفید (ره) و دیگران با این فقره آمده است: «پس خداوند متعال تو را به درجات آباء و نیاکان خود در نعمتهای بهشت جاودان لایح حق فرماید!» شیخ بزرگوار علی بن محمد خراز قمی از عمار یاسر روایت نموده است که همراه پیامبر بزرگوار اسلام (ص) در برخی از غزوات او بودم که در برخی از گفتگوها به من فرمودند: عمار! پس از من فتنه‌ای رخ خواهد داد در چنین صورتی تو از علی (ع) و گروه او پیروی نما چون او همیشه با حق و حق نیز همراه اوست. عمار! بدان پس از من، دو گروه با علی (ع) مقاتله می‌کنند: ناکثان (پیمان شکنان!) و قاسطان (فزونی طلبان) سپس گروه جفاکار تو را خواهد کشت. عمار گوید: به محضر رسول خدا (ص) عرض کردم در چنین صورتی آیا من در مرحله‌ی خشنودی الاهی و رسول او که تو باشی خواهم بود؟ در پاسخ فرمودند: آری تو در مرحله‌ی رضا و خشنودی الله و من، خواهی بود و آخرین توشه‌ی تو از این جهان جرعه‌ای از شیری خواهد بود که آن را خواهی نوشید. هنگامی که جنگ صفین رخ داد و صفوف علی (ع) و معاویه در مقابل هم قرار گرفتند عمار یاسر به حضور امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رسید و عرض کرد: ای برادر رسول خدا! آیا اجازه می‌دهی که به کارزار رهسپار شوم؟ علی (ع) فرمود: کمی آرام بگیر خدا تو را مشمول رحمت خود قرار دهد! هنگامی که ساعتی گذشت مجدداً عمار مراجعه کرد و همان کلام نخستین را اعاده نمود و پس علی (ع) نیز همان سخن اولی را اعاده نمود عمار یاسر بار سوم سخن خود را در مورد عزیمت به میدان اعاده نمود پس علی (ع) خاطرات دوران رسالت را تجدید نمود و گریه سر داد، عمار به چهره‌ی علی (ع) نگریست علی (ع) فرمود: ای ابایقظان! (کنیه‌ی عمار) این روز، همان روزی است که رسول خدا (ص) به من خبر داده است خداوند متعال از طرف خود و از سوی پیامبرش به تو جزای خیر عنایت کند تو چه برادر نیکوئی بودی تو چقدر رفیق و همدم و همدل من بودی؟ عمار شروع به گریه نمود و گفت: به خدا سوگند ای امیرمؤمنان! من جز با بصیرت و آگاهی از تو پیروی ننموده‌ام؟ چون من با گوشه‌های خود از رسول خدا (ص) در روز حنین شنیدم که فرمودند: عمار! به زودی پس از درگذشت من در میان امت فتنه‌ای رخ خواهد داد اگر چنین حادثه‌ای رخ دهد پس تو از علی (ع) و گروه او پیروی نما! چون او همراه حق و حق نیز همراه اوست پس از من تو با ناکثین و قاسطین مبارزه و مقاتله خواهی نمود پس ای امیرمؤمنان! خداوند متعال به تو از اسلام، بهترین جزا و پاداش را عنایت فرماید تو وظیفه و تکلیف خود را ادا نموده ابلاغ سخن حق نمودی و مردم را نصیحت کردی! سپس علی (ع) سوار بر مرکب شد عمار به سوی کارزار رفت سپس نوشیدنی خواست یکی از انصار شربت‌ی از شیر را به او داد پس آن را نوشید و گفت این آخرین عهدی است که رسول خدا با من عهد نموده است که آخرین زاد و توشه زندگی من از دنیا جرعه‌ای از شیر خواهد بود سپس به سوی قوم بدکار حمله‌ور شد و هیجده تن، از آنان را به زمین هلاکت افکند پس دو نفر از شامیان بیرون آمدند با نیزه او را مجروح و زخمی ساختند پس به فیض عالی شهادت نائل آمد که رحمت و غفران الاهی شامل حال او باد! شب هنگام علی (ع) در میدان کشته شدگان می‌گشت بدن عمار را یافت که روی زمین افتاده است پس سر او را روی زانوان خود قرار داد و گریست و این شعر را انشاء نمودای مرگ! که هرگز رها کننده‌ی من نیستی، پس هر چه زودتر بیا و مرا نیز از این زندگی، رها و خلاص نماتو را بصیر و خبره‌ی کسانی می‌بینم که من آنان را دوست می‌دارم مثل این که تو با رهنما به سراغ آنان می‌روی. مؤلف گوید: حال و وضع امیرالمؤمنین (ع) چه قدر شباهتی به حال فرزند دل‌بندش حسین (ع) داشت آن هنگام که تنها یاور و برادر خود عباس (ع) را از دست داده بود و او را افتاده بر روی خاک و شن کربلا یافت که به رو، در سطح آن سرزمین افتاده است در حالی که هر دو دستش بریده است و چهره‌اش خاک آلود و بدنش آغشته به خون و شن و خاک می‌باشد. روایت شده است که در جنگ احد هنگامی که حمزه (رضوان خدا بر او باد!) شکمش از سوی دشمن پاره پاره شد و جگرش بیرون آورده شد و سر و صورت او از سوی جگر خاران (مثله) گردید هنگامی که جنگ پایان یافت رسول خدا (ص) فرمود کسی از وضع عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حارث بن صمه گفت: من جایگاه او را می‌شناسم پس آمد تا در جایگاه شهادت او ایستاد ولی نتوانست خبر ناگوار کشته شدن حمزه را به پیامبر بزرگوار اسلام برساند پس پیامبر خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: علی جان در جستجوی عمویت حمزه باش! پس علی (ع) به

جایگاه شهادت حمزه رسید و او را با آن وضع دلخراش، مشاهده نمود پس بالای سر نعش حمزه ایستاد و نتوانست برگردد و خبر شهادت او را به پیامبر اسلام (ص) برساند. پیامبر خدا (ص) خود شخصا به جستجوی عمویش حمزه پرداخت و نعش او را یافت و بالای سر او ایستاد و هنگامی که چشمش به آن پیکر قطعه. قطعه شده و بریده بریده افتاد به شدت گریست سپس فرمود: خدایا! حمد و سپاس مخصوص توست و شکایتیم به تو است خدایا تو پناه و کمک من در تمام احوال هستی سپس فرمود: اگر من به قاتل تو دسترسی پیدا کنم او را مثله و قطعه. قطعه خواهم نمود آیه‌ای نازل شد که خداوند متعال در آن آیه می‌فرمود: «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین...» اگر جز او پا عقوبت روبه‌رو شدید و پس به آن صورت که عقوبت شده‌اید عقوبت دهید و اگر صبر نمودید قطعا خوب و شایسته‌ی صابران خواهد بود. پیامبر خدا (ص) دوباره فرمود: خدایا صبر و شکیبائی پیش می‌گیرم! روایت شده است پس از مشاهده‌ی آن وضع دلخراش حمزه، پیامبر خدا (ص) عبای خود را به روی حمزه کشید ولی وضع جسمی او به گونه‌ای بود که اگر به طرف پاهای او کشیده می‌شد طرف سر او بازمی‌ماند و اگر به طرف سر او کشیده می‌شد پاهای او بی‌حفاظ می‌ماند پس با عبا روی صورت و سر او را پوشاند و علف و روئیدنیها را روی پای او افکند و صحنه را ترک کرد. فرمود اگر بانوان عبدالمطلب و خاندان او محزون و اندوهگین نمی‌شدند حمزه را در چنین وضعی جهت پرندگان و درنده‌ها رها می‌نمودم تا عمویم روز قیامت از بطون درنده‌ها و پرندگان به صحنه‌ی محشر می‌آمد. این داستان غم‌انگیز مربوط به صدر اسلام و حادثه‌ی دلخراش شهادت حمزه سیدالشهداء بود که آن چنان پیامبر خدا را آشفته و آزرده ساخت اما ابوالفضل العباس سلام و درود خدا بر او باد سر مبارک او شکست و دستان او قطع و بریده شد و جراحات فراوان و متعددی برداشت و ملعونی به نام «حکیم بن طفیل» به کندن و بیرون آوردن لباسهای او پرداخت هنگامی که حسین علیه‌السلام او را با این وضع دلخراش مشاهده نمود سخت گریست و روایت شده است که فرمود: «ألان انکسر ظهري و قلت حيلتي» هم اکنون کمرم شکست و چاره‌ام رو به پایانی نهاد شایسته است که او این چنین گفته باشد. [قصه لقمان]: و یحق له (علیه‌السلام) ان یقول ذلک، فقد حکى انه. قد رجع لقمان من سفر فلقى غلامه فی الطريق فقال ما فعل أبی؟ قال مات، قال ملک امری. قال ما فعلت امرأتی؟ قال ماتت. قال جدد فراشی قال ما فعلت أختی؟ قال ماتت قال سترت عورتی قال ما فعل أخی؟ قال مات. قال أنقطع ظهري. چون نقل و بازگو شده است که لقمان از سفر طولانی برمی‌گشت در بین راه با غلام و خدمتگذار خود برخورد نمود از او پرسید: پدرم در چه حالی است؟ خدمتگذار پاسخ داد: او به رحمت ایزدی پیوست: لقمان گفت پس من مالکک و صاحب اختیار امورم شدم. باز پرسید: همسرم در چه حال است؟ خدمتگذار پاسخ داد او نیز به رحمت ایزدی پیوست لقمان گفت پس بستم تجدید شد. مجددا پرسید خواهرم در چه حال است؟ او پاسخ داد او نیز مرد. لقمان گفت عورتم را پوشاندم در پایان پرسید: برادرم در چه حالی است؟ او پاسخ داد: او نیز فوت نمود لقمان گفت پس پشت و پناهم شکسته شد

داستان مرگ سید رضی

وفاء السید رضیو حکى أنه لما توفى السید الرضى (رضی الله عنه) فی ست خلون من المحرم سنه ست و أربعمأة حضر الوزير فخر الملک و جمیع الأعیان و الأشراف و القضاة جنازته و الصوأة علیه و مضى أخوه السید المرتضى (رضی الله تعالی عنه) من جزعه الی مشهد جده موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) لأنه لم یستطع ان ینظر جنازة أخیه و دفنه، و صلی علیه فخر الملک ابو غالب و مضى بنفسه آخر النهار، ألسید المرتضى الی المشهد الکاظمی (سلام الله علی من شرفه) فألزمه بالعود الی داره و رثاه أخوه المرتضى بأبیات منها: یا للرجال لفجعة جذمت یدی و وددت لو ذهبت علی برأسی ما زلت احذر رزأها حتی اتت فحسوتها فی بعض ما انا خاسی و مطلتها زما فلما صممت لم یثنها مطلی و طول مکاسی لله عمرک من قصیر طاهر و لرب عمر طال بالأدناس انی لأذکر للعباس موقفه بکربلاء و هام القوم تختطف یحیی الحسین و یحمیه علی ظما و لا یولی و لا یشی فیختلف و لا اری مشهدا یوما کمشده مع الحسین

علیه الفضل و الشرف اکرم به مشهدا بانت فضیلته و ما أضع له، افعاله خلف و لقد رثی العباس (سلام الله علیه) حفیده الفضل بن محمد بن الحسن بن عبیدالله بن العباس (رضی الله عنهم). داستان مرگ سید رضیاز حکایت شده است هنگامی که مؤلف نهج البلاغه مرحوم سید رضی در ششم محرم ۴۰۶ ه. ق از دنیا رفت و وزیر فخرالملک ابوغالب و تمام اعیان و اشراف و قضات دولت آل بویه در تشییع جنازه و نماز بر آن عالم ربانی حضور پیدا نمودند در آن مصیبت بزرگ برادرش سید مرتضی فقیه و عالم جلیل القدر از شدت فزع و ناگواری حادثه، به حرم مطهر جدش امام موسی بن جعفر (صلوات الله و سلامه علیه) در کاظمین پناه بردند چون او نتوانستند به جنازه‌ی برادر و دفن و تشییع او حضور پیدا نماید نماز او را فخرالملک ابوغالب برگزار نمود و خود شخصا در آخر روز به حضور سید مرتضی در کاظمین شتافت و تسلیت گفت و او را از حرم کاظمی (س) به منزلش آورد سید مرتضی در مرگ برادرش مرثیه‌ی بلندی ار ائشا نموده است که در ضمن آن گوید: خلاصه مضمون اشعار این است: آهای مردان بزرگ به فریادم بشتابید از دست فاجعه‌ای که دستهای مرا برید و دوست می‌داشتیم که این فاجعه، سرم را نیز می‌برد. من دائم در هراس از آن مصیبت به سر می‌بردم که در بدترین شرائط به سراغ من رسید زمانی آن را به تأخیر افکندم ولی وقتی آن حادثه تصمیم گرفت که به سراغم بیاید تأخیر افکندن و پشت سر افکندن من سودی نبخشید خدا به فریادم برسد برادر! عمر کوتاه تو چه. قدر پاک و پاکیزه بود و چه بسا عمرهای طولانی که در طول حیات با آلودگیها همراه می‌باشند. مرثیه‌ای که نوه‌اش سروده استفضل بن محمد بن حسن بن عبیدالله بن عباس که یکی از بزرگان و ادیبان عصر خود بوده است در حق جدش ابوالفضل العباس (ع) چنین سروده استمن هر آن دم که موقعیت عباس (ع) را در کربلا- به یاد می‌آورم آن دم که با لب تشنه از حسین (ع) حمایت داشت و هرگز پشت به دشمن نمی‌کرد و شمشیر کج نمی‌نمود دائم در تلاش بود هیچ موقعیت دیگری را به سان موقعیت او نمی‌بینم او که فضل و شرف همیشه. قرینش بود چه. قدر موقعیت ممتازی داشت تو همیشه زیارتگاهی که فضیلت آن آشکار گردیده است مورد اکرام و احترام قرار بده ولی افسوس که اخلاف او نتوانسته‌اند اعمال و افعال او را تبلیغ و گسترش دهند. [رثاء أم البنین (ص):] و انا أسترق جدا من رثاء أمه فاطمة أم البنین (رضی الله عنهما) ألدی أنشده ابوالحسن الأخفش فی شرح الکامل و قد کانت تخرج الی البقیع کل یوم ترثیه و تحمل ولده عبیدالله فیجتمع لسماع رثائها أهل الدنیا و فیهم مروان بن الحکم فیکون لشجی [۱۸۱] الندبه من قولها (رضی الله عنها). و قولها یا من رأی العباس کر علی جماهیر النقد [۱۸۲] و وراه من أبناء حیدر کل لیث ذولبد [۱۸۳]. انبث ان ابنی اصیب برأسه مقطوع یدو یلی علی شبلی امال برأسه ضرب العمدلو کان سیفک فی یدیک لما دنی منک أحدلا تدعونی ویک أم البنین تذکرینی بلیوث العرین کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصبحت و لا من بنین أربعة مثل نسور [۱۸۴] الربی [۱۸۵] قد واصلوا الموت بقطع الوتین تنازع الخرصان [۱۸۶] اشلائهم [۱۸۷] فکلهم أمسی صریعا طعین یا لیت شعری اکما أخبروا بأن عباسا قطع الیمین رثای أم البنین (س) من همیشه به حال رقت و گریه می‌افتم وقتی که رثای مادر ابوالفضل العباس (ع)، فاطمه ام‌البنین را که خوشنودی و رضای الهی شامل حالش باد! به یاد می‌آورم آن رثائی را که ابوالحسن اخفش در شرح کامل آورده است که گوید: این بانوی بزرگوار هر روز به بقیع می‌آمد و نوه‌اش عبیدالله را همراه خود می‌آورد و مشغول مرثیه خوانی می‌گردید به حدی که جمعی از اهل مدینه جهت استماع رثای او اجتماع می‌نمودند در جمع آنان مروان بن حکم نیز حضور داشت پس در اندوه و حزن او، آنان نیز گریه سر می‌دادند جائی که می‌گوید: ای مردم مدینه دیگر مرا مادر فرزندان نخوانید چون با این نام مرا به یاد شیرهای بیشه‌ام می‌اندازید من چهار فرزند داشتم به همان جهت مادر فرزندان نامیده می‌شدم ولی اکنون برگشته‌ام و بدون پسر و فرزند مانده‌ام فرزندان چهار گانه‌ای داشتم که هر چهار تا مانند عقابهای بلند پروازی بودند پشت سر هم با بریدن سرخ رگهای حیات به مرگ فرارسیده‌اند نیزه‌ها بالای سر آنان به منازعه پرداختند پس همگی مجروح و نیزه سر خورده گردیدند آرزو می‌کنم ای کاش می‌دانستم آیا واقعیت همانگونه هست که می‌گویند عباس فرزندم دست راستش را بریده‌اند؟ اینها بخشی از سوز دل مادر مهربان و قهرمان پروری است که در فراق فرزندان رشید و شجاعش سروده است و اکنون به سراغ فاطمه دیگری می‌رویم که در فراق پدر

بزرگوار سید و سالار انس و جان در دل خود داشته است.

التهاب و سوز دل دختری در فراق پدر

اشاره

التهاب نیران الاحزان بذکر رثاء فاطمة لأبيها سيد الأنس و الجانأقول اني لما ذكرت رثاء ام البنين رأيت ان اذكر ما رثت به فاطمة (عليها السلام) أباهما بعد ان نذكر نبذا من حزنهما و بكائهما. اعلم انه لما قبض رسول الله (صلى الله عليه و آله) صارت المدينة ضجة واحدة فلم يكن الا باك و باكية و نادب و نادبه و عظم رزوه على اهل بيته الطيبين سيما على بن عمه و أخيه أمير المؤمنين (صلوات الله عليه) فنزل به من وفاة رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما لم يكن يظن، الجبال لو حملته كانت تنهض به ولم يكن فى أهل بيته أشد حزنا من سيدتنا المظلومة فاطمة الزهراء (سلام الله عليها) فقد دخل عليها من الحزن ما لم يعلمه الا الله عزوجل و كان حزنها يتجدد و بكائها يشتد فلا يهدى لها انين، و لا يسكن منها الحنين، و كل يوم جاء كان بكائها أكثر من اليوم الأول. فقالت ذات يوم انى أشتهى أن اسمع صوت مؤذن أبى بالأذان، فبلغ ذلك بلالا و كان امتنع من الأذان بعد النبى (صلى الله عليه و آله) فأخذ فى الأذان فلما قال المؤذن الله اكبر الله اكبر! ذكرت (عليها السلام) أباهما و ايامه فلم تتمالك من البكاء فلما بلغ الى قوله: اشهد ان محمدا رسول الله (صلى الله عليه و آله) شهقت فاطمة (صلوات الله عليها) و سقطت لوجهها و غشى عليها فقال الناس لبلال أمسك يا بلال فقد فارقت ابنة رسول الله (صلى الله عليه و آله) الدنيا و ظنوا أنها قد ماتت فقطع أذانه و لم يتمه فافاقت فاطمة (عليها السلام) فسألته ان يتم الأذان فلم يفعل و قال لها يا سيده النسوان انى أخشى عليك مما تنزليه بنفسك اذا سمعت صوتى بالأذان فأعفته عن ذلك. قال الراوى: انها ما زالت بعد أبيها معصبة الرأس، ناحلة الجسم منهدة الركن باكية العين محترقة القلب يغشى عليها ساعة بعد ساعة و تقول لولديها أين ابوكم الذى كان يكرمكم و يحملكم مرة بعد مرة؟ اين ابوكم الذى كان أشد الناس شفقه عليكم؟ فلا يدعكم تمشيان على الأرض، و لا- اراه يفتح هذا الباب أبدا و لا- يحملكم على عاتقه كما لم يزل يفعل بكم فكانت كما اخبر عن يومها ذلك ابوها (صلوات الله عليه و آله) محزونة مكروبة باكية تذكر انقطاع الوحي عن بيتها مرة و تتذكر فراق والدها اخرى، و تستوحش اذا جنها الليل لفقده صوته الذى كانت تسمع اليه اذا تهجد بالقرآن ثم ترى نفسها ذليلة بعد ان كانت فى ايام أبيها عزيزة و كانت ترثى أباهما و تقول: اذا اشتد شوقى زرت قبرك باكي انوح و اشكو لا- اراك مجاوبى فيا ساكن الصحراء علمتنى البكاء و ذكرك انسانى جميع المصائب فان كنت عنى فى التراب مغيبا فما كنت عن قلبى الحزين بغائب و لها أيضا فى رثاء أبيها (صلوات الله عليها) كما فى «الدر النظيم» للشيخ جمال الدين يوسف الشامى: قل للمغيب تحت أثوب الثرى ان كنت تسمع صرختى، و ندائياصبت على مصائب لو أنها صبت على الأيام صرن ليالياقد كنت ذات حمى بظل محمد لا اخش من ضيم، و كان جماليافاليوم اخضع للدليل و اتقى ضيمى و أدفع ظالمى بردائيافاذا بكت قمرية فى ليلها شجنا على غصن، بكيت صباحيافلأجعلن الحزن بعدك مونسى و لأجعلن الدمع فيك و شاحيا و روى الشيخ على بن محمد الخزان القمى عن محمود بن لبيد قال لما قبض رسول الله (صلى الله عليه و آله) كانت فاطمة (عليها السلام) تأتى قبور الشهداء و تأتى قبر حمزة (رضى الله عنه) و تبكى هناك فلما كان فى بعض الأيام أتيت قبر حمزة فوجدتها تبكى هناك فأمهلتها حتى سكنت فأتيتها و سلمت عليها و قلت يا سيده النسوان! قد والله. قطعت انياط قلبى من بكاءك فقالت يا ابا عمرو! يحق لى البكاء فلقد اصبت بخير الأباء رسول الله! (صلى الله عليه و آله) و اشوقاه الى رسول الله ثم أنشأت تقول: اذا مات يوما ميت قل ذكره و ذكر أبى مذ مات و الله أكثر [۱۸۸]. و قال المحقق: (رحمة الله عليه) فى المعبر و الشيخ الشهيد (قدس سره) فى الذكري: روى أنها صلوات الله عليها أخذت قبضة من تراب قبر النبى (صلى الله عليه و آله) فوضعت على عينها ماذا [۱۸۹] على المشتم تربة أحمد ان لا يشم مدى الزمان غوياصبت على مصائب لو انها صبت على الأيام صرن ليالياأقول فعلت سلام الله عليها بترته الطيبة

ما يفعل بالورد و الريحان فقد روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: «إذا اتى احدكم بريحان فليشمه و ليضعه على عينيه فانه من الجنة». التهاب و سوز دل دختر رسول خدا در فراق پدر مؤلف گوید: من وقتی مراى أم البنین را در داغ شهادت فرزندانش یاد آور شدم مناسب دیدم که مختصری هم از آنچه فاطمه زهرا (س) به یاد پدر بزرگوارش بخشی از اندوهها و گریه‌هایش را ابراز داشته است ذکر نمایم بهتر است دانسته باشی هنگامی که پیامبر خدا (ص) قبض روح گردید شهر مدینه یکپارچه غرق در گریه و عزاداری شدند همه‌ی مردم مدینه یکسره گریان و نالان گردیدند. احدی از زن و مردی را پیدا نمی کردی مگر این که در حال گریه و ناله و افسوس بودند ولی داغ مفارقت او در جمع خانواده‌اش بسیار سنگین تر از آحاد مردم بود به خصوص بر پسر عمو و برادرش علی بن ابیطالب (ع) امیرالمؤمنین (ع) مصیبت او سنگین و درد و رنج بیشتری داشت که هرگز کوهها نمی توانستند آن را تحمل کنند و در میان اهل بیت رسالت هم کسی همانند سیده مظلومه فاطمه الزهراء (س) محزون و دردناک نبود به او آن چنان حزن و اندوه و غصه رو آورد که حدود آن را جز خداوند عزوجل کسی نمی تواند دریابد حزن و اندوه او هر روز شدت می گرفت و اندوه او هر روز تجدید می شد و ناله و گریه‌ی او هر روز بیشتر و بیشتر می گشتروزی آرزو نمود که صدای مؤذن رسول خدا (بلال) را در حال اذان بشنود این آرزو به گوش بلال رسید او بعد از رحلت مقام شامخ رسالت، به علت مسائل سیاسی که در جریان بود از اذان گفتن امتناع داشت و نمی خواست وجود او پل پیروزی دیگران قرار بگیرد ولی به خاطر تأمین رضایت خاطر یادگار رسالت (ص) نخستین بار بعد از رحلت رسول خدا (ص) شروع به اذان گفتن نمود هنگامی که کلمات الله اکبر را سر داد فاطمه زهرا به یاد گرمی پدر افتاد و روزگار اقتدار و حیات او را در دل مجسم ساخت و نتوانست مالک گریه‌ها و اشک چشمان خود گردد هنگامی که بلال به فراز «أشهد أن محمداً رسول الله (ص)» رسید فاطمه ناله‌ای سر داد و بر زمین افتاد و در حال غشوه قرار گرفت مردم به بلال گفتند: اذان گفتن خود را نگهدار چون دختر رسول خدا (ص) دنیا را وداع نمود و تصور نمودند که او از دنیا رفته است بلال اذان خود را قطع کرد و به پایان نرسانید فاطمه از حال غشوه بیدار گردید و درخواست نمود که اذان را ادامه دهد ولی او انجام نداد و عرض کرد ای سیده‌ی زنان عالم من نگران آن ناراحتی‌هایی هستم که تو بر خود وارد می سازی پس فاطمه (س) او را معاف از گفتن اذان نمود. راوی گوید: او بعد از رحلت پدرش دائم نالان، سر بسته و ضعیف و لاغر اندام، چشم گریان و قلب سوزان داشت لحظه به لحظه بیحالی و غشوه به او رخ می نمود و خطاب به فرزندانش حسن و حسین می گفت: کجا است آن پدر مهربانی که شما را مورد اکرام و احترام قرار می داد؟ کجا است آن پدری که بارها شما را روی دوش خود می گرفت؟ کجا است آن پدری که مهربان‌ترین فرد نسبت به شما بود او هرگز اجازه نمی داد که شما روی زمین حرکت کنید ولی اکنون نمی بینم او را که در ما را باز کند و شما را بر دوش بکشد. او دائم در آن حال بود که پدر عالیقدرش خبر داده بود محزون، مغموم، اندوهناک و گرفته بود دائم انقطاع و بریده شدن وحی را از دودمانش به یاد می آورد و فراق پدر را متذکر می گشت هنگامی که شب فرامی رسید وحشت و اضطراب سر تا پای او را می گرفت چون او صدائی را از دست داده بود که هر روز با آن صدا انس داشت و آن صدای دلنواز قرآن و تهجد پیامبر اسلام بود. او بعد از گذشت ایام عزت بار مقام شامخ رسالت (ص) خود را زبون و ناتوان احساس می کرد و مرتب می گفت: هنگامی که شوق و علاقه‌ام فزونی می گیرد با حال گریه. قبر تو را زیارت می کنم گریه و ناله سر می دهم ولی جوابی نمی شنوم ای آرامیده‌ی وادی عشق تو بودی که به من گریه و ناله را تعلیم دادی ولی یاد تو تمام مصائب را به فراموشی ام سپرد، اگر تو از من غایب و روپوشیده‌ای یقین داشته باشی هرگز یاد تو از قلب اندوهگین و حزین من، غایب نمی گردد. رثائی دیگر: صدیقه طاهره (س) در رثای پدر اشعار و زمزمه‌های دیگری نیز دارد که یکی از آنها از شیخ جمال الدین یوسف شامی در کتاب «الدر النظیم» آورده است در آن رثاء می گوید: «از قول من به پنهان شده در زیر پوششهای خاک بگو اگر او صدا و ناله‌ی مرا شنیده باشد پس از فراق تو، مصیبت‌هایی بر من فرود آمد که اگر بر فرق و سر روزها فروریخته می شد حتماً شب تار و تیره می شدند من در سایه‌ی حمایت‌های پدرم پاسداری و حمایتی داشتم هرگز از دشمن هراسی نداشتم روزگار زیبائی بود

اما هم اکنون در مقابل ناتوان و ذلیل هم خضوع می‌کنم و از دشمن پروا دارم و ستمگرم را با عباى خودم دفع می‌نمایم. اگر قمری شبها از اندوه و غصه، گریه و ناله بر سر شاخه سر می‌دهد من روزها را هم گریه و ناله دارم پس اندوه و غصه‌ام را پس از تو مونس و همدم خود قرار می‌دهم و اشک چشمم را درباره‌ی تو حمایل خودم قرار می‌دهم» فاطمه (ع) و سیر در بقیع: شیخ جلیل القدر علی بن محمد خزان قمی از محمود بن لبید روایت کرده است که گوید: «هنگامی که پیامبر خدا (ص) قبض روح شد، و به خاک سپرده شدند فاطمه (ع) به مزار شهیدان أحد به خصوص قبر عمویش حمزه می‌رفت و در آنجا می‌گریست در برخی از ایام به سر قبر حمزه در آمدم او را در آنجا یافتم پس به او فرصت دادم که گریه‌هایش را تمام کند تا ساکت و آرام شد پس به حضورش رسیدم و به او سلام کردم و عرض نمودم ای بانوی بانوان جهان! به خدا شریانهای قلب مرا بریدی. فرمود ای اباعمر! آیا گریه و ناله جز من زینده و شایسته‌ی کس دیگری است؟ من در مصیبت بهترین پدران جهان (رسول الله) به سوگ نشسته‌ام چه. قدر شوق و علاقه‌ی دیدار او را دارم سپس این بیت را انشاء نمود: هنگامی که میتی از دنیا برود نام و آوازه‌ی او کم می‌گردد ولی از آن لحظه‌ای که پدرم در گذشته است [۱۹۰]. ذکر و یاد او بیشتر شده است. مرحوم محقق در کتاب المعبر و شهید اول در کتاب «الذکری» گفته‌اند: «هنگامی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت فاطمه (س) قبضه‌ای از خاک قبر رسول خدا (ص) را گرفت و روی چشم خود نهاد و به این وسیله تسلی جست. ماذا علی المشتّم تربةً أحمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیاصبت علی مصائب لو انها صبت علی الأیام صرن لیالیا [۱۹۱]. مؤلف گوید: فاطمه با تربت پاک و معطر او کاری را انجام می‌داد که با گل و ریحان آن گونه رفتار می‌کنند چون پیغمبر خدا (ص) فرموده است: «اگر گلی به دست شما رسید پس آن را بو کنید و روی چشم خود قرار دهید چون آن گل، نشان و اثری از بهشت است.»

گفتاری از شیخ یوسف شامی

و یناسب ههنا ذکر ما رواه الشیخ جمال الدین یوسف الشامی تلمیذ المحقق (قدس الله روحیها) عن هشام بن محمد قال لما اجری الماء علی قبر الحسین (علیه السلام) نبت بعد أربعین یوما و امتحی أثر القبر فجاء أعرابی من بنی أسد فجعل يأخذ قبضه قبضه و یشمه حتی وقع علی قبر الحسین (علیه السلام) فبکی حین شمه و قال بأبی و أمی ما کان اطیبک و أطیب قبرک و تربتک؟ ثم أنشأ یقول: أرادو لیخفوا قبره عن ولیه و طیب تراب القبر دل علی القبر قلت انی ذکرت فی «نفس المهموم» أن المتوکل أمر بکراب قبر الحسین (علیه السلام) و محوه و اخرآب کل ما حوله فکربوه و أجرى الماء حوله و وکل به [۱۹۲] مسالِح بین کل مسلحتین میل لا یزوره زائر الا أخذوه و وجه به الیه. قال ابوالفرج حدثنی محمد بن الحسین الأشنانی [۱۹۳] قال بعد عهدی بالزیارة فی تلك الأیام خوفا ثم عملت علی المخاطرة بنفسی فیها و ساعدنی رجل من العطارین علی ذلک، فخرجنا زائرین نکمن النهار و نسیر اللیل حتی أتینا نواحی «الغاضریة» و خرجنا منها نصف اللیل فسرنا بین مسلحتین و قد ناموا حتی أتینا القبر فخفی علینا فجعلنا نتمه و نتحرى حتی أتیناه و قد قلع الصدوق الذی کان حوالیه و أحرق و أجرى الماء علیه فأنخسف موضع اللین و صار كالخندق فزرناه و اکبنا علیه فشمنا منه رائحةً ما شممت مثلها قط من الطیب فقلت للعطار الذی کان معی أى رائحةً هذه؟ فقال لا والله ما شممت مثلها بشیء من العطر فودعناه و جعلنا حول القبر علامات فی عدة مواضع فلما قتل المتوکل اجتمعنا مع جماعة من الطالبین و الشیعة حتی صرنا الی القبر فأخرجنا تلك العلامات و اعدناه الی ما کان علیه. أقول فما أحقه (صلوات الله علیه) بهذه الفقرة المنیفة فی زیارته الشریفه أشهد لقد طیب الله بک التراب و اوضح بک الکتاب. تتمیم: رأیت فی دیوان سیدنا الأجل الشهید السید نصر الله الحائری (قدس الله روحه) انه حکى له بعض من یوثق به من أهل البحرین (حماها الله من طوارق الرمان) أن بعض الأخیار رای فی المنام فاطمة الزهراء (علیها السلام) مع لمةً من النساء و هن ینحن علی الحسین المظلوم (علیه السلام) بیات من الشعر و هو هکذاوا حسیناه! ذبیحا من فقاوا حسیناه! غسیلا بالدماء فذیله صاحب الدیوان بقولها غریبا! قطنه شیبته اذا غذا کافوره، عفر الثرى و سللیا! نسجت أكفانه من ثرى

الطف دبور و صباوا طعینا! ما له نعيش سوى الرمح فى كف سنان ذى الخناو وحيدا! لم يغمض طرفه كف ذى رفق به فى كربلاوا صريعا! او طاؤا خيلهم اى صدر منه للعلم حوى وا ذبيحا! يتلظى عطشا و أبوه صاحب الحوض غداوا قتيلا! حرقوا خيمته و هى للدين الحنيفى وعاآه! لا أنساه فردا ماله من معين غير ذى دمع اسى و يشبه هذا على ما حكى عن بعض الدواوين أن رجلا من الصلحاء رأى فى منامه سيدتنا فاطمة الزهرا (سلام الله عليها) فأمرته ان يأمر احد الشعراء من مواليه السعداء، بنظم قصيدة فى رثاء سيد الشهداء (عليه السلام) يكون اولها (من غير جرم أحسين يقتل) فأتمثل امرها السيد الحائرى المذكور على منوال ما امرت و القصيدة هذه من غير جرم الحسين يقتل و بالدماء جسمه يغسل و ينسج الأكفان من عفر الثرى له جنوب و صبا و شمال و قطنه شيبته و نعشه رمح له الرجس سنان يحمل و يوطنون صدره بخيلهم و العلم فيها و الكتاب المنزل ألقصيدة و تمامها فى كتاب «دارالسلام» فيما يتعلق بالرؤيا. گفتاری از شیخ یوسف شامی: بی‌مناسبت نیست در اینجا سخنی را بیاوریم که شیخ جمال الدین یوسف شامی (شاگرد محقق قدس سره) از هشام بن محمد روایت نموده است که گوید: «هنگامی که آب بر خاک و تربت حسین (علیه السلام) جاری ساختند پس از چهل روز علف و سبزی روئید و اثر قبر را پوشاند و محو نمود پس یک نفر اعرابی از قبیله‌ی بنی‌اسد سر قبر آمد و دسته دسته آن سبزی‌ها را می‌گرفت و بو می‌کرد تا آن که روی قبر اباعبدالله الحسین (علیه السلام) افتاد و به شدت گریست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! چه قدر سبزی قبر تو معطر و تربت تو عطر آگین است؟ سپس این بیت را انشا نمود که می‌گوید: اَرَادُو لِيخْفُوا قَبْرَهُ عَن وَلِيهِ وَ طَيَّبُوا تَرَابَ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَيَّ الْقَبْرِ» خواستند که قبر را از ولی و دوست خود، و پوشیده نگهدارند ولی عطر خاک قبر، رهنما و جذب کننده به سوی قبر اوست» مؤلف گوید: من در کتاب «نفس المهموم» ذکر نموده‌ام که متوکل عباسی دستور داد قبر اباعبدالله الحسین (ع) با زمین یکسان کنند به اطراف آن آب به بندند و افراد مسلحی را بر آن گماشتند و از فاصله هر میلی دو نفر مسلح بر مراقبت آن تعیین نمودند تا هر کس بخواهد آن را زیارت کند او را بگیرند تا کسی به زیارت آن بزرگوار راه پیدا نکند و هر کس به زیارت او می‌شتافت او را می‌گرفتند و جریمه می‌نمودند. ابوالفرج می‌گوید: محمد بن حسین آشنائی به من حدیث نمود که روزگار زیارت از ترس و خوف، در این ایام طولانی شدید سپس با مخاطره انداختن نفس خویش در مورد زیارت تلاش نمودم و یک نفر از عطاران در این مورد به من مساعدت نمود پس به همین عنوان از موطن خود بیرون آمدم روزها خود را پنهان می‌داشتیم و شبها به سیر و راه خود ادامه می‌دادیم تا این که به نواحی «غاضریه» رسیدیم و در نیمه‌ی شب از آن ناحیه بیرون آمدم و از وسط دو مأمور مسلح عبور نمودیم در حالی که آندو در خواب و استراحت بودند تا به نزدیکی قبر شریف رسیدیم پس قبر بر ما مخفی و ناپیدا بود و شروع به جستجو و پیدا کردن آن نمودیم تا این که به نوعی مزار یافتیم به سراغ قبر رفتیم در حالی که آن جعبه و صندوقی را که روی قبر بود کنده بودند و آن را آتش زده و آب بر قبر گشوده بودند پس جایگاه خشت فرورفته بود و قبر به صورت خندق و کانالی درآمده بود پس آن را زیارت نمودم و مدتی خود را روی قبر افکنیدم و از قبر عطری را استشمام نمودیم که تا آن تاریخ هرگز چنین عطری را استشمام ننموده بودیم من عطاری که همراه من بود گفتم آیا این عطر از کدام نوع از عطرها است پس در پاسخ گفت نه به خدا قسم تا کنون چنین بوی خوش و عطری را استشمام ننموده‌ام پس با قبر و صاحب آن وداع نمودیم و در اطراف قبر در چند محل علامتها و نشانه‌هایی را چیدیم هنگامی که متوکل به جهیم ابدی واصل شد با جمعی از شیعیان و طالبیان گرد هم آمدم تا به سوی قبر ره سپریم پس این علامتها را بیرون آوردیم و آن را به آن حالت اولیه برگردانیدیم. می‌گویم: پس آن بزرگوار چه قدر شایسته و برازنده‌ی آن فقره از زیارتنامه‌اش می‌باشد جائی که می‌گوید «و لقد طيب الله بك التراب و أوضح بك الكتاب» خداوند متعال به برکت وجود تو تربت و خاک را معطر ساخت و با وجود تو کتاب و قرآن را واضح و روشن نموده است. تتمیم و تکمیل: من در دیوان سیدنا الأجل شهید نصرالله حائری (طاب ثراه و قدس سره) دیدم که برخی از موثقین از اهل بحرین (که خداوند آنجا را از حوادث زمان، محفوظ دارد!) نقل نموده‌اند که برخی از اخیار و نیکوکاران در عالم رؤیا فاطمه‌ی زهرا (علیها سلام الله) را با جمعی از زنان دیدند در حالی که آنان بهر حسین علیه السلام نوحه

سرائی می‌نمایند با بیتی از این شعر که «وای بر حسینی که از پشت سر مذبح گردیده است وای بر حسینم که با قطرات خون، غسل گردیده است پس صاحب دیوان ذیل و تکمیل آن شعر را این گونه نگاشت: «وای بر غریبی که کفن او محاسن شریفش و کافور او گردوبادهای خاکها بود. وای بر بدن عریانی که تارهای کفنش از خاک کربلا بود که بادهای صبا و دبور این طرف و آن طرف می‌بردند. وای بر مجروحی که نعش و بدنی از او نمانده بود جز آنچه نیزه‌های در دست سنان پر کینه، با خود برده بود، بر تنها و غریبی که چشمان او را دست پر محبتی در کربلا- نبسته بود. وای! بر افتاده بر خاکی که اسبان تازنده، سینه پر علم و دانش او را سمهای اسبان لگدمال نموده بودند. وای! بر سر بریده‌ای که از فرط عطش آتش گرفته است در صورتی پدر عالیقدر او صاحب حوض کوثر می‌باشد. وای بر کشته شده‌ای که خیمه و خرگاه او را آتش زده‌اند در حالی که او حامل و حاوی احکام دین حنیف اسلام بود. آه و افسوس بر شخصیتی که او یار و یآوری جز اشکهای تأسف و تأثر همراه دیگری نداشت» این سروده شبیه آن چیزی است که از برخی از دیوانها شعری نقل شده است که فردی از صالحان و اخیار در رؤیا دیدند که سیده حضرت زهرا (سلام الله علیها) به او امر می‌فرمایند که به یکی از شعراء بگویند تا قصیده‌ای را به نظم کشند که سرآغاز آن (من غیر جرم الحسین یقتل) یعنی آیا حسین من، بدون جرم و تقصیری کشته می‌شود؟ پس دستور آن بانوی بزرگوار را سید حائری طبق فرموده امتثال می‌نماید و اشعار زیر را به استقبال در می‌آورند و آن قصیده این چنین می‌باشد: من غیر جرم الحسین یقتل - و بالدماء جسمه یغسل - و ینسبج الاکفان من عفر الثری - له جنوب و صبا و شمال و قطنه شبیته و نعشه - رمح له الرجس سنان یحمل - و یوطون صدره بخیلهم - و العلم فیها و الکتاب المنزل [۱۹۴]. آیا حسین (ع) بدون جرم و گناهی کشته می‌شود و با خونها بدن او غسل داده می‌شود؟ کفن او از گرد و بادهای رسته و بافته می‌شود بادهای جنوب شمال و صبا بر او می‌وزد؟ پنبه کفن او محاسن شریفش و نعش او همراه نیزه‌ای که سنان آن را حمل می‌کند؟ صدر و سینه‌اش را با پای اسبان زیر لگد فرامی‌گیرند در صورتی که علم و کتاب منزل در آن سینه قرار دارد؟ بقیه اشعار در کتاب دارالسلام حاجی نوری (ره) در مورد رؤیاها و خوابها مضبوط و ثبت شده است.

کتاب الاغانی

فی اول الجزء السابع منه فی اخبار السید الحمیری [۱۹۵] و ذکر التمیمی و هو علی بن اسمعیل عن ابيه. قال کنت عند ابی عبدالله جعفر بن محمد (علیه السلام) اذا استأذن، اذنه للسید، فأمره بایصاله و أقعد حرمه خلف ستر و دخل فسلم و جلس فأستتشد فأنشد قولها مرز علی جدت الحسین قتل لأعظمه الزکیة أعظما لازلت من وطفنا ساکبة رویه و اذا مررت بقبره فأطل به وقف المطیة و ابک المطهر للمطهر و المطهرة النقیة کبکاء معولة [۱۹۶] ات یوما لواحدھا المنیة قال فرأیت دموع جعفر بن محمد (علیه السلام) تنحدرو علی خدیة و أرتفع الصراخ و البکاء من داره حتی امره بالأمساک، فأمسک. در بخش اول جزء هفتم الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی در اخبار مربوط به سید حمیری آورده است که گوید: تمیمی که عبارت از علی بن اسماعیل باشد از پدرش روایت می‌کند که در حضور امام ابی‌عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام بودم هنگامی که سید حمیری از امام اجازه‌ی ورود به منزل خواست و او نیز اجازه فرمودند پس دستور داد که شعرش را ادامه دهد امام (ع) خانواده و حرمش را پشت پرده نشاند و او داخل بیت امام شد و سلام داد و نشست پس امام از او خواست که شعری انشاد کند. او این اشعار عربی را قرائت نمودند: ... می‌گوید دیدم اشک چشمان جعفر بن محمد (علیهما السلام) بر صورتش سرازیر گردید و صدای شیون و ناله از بیت امام (ع) بلند شد تا این که امام (ع) امر به امساک نمود پس شاعر ساکت شد و لب فرو بست.

عدی بن حاتم

فصل: قال الشیخ ابو محمد عبدالملک بن هشام البصری نزیل مصر المتوفی بمصر سنة ۲۱۳ (ثلاث عشرة و مائین أو ثمان عشرة و

مأتین) فی کتاب السیره النبویه عن عدی بن حاتم قال کان یقول فیما بلغنی ما من رجل من العرب کان اشد کراهیه لرسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) حین سمع به منی اما انارثائی از الأغانی: فکنت امرءا شریفا و کنت نصرانیا و کنت اسیرا فی قومی بالمربع (ای کان یاخذ ربع الغنیمه کما هو عادة سادات العرب فی الجاهلیه) فکنت فی نفسی علی دین و کنت ملکا فی قومی لما کان یصنع بی فلما سمعت برسول الله (ص) کرهته فقلت لغلام کان لی عربی و کان راعیا لأبلی لا ابا لک اعدد لی من ابلی أجمالا ذللا سمانا فأحتبسها قریبا منی فاذا سمعت بجیش لمحمد (صلی الله علیه و آله) قد وطیء هذه البلاد فأذنی ففعل ثم انه أتانی غداه فقال یا عدی! ما کنت صانعا اذ غشیتک خیل محمد (صلی الله علیه و آله) فأصنعه الآن فانی قد رأیت رایات فسألته عنها فقالوا هذه جیوش محمد (صلی الله علیه و آله) فقلت فقرب الی أجمالی فقربها فاحتملت بأهلی و ولدی ثم قلت ألحق بأهل دینی من النصرانی بالشام فسلكت الحوشیه و خلفت بنتا لحاتم فی الحاضر فلما قدمت الشام أقمت بها و تخالفنی خیل لرسول الله (صلی الله علیه و آله) فتصیب أبنه حاتم فیمن اصابت ای سیبت فیمن سبی فقدم بها علی رسول الله (صلی الله علیه و آله) فی سبايا من طی و قد بلغ رسول الله (صلی الله علیه و آله) هربی الی الشام قال فجعلت بنت حاتم فی خطیره باب المسجد و كانت السبايا تحبس فیها فمر بها رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقامت الیه و كانت امرأه جزله ای عاقله أصیله الرأی فقالت یا رسول الله! هلک الوالد و غاب الوافد فأمنن علی من الله علیک. قال و من وافدک؟ قالت عدی بن حاتمقال (صلی الله علیه و آله) ألفتار من الله و رسوله؟ قالت ثم مضی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ترکنی حتی اذا کان من الغد مر بی فقلت له مثل ذلك و قال لی مثل ما قال بالأمس قالت حتی اذا کان بعد الغد، مربی و قد یشت منه فأشار الی رجل من خلفه ان قومی فکلمیه. قالت فقامت الیه فقلت یا رسول الله! هلک الوالد و غاب الوافد فأمنن علی من الله علیک. فقال (صلی الله علیه و آله) قد فعلت فلا تعجلی بخروج حتی تجدی من قومک من یكون لک ثقه حتی یبلغک الی بلادک ثم اذ نبئی فسئلت من الرجل الذی أشار الی ان اکلمه فقیل علی بن ابیطالب و أقمت حتی قدم ركب من بلی [۱۹۷] او قضاة [۱۹۸] قالت و انما ارید ان آتی اخی بالشام فجئت رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقلت یا رسول الله. قد قدم رهط من قومی لی فیهم ثقه و بلاغ قالت فکسانی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و حملنی و أعطانی نفقه فخرجت معهم حتی قدمت الشام...» داستان عدی بن حاتم داستان پسر حاتم را استاد مطهری (ره) در داستان راستان چنین توصیف می نماید: «قبل از طلوع اسلام و تشکیل یافتن حکومت اسلامی، رسم ملوک الطوائفی در میان اعراب جاری بود. مردم عرب به اطاعت و فرمانبرداری رؤسای خود، عادت کرده بودند و احوانا به آنها باج و خراج می پرداختند. یکی از رؤسا و ملوک الطوائف عرب، سخاوتمند معروف «حاتم طائی» بود، که رئیس و زعیم قبیله «طی» به شمار می رفت. بعد از حاتم پسرش «عدی» جانشین پدر شد». شیخ ابو محمد عبدالملک بن هشام بصری نزیل مصر (متوفی ۲۱۳ هـ) در کتاب سیره نبوی در مورد عدی حاتم (پسر حاتم طائی سخاوتمند معروف دوره جاهلی) آورده است که او گوید: فردی نسبت به رسول خدا (ص) دشمن تر و پر کینه تر از من نبود و من شریف قوم و بزرگ قبیله بودم و قبیله طی، عموما اطاعت مرا گردن نهاده بودند. آری عدی سالانه یک چهارم درآمد هر کس را به عنوان باج و خراج و مالیات از مردم می گرفت. ریاست و زعامت عدی مصادف شد با ظهور رسول اکرم و گسترش اسلام. قبیله «طی» بت پرست بودند، اما خود عدی کیش نصرانی داشت و آن را از مردم خویش پوشیده می داشت. [۱۹۹]. یک روز آن غلام آمد و گفت: «هر تصمیم می خواهی بگیری، بگیر، که لشکریان اسلام در همین نزدیکیها هستند». عدی دستور داد شتران را حاضر کردند. خاندان خود را بر آنها سوار کرد و از اسباب و اثاث، آنچه قابل حمل بود بر شترها بار کرد و به سوی شام که مردم آنجا نیز نصرانی و همکیش او بودند - فرار کرد. اما در اثر شتابزدگی زیاد، از حرکت دادن خواهرش «سفانه» غافل ماند و او در همانجا ماند. سپاه اسلام وقتی رسیدند که خود عدی گریخته بود. سفانه خواهر وی را در شمار اسیران به مدینه بردند، و داستان فرار عدی را برای رسول اکرم نقل کردند. در بیرون مسجد مدینه، یک چهار دیواری بود که دیوارهایی کوتاه داشت. اسیران را در آن جا جای دادند. یک روز رسول اکرم از جلو آن محل می گذشت تا وارد مسجد شود؛ سفانه که زنی فهمیده و زبان آور بود، از جا حرکت کرد و گفت: «پدر از سرم رفته، سرپرستم

پنهان شده، بر من منت بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.» رسول اکرم از وی پرسید: «سرپرست تو کسیت؟» گفت: «عدی بن حاتم» فرمود: «همان که از خدا و رسول او فرار کرده است؟!» رسول اکرم این جمله را گفت و بیدرنگ از آنجا گذشت. روز دیگر آمد از آنجا بگذرد، باز سفانه از جا حرکت کرد و عین جمله‌ی روز پیش را تکرار کرد رسول اکرم نیز عین سخن روز پیش را به او گفت. این روز هم تقاضای سفانه بی‌نتیجه ماند. روز سوم که رسول اکرم آمد از آنجا عبور کند، سفانه دیگر امید زیادی نداشت تقاضایش پذیرفته شود؛ تصمیم گرفت حرفی نزد، اما جوانی که پشت سر پیغمبر حرکت می‌کرد به او با اشاره فهماند که حرکت کند و تقاضای خویش را تکرار نماید. سفانه حرکت کرد و مانند روزهای پیش گفت: «پدر از سرم رفته، سرپرستم پنهان شده، بر من بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.» رسول اکرم فرمود: «بسیار خوب، منتظرم افراد مورد اعتمادی پیدا شوند، تو را همراه آنها به میان قبیله‌ات بفرستم. اگر اطلاع یافتی که همچو اشخاصی به مدینه آمده‌اند، مرا خبر کن.» سفانه از اشخاصی که آنجا بودند پرسید: آن شخصی که پشت سر پیغمبر حرکت می‌کرد و به من اشاره کرد حرکت کنم و تقاضای خویش را تجدید نمایم کی است؟ گفتند: او علی بن ابیطالب است. پس از چندی سفانه به پیغمبر خبر داد که گروهی مورد اعتماد از قبیله‌ی ما به مدینه آمده‌اند؛ مرا همراه اینها بفرست. رسول اکرم جامه‌ای نو و مبلغی خرجی و یک مرکب به او داد؛ و او همراه آن جمعیت حرکت کرد و به شام نزد برادرش رفت. تا چشم سفانه به عدی افتاد زبان به ملامت گشود و گفت: «تو زن و فرزند خویش را بردی و مرا که یادگار پدرت بودم فراموش کردی؟!» عدی از وی معذرت خواست. و چون سفانه زن فهمیده‌ای بود، عدی در کار خود با وی مشورت کرد؛ به او گفت: «به نظر تو که محمد را از نزدیک دیده‌ای، صلاح من در چیست؟ آیا بروم نزد او و به او ملحق شوم، یا همچنان از او کناره گیری کنم؟» سفانه گفت: «به عقیده‌ی من، خوب است به او ملحق شوی. اگر او واقعا پیغمبر خداست، زهی سعادت و شرافت برای تو، و اگر هم پیغمبر نیست و سر ملکداری دارد، باز هم تو در آنجا از یمن زیاد دور نیست، با شخصیتی که در میان مردم داری خوار نخواهی شد و عزت و شوکت خود را از دست نخواهی داد.» عدی این نظر را پسندید؛ تصمیم گرفت به مدینه برود و ضمنا در کار پیغمبر باریک بینی کند و ببیند آیا واقعا او پیغمبر خداست، تا مانند یکی از امت از او پیروی کند، یا مردی است دنیا طلب و سر پادشاهی دارد، تا در حدود منافع مشترک با او همکاری و همراهی نماید. پیغمبر در مسجد مدینه بود که عدی وارد شد و بر پیغمبر سلام کرد. رسول اکرم پرسید: «کیستی؟» «عدی پسر حاتم طائی‌ام.» پیغمبر او را احترام کرد و با خود به خانه برد. در بین راه که پیغمبر و عدی می‌رفتند، پیرزنی لاغر و فرتوت جلو پیغمبر را گرفت و به سؤال و جواب پرداخت. مدتی طول کشید و پیغمبر با مهربانی و حوصله جواب پیرزن را می‌داد. عدی با خود گفت: این یک نشانه از اخلاق این مرد، که پیغمبر است. جباران و دنیاطلبان چنین خلق و خوی ندارند که جواب پیرزنی مفلوک را این قدر با مهربانی و حوصله بدهند. همین که عدی وارد خانه‌ی پیغمبر شد، بساط زندگی پیغمبر را خیلی ساده و بی‌پیرایه یافت. پیغمبر آن را برای عدی انداخت. عدی هر چه اصرار کرد که خود پیغمبر روی زمین. عدی با خود گفت: این نشانه‌ی دوم از اخلاق این مرد، که از نوع اخلاق پیغمبران است نه پادشاهان. پیغمبر رو کرد به عدی و فرمود: «مگر مذهب تو مذهب رکوسی نبود؟» [۲۰۰] - «چرا» - «پس چرا و به چه مجوز، یک چهار در آمد مردم را می‌گرفتی؟ در دین تو که این کار روا نیست.» عدی که مذهب خود را از همه حتی نزدیک‌ترین خویشاوندانش پنهان داشته بود، از سخن پیغمبر سخت در شگفت ماند. با خود گفت: این نشانه‌ی سوم از این مرد که پیغمبر است. سپس پیغمبر به عدی فرمود: «تو به فقر و ضعف بینه‌ی مالی امروز مسلمانان نگاه می‌کنی و می‌بینی مسلمانان بر خلاف سایر ملل، فقیرند. دیگر این که می‌بینی امروز انبوه دشمنان بر آنها احاطه کرده و حتی بر جان و مال خود ایمن نیستند. دیگر این که می‌بینی حکومت و قدرت در دست دیگران است. به خدا قسم طولی نخواهد کشید که این قدر ثروت به دست مسلمانان برسد که فقیری در میان آنها پیدا نشود. به خدا قسم آنچنان دشمنانشان سرکوب شوند و آن چنان امنیت کامل برقرار گردد که یک زن بتواند از عراق تا حجاز به تنهایی سفر کند و کسی مزاحم وی نگردد. به خدا قسم نزدیک است زمانی که کاخهای سفید بابل در اختیار مسلمانان قرار می‌گیرد.» عدی از روی کمال

عقیده و خلوص نیت، اسلام آورد و تا آخر عمر به اسلام وفادار ماند. سالها بعد از پیغمبر اکرم زنده بود. او سخنان پیغمبر را که در اولین برخورد به او فرموده بود، و پیش بینی‌هایی که برای آینده‌ی مسلمانان کرده بود، همیشه به یاد داشت و فراموش نمی‌کرد. می‌گفت: «به خدا قسم نمردم و دیدم که کاخهای سفید بابل به دست مسلمانان فتح شد. امنیت چنان برقرار شد که یک زن به تنهایی می‌توانست از عراق تا حجاز سفر کند، بدون آنکه مزاحمتی ببیند. به خدا قسم اطمینان دارم که زمانی خواهد رسید فقیری در میان مسلمانان پیدا نشود». [۲۰۱].

اسارت اهل بیت

اشاره

اسارة اهل البيت أقول: أنظر الى سيرة النبي صلى الله عليه و آله مع الكفار و الى قوله (صلى الله عليه و آله) أكرموا كريم كل قوم ثم أنظر الى سيرة بنى امية مع أهل بيته (ص). قال اهل السير و ادخل عيال الحسين (عليه السلام) على ابن زياد فدخلت فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) زينب أخت الحسين (عليه السلام) فى جملتهم متكررة، و عليها ارذل ثيابها، فمضت حتى جلست ناحية من القصر و حف بها اماؤها فقال ابن زياد من هذه التى انحازت ناحية و معها نسائها؟ فلم تجبه زينب فأعاد ثانية و ثالثة يسأل عنها فقال له بعض امائها هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فأقبل عليها ابن زياد و قال لها الحمد لله الذى فضحككم و قتلكم و أكذب احدوثةكم فقالت زينب الحمد لله الذى اكرمنا بنبيه محمد (صلى الله عليه و آله) و طهرنا من الرجس تطهيرا انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمد لله! فقال ابن زياد كيف رأيت فعل الله باهل بيتك؟ قالت: ما رأيت الا جميلا هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتحاج و تخاصم فأنظر لمن يكون الفلج؟ هبلك امك يابن مرجانة فغضب ابن زياد و استشاط. قلت غيرته زينب (سلام الله عليها) بأمة مرجانة الزانية المشهورة التى شار إليها أبوزينب [۲۰۲] (سلام الله عليه) فى قوله لميثم التمار ليأخذنك العتل الزينم ابن الأمة الفاجرة عبيد الله بن زياد و أشار اليها سراقة الباهلى فى هذا البيت لئن الله حيث حل زيادا و ابنه و العجوز ذات بعول كما غيرت (سلام الله عليها) يزيد بأن نسبته الى جدته هند اكلة الأكباد، فى خطبتها فى مجلسه (لعنة الله عليه) حيث قالت و كيف يرتجى مراقبة من لفظ فوه أكباد الأذكىاء و نبت لحمه من دماء الشهداء: و من تأمل فى ذلك يعرف انها كيف احقرت قلب يزيد (أخزاه الله و لعنه) و اخرسته عن الكلام و ذلك لأن يزيد (عليه لعائن الله) افتخر بجندف زوجته الياس بن مضر ام مدركة أحد أجداد قريش فى قولهاست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد، ما كان فعل فانه. قالت له لا تذكر خندف التى بينك و بينها ثلثة عشر ابا بل اذكر جدتك القريبة هند و أفعالها. اسارت اهل بيتنكر به سيره رسول اکرم (ص) که با اسيران آن هم کفار و معاندان چه گونه رفتار می نمودند و بنگر به سخن رسول خدا (ص) که می فرماید: با کریمان هر قدم با احترام و بزرگواری رفتار نمائید، با نظر گرفتن این سیره ارزنده به رفتار و کردار بنی امیه هم بنگرید که چه گونه با اسيران آن هم اسيران خاندان خود رسول (ص) [۲۰۳]. اسارت خاندان رسالت (ص) پس از شهادت اباعبدالله الحسين (ع) یکی از غمبارترین و دلخراش ترین حوادث تلخ تاریخ اسلام می باشد که به هیچ منطق و روشی، قابل توجیه و تحلیل نیست جز آن که نهایت قساوت و شدت کینه‌ی امویان را نسبت به اسلام و آورنده‌ی بزرگوار آن نشان دهد (نویسنده محترم طبق روال خود نخست پیش پرداخت مقدمه‌ای آورده است و آنگاه به متن حادثه می پردازد): اهل سیره گفته اند اهل و عیال و فرزندان اباعبدالله الحسين (ع) را بر ابن زیاد وارد ساختند پس زينب دختر علی (ع) و خواهر حسين (ع) در زمره‌ی آنان بود به صورتی قرار داشت که شناخته نگردد به مجلس او وارد شد در حالی که کم بهاترین لباسهایش را به تن کرده بود او از مجلس عبور کرد و در ناحیه‌ای از قصر نشست دختران و بانوان دور او را گرفتند کنیزان و خدمتگزاران بر دور او حلقه زدند ابن زیاد حساس شد و پرسید این بانویی که در گوشه‌ای از قصر

نشست و زنان دور او را گرفتند کیست؟ پس زینب جواب نداد او دوباره سوال خود را تکرار نمود و پاسخی نشنید و بار سوم از او پرسش نمود برخی از کنیزان و خدمتگزاران، پاسخ دادند این زینب دختر فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله) می باشد. پس ابن زیاد رو به سمت او کرد و گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب أجدوتکم» «حمد و سپاس مر خدائی را که ما را با نبوت محمد (ص) مکرم داشت و ما را از پلیدی مطهر پاک و پاکیزه گردانید [۲۰۴] فرد فاسق مفتضح می گردد و فرد فاجر به دروغ کشیده می شود و او جز ما خاندان می باشد». ابن زیاد رو به زینب (س) گفت: کار و تدبیر خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟ زینب (س) فرمود: «هر چه دیدم زیبا و جمیل بود اینان قومی بودند که خداوند متعال بر آنان قتل و کشته شدن در راه خویش را مقدر ساخته بود پس به جایگاههای خویش روان شدند و خداوند به زودی بین تو و آنان را جمع خواهد نمود و تو مورد محاجه و تخاصم قرار خواهی گرفت پس به نگر که صلاح و آسایش از آن کی خواهد بود مادرت در عزای تو بنشیند ای پسر مرجانه!» ابن زیاد غضبناک شد و تازیانه خواست چون زینب کبری او را با افعال شنیع مادرش تحقیر و سرزنش نموده بود چون مرجانه یک زن بدکاره ای بود که در بدکاری شهرت داشت و روز دیگری پدر زینب (ع) به میثم تمار فرمود: تو را یک مرد شرور و پرخوری زاده، زادهی زن فاجره عییدالله بن زیاد دستگیر می کند و به این سخن سراقه باهلی اشاره نموده است جائی که می فرماید: «خداوند به زیاد در هر جائی که بوده باشد لعنت کند و به فرزند نامشروع او و آن زن بدکاره ای دارای شوهران متعدد نیز لعنت کند. لعن الله حیث حل زیاد و أبنه و العجوز ذات بعول زینب سخنور در این مجلس به ابن زیاد (لعن) تحقیر و سرزنش نمود آن چنان که در مجلس یزید در شام نیز در آن خطبه، به مادر بزرگ او، هند جگر خوار اشاره نمود و یزید را سرزنش نمود جائی که فرمودند: «و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه الکباد الاذکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء» «چگونه می توان امید خیری داشت از کسی که دهان او جگرهای پاکان را بیرون افکنده است و گوشت و خون او روی خونهای شهدا رویش نموده است» هر کس در این سخن دقت و تأمل داشته باشد عمق آن کلام را در خواهد یافت که چگونه قلب یزید را سوزاند و زبان او را از گفتن سخن، ناتوان و عاجز ساخت چون بزرگترین افتخار یزید این بود که از خندف همسر الیاس بن مضر مادر «مدرکه» یکی از اجداد و نیاکان قریش انتساب دارد جائی که می گفت: «لست من خندف ان لم انتقم - من بنی أحمد، ما کان فعل»

تزییح حسن بن الحسن

فصل: کان الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) رجلا جلیلا یلی صدقات امیر المؤمنین (علیه السلام) فی وقته و کان له مع الحجاج خبر و حضر مع عمه الحسین (علیه السلام) کربلاء فلما قتل الحسین (علیه السلام) و أسر الباقون من اهله جاء اسماء بن خارجیة فانتزعه من بین الأساری و یقال انه اسر و کان به جراح قد اشفی [۲۰۵] منها. و روی انه خطب الی عمه (علیه السلام) احدی ابنتیه فقال له الحسین (علیه السلام) اختر یا بنی أحبهما الیک، فاستحی الحسن فأختار له عمه فاطمة لأنها کانت أكثرهما شبها بفاطمة الزهراء (صلوات الله علیها) و قبض الحسن بن الحسن و له خمس و ثلاثون سنة و ضربت زوجته فاطمة علی قبره فسطاطا و کانت تصوم النهار و تقوم اللیل الی سنة نقل ذلك الشیخ المفید و کثیر من علماء الشیعة و السنة و کان هذا شایعا بین النساء المحترمات الحانیات. قال ابن الأثیر فی احوال الرباب امرأة الحسین (علیه السلام) و بقیته بعده سنة لم یظلمها سقف بیت حتی بلیت و ماتت کمدا و قیل انها قامت علی قبره سنة و عادت الی المدینة فماتت أسفا علیه... و حکى انه لما بلغ موت لیبید بن ربیعة الشاعر عم حزام اموالد ام البنین ام العباس بن امیر المؤمنین (علیه السلام) اوصی بنتیها بالنیاحه علیه سنة فقال: و نائحتان تندبان بعافل أخی ثقة لا عین منه و لأثر فقوما و قولاً بالذی تعلمانه و لا تخمشا وجها و لا تحلقا شعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما و من ینیک حولا فقد اعتذر فناحت بنتاه سنة کامله کما انه نیح علی الحسین (علیه السلام) سنة کل یوم و لیله. و حکى عن فاطمة زوجة الحسن انه لما کانت رأس السنة قالت لموالیها اذا اظلم اللیل فقوضوا هذا الفسطاط فلما اظلم اللیل و قوضوه سمعت قائلا یقول: هل وجدوا ما فقدوا فأجابہ آخر بل

یئسوا فانقلبوا قیل فتمثلت فاطمة بیبت لیبدالی الحول ثم أَسْم السلام علیکما و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر فظهر مما ذکرنا کذب ما نقله ابوالفرج الاصفهانی المروانی عن زبیر [۲۰۶] بن بکار الزبیری المعروف عداوته و عداوة آباءه للعلویین و اولاد الأئمة الطاهرین فی مقاتل الطابیین فی ذکر ابنها محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان انها بعد انقضاء عدتها تزوجها عبدالله بالتفصیل الذی لا یرضی مسلم غیور بنقله فضلا عن کان من اهل الأیمان و لا غرو منه فی نقل ذلك و امثاله فانه عرفت فی عروق فی عروق امیة و مروان و العجب انه روی بعد ذلك عن احمد بن سعید فی امر تزویجه اياها ما یکذب هذه الروایة الموضوعه ایضا فانه روی مسندا عن اسمعیل بن یعقوب «ان فاطمة بنت الحسین (علیه السلام) لما خطبها عبدالله ابت ان تتزوجه فحلفت امها ان تزوجه و قامت فی الشمس و آلت ان لا- تبرح حتی تزوجه فکرت فاطمة ان تخرج فتزوجته. تزویج حسن بن الحسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) فرد جلیل القدر و بزرگوار بود که در وقت خود متولی صدقات امیرالمؤمنین بود او را با حجاج خبری هست که در تواریخ ثبت شده است او همراه عموی بزرگوارش در کربلا حضور یافته بود هنگامی که اباعبدالله الحسین (ع) به شهادت رسید و بازماندگان او اسیر شدند اسماء بن خارجه آمد و او را از بین اسیران بیرون کشید و گفته شده است او نیز اسیر شد و در جنگ جراحاتی به او رسیده بود، که شفاء یافت باز روایت شده است که او از عموی خودش اباعبدالله الحسین (ع) در مورد دو دخترش خطبه و خواستگاری به عمل آورد امام (ع) فرمود: پسر! تو هر کدام از آنها را که دوست داری انتخاب و اختیار نما! حسن حیاء نمود و خجالت کشید پس عمویش شخصا، فاطمه را جهت او اختیار نمود چون فاطمه، شبیه‌ترین فرد نسبت به مادرش فاطمه زهرا (ع) بود که همیشه مورد احترام و محبت تمام پیشوایان بود. مثل این که زینب با کمال شجاعت و ادب تفهیم نمود تو چرا «خندف» را به میان می‌کشی که بین تو و او ۱۳ پشت و پیش فاطمه وجود دارد بلکه جد نزدیک خود را ذکر کن و آن هند است با آن همه اعمال قبیحه و افعال شنیعه که کوچکترین آن خوردن جگر حمزه سیدالشهدا (ع) سردار نامی اسلام بود. حسن بن حسن در ۳۵ سالگی از دنیا رفت همسرش فاطمه بالای قبر او خیمه و چادری زد و روزها روزه می‌گرفت و شبها به عبادت و نماز قیام می‌کرد و تا یکسال این چنین به سر می‌برد این مطلب را شیخ مفید و تعداد کثیری از علمای شیعه روایت نموده‌اند این مسئله در بین بانوان محترم خانواده‌ها مشهور و معروف بود. ابن‌اثیر در احوال رباب همسر اباعبدالله الحسین (ع) هم می‌نویسد. «پس از شهادت امام (ع) یکسال همچنان باقی ماند هرگز زیر سقف خانه‌ای قرار نگرفت تا این که از شدت غصه و اندوه دنیا را ترک نموده و گفته‌اند یکسال بالای سر قبر آن حضرت اقامت نمود سپس به مدینه بازگشت و از کثرت اندوه و غصه، در مدینه درگذشت. باز حکایت شده است: هنگامی که مرگ لبید بن ربیع شاعر نامی، عموی حزام به مادر و پدر ام‌البینین مادر عباس بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) رسید به دخترانش توصیه نمود که یکسال تمام به او ناله و گریه نمایند: و شاعر در این باره گوید: دو نوحه گرانی به یک فرد عاقل و داننده‌ای نوحه و گریه می‌کنند بر او که مورد اعتماد بود از او خبر و اثری وجود ندارد بلند شوید و به کسی که می‌دانید برگوئید تا یکسال صورت خود را خراش و موی خود را تراشید یکسال تمام گریه کنید و کسی که یکسال تمام گریست پس معذور می‌باشد. پس دخترانش یکسال تمام بر او گریه کردند آن چنان که رباب یک سال تمام شبانه روز بر حسین (علیه السلام) گریه و ناله نمود و نائحتان تندبان بعقل أخی ثقة لا عین منه و لأثر فقوم و قولاً بالذی تعلمانه و لا تخمشا وجها و لا تحلقا شعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما و من یبک حولا- کاملا فقد اعتذراز فاطمه همسر حسن بن حسن روایت شده است هنگامی که یکسال تمام شد به خدمتگزاران خود فرمود: هنگامی که شب تاریکی‌های خود را به زمین گسترده چادر او را جمع نمودند فاطمه صدائی شنید که می‌گوید: آیا آنچه را که می‌جستند پیدا کردند؟ صدای دیگری پاسخ داد نه بلکه مأیوس شدند از آنچه می‌جستند پس روگردان شدند پس فاطمه به شعر لبید تمثل جست. الی الحول ثم اسم السلام علیکما و من یبک حولا کاملا فقد اعتذرتا یکسال گریه و ناله، سپس سلام و درود بر شما باد و هر آن کس که یکسال کامل گریه نماید پس او معذور می‌باشد پس از آنچه گفتیم کذب و دروغین بودن نقل ابوالفرج اصفهانی مروانی که از زبیر بن بکار زبیری [۲۰۷] که عداوت و دشمنی او و آباء و اجدادش با اهل بیت (ع) و علویان و اولاد ائمه

طاهرین (ع) روشن و آشکار است معلوم و واضح می‌گردد جایی که در مقاتل الطالبین ذکر فرزند فاطمه محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان آورده است پس از انقضای عده‌ی او با عبدالله ازدواج نمود با آن تفصیلی که هیچ مسلمان غیوری آن را نمی‌پذیرد و کجا رسد که اهل ایمان و ولایت بوده باشد. البته از ابوالفرج تعجبی نیست کسی که عروق و ریشه‌هایش در عروق امیه و مروان رویش نموده باشد بهتر از این نخواهد بود. و شگفت‌انگیز آن که او پس از این واقعه از احمد بن سعید در امر تزویج فاطمه مطلبی را نقل کرده است که این روایت مجعول را تکذیب می‌نماید چون او از اسماعیل بن یعقوب به صورت مسند روایت می‌کند که فاطمه بنت الحسین (ع) هنگامی که عبدالله از او خواستگاری نمود، امتناع ورزیده پس مادر فاطمه. قسم یاد کرد که باید با او ازدواج کنی و در مقابل آفتاب ایستاد و تصمیم گرفت از جلو آفتاب حرکت نکند تا که فاطمه با او ازدواج ننماید چون فاطمه نمی‌خواست مادر را بیشتر به حرج و مشقت افکنده باشد پس با عبدالله، ازدواج نمود.

زیارتگاه محسن سقط در حلب

اشاره

حلب و مشهد محسن السقطفصل أعلم أن فی قرب «حلب» مشهدا یسمى السقط و مشهد الدکة علی جوشن و هو بالفتح ثم السکون و الشین المعجمه جبل مطل علی حلب فیہ مقابر و مشاهد للشیعة: منها مقبرة قطب المحدثین ابن شهر آشوب صاحب المناقب. و منها مقبرة العالم الفاضل الجلیل ألقیه السید الأجل ابی المکارم بن زهره الحسینی الحلبی و بیت بنی زهره بیت شریف بحلب و لهم تربة مشهورة. و منها مقبرة احمد بن منیر العاملی المذكور حاله فی «أمل الأمل» و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین. و السقط هو محسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) و انی تشرفت بزیرته فی هذه السنة و هی سنة ۱۳۴۲ اثنتین و اربعین بعد ثلثمائة و ألف فی مرجعی من زیارة بیت الله الحرام و شاهدت عمارة المشهد الشریف و کانت مبنیة من صخور عظیمة فی نهائة الأتقان و الاستحکام و لكن الأسف أنها لأجل المحاربة الواقعة بحلب تهدمت بنیانها و هی الان محزوبة منهدمه ساقطة حیطانها علی سقوفها خاویة علی عروشها. زیارتگاه محسن سقط در حلبیدان در نزدیکی حلب مزاری وجود دارد که به آن «زیارتگاه محسن سقط» می‌گویند و این مزار در بالای تپه‌ای قرار گرفته است که مشرف بر شهر می‌باشد این مزار در قبرستانی قرار گرفته است که در آن گورستان، تعدادی از مقابر و مزارهای شیعیان وجود دارد که یکی از آنها مقبره‌ی قطب المحدثین ابن شهر آشوب صاحب «المناقب» می‌باشد یکی دیگر از آن مقابر، قبر عالم فاضل و جلیل القدر، فقیه بزرگوار سید اجل ابوالمکارم ابن زهره حسینی حلبی می‌باشد. خاندان بنی زهره یکی از خاندانهای شریف و جلیل در حلب می‌باشد، آنان تربت مشهور می‌دارند یکی دیگر نیز آمده است که رضوان و خشنودی الاهی بر همه‌ی آنان باد! مقصود از «سقط» همان محسن بن حسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) می‌باشد مؤلف گوید: در سال ۱۳۴۲ ه. ق به زیارت آن زیارتگاه مشرف گردیدم هنگامی که از زیارت بیت الله الحرام برمی‌گشتم و ساختمان زیارتگاه را مشاهده نمودم این ساختمان روی صخره‌های بزرگ در نهایت اتقان و استحکام پایه‌گذاری شده است ولی مایه‌ی تأسف بود که در اثر جنگ و محاربه‌ای که در حلب رخ داده بود پایه‌های آن ویران گردیده است و هم اکنون مخروبه و ویرانه‌ای بیش نیست سقف آن، روی دیوارها ویران شده است.

گفتار حموی

قال الحموی فی «معجم البلدان»: جوشن جبل فی غربی حلب و منه یحمل النحاس الأحمر و هو معدنه و یقال انه بطل منذ عبر علیه سبی الحسین بن علی (علیهما السلام) و کانت زوجه الحسین (علیه السلام) حاملا فاسقطت هناك فطلبت من الصناع فی ذالک الجبل

خیزا و ماء فشتموها و منعوها، فدعت عليهم فمن الآن من عمل فيه لا يريح و في قبلى الجبل مشهد يعرف بمشهد السقط و مشهده الدكة و السقط سمى محسن بن الحسين (رضى الله عنه) انتهى. قلت: و أهل حلب يعبرون عنه بالشيخ محسن بفتح الحاء و شد السين المكسورة و اول من عمر هذا المشهد على ما أعلم سيف الدولة الحمدانى. گفتار حموی: یاقوت حموی در معجم البلدان گفته است: کوهی بلند و مرتفعی در غرب حلب وجود دارد که از آنجا مس قرمز به دیگر جاهای حمل می‌شود و این کوه، معدن و مرکز آن مس می‌باشد و گفته شده است این معدن رو به ویرانی نهاده است از آن تاریخ که اسیران خاندان حسین بن علی (ع) از آنجا عبور نمودند همسر امام حسین (ع) حامله بود که در آنجا کودک سقط نمود او از صنعتگران آب و غذائی طلبید ولی آنان نه تنها درخواست او را اجابت نمودند بلکه بد و بیراهم گفتند و از غذا دادن جلوگیری کردند پس او نفرین نمود پس از آن تاریخ هر کس در آن کوه کاری صورت دهد سودی نمی‌برد و در پیشاپیش کوه، زیارتگاهی وجود دارد که به نام «مشهد سقط» با «مشهد دکه» معروف است و آن کودک سقط شده، محسن نامیده شده بود و او محسن بن الحسن (علیه السلام) رضی الله عنه می‌باشد مؤلف گوید: «مردم حلب از او به عنوان شیخ محسن تعبیر می‌آوردند و نخستین کسی که آن مزار را تعمیر نمود سیف الدولة حمدانی بوده است».

گفتار صفائی

قال ضياء الدين يوسف بن يحيى قال ضياء الدين يوسف بن يحيى بن الحسين الصنعاني (المتوفى سنة ١١١١ هـ) في كتاب «نسمه السحر بذكر من تشيع و شعر» و قد رأيت مجلدا منه في المشهد الغروي على ساكنه السلام قال في احوال سيف الدولة و ذكر ابن طي في تاريخ حلب ان سيف الدولة هو الذي عمر مشهد الدكة بظاهر حلب بسبب أنه رأى نورا على مكانه و هو بأحد مناظره في حلب فلما أصبح ركب الى هناك و امر بالحفر فوجد حجرا مكتوبا عليه هذا المحسن بن الحسين بن علي بن ابيطالب (عليه السلام) فجمع العلويين و سألهم فقال بعضهم أنهم لما مروا بالسبي ايام يزيد من حلب فطرح احدى نساء الحسين (عليه السلام) بهذا الولد فعمره سيف الدولة و قال ان الله اذن لي في عمارته على اسم بنت نبيه و يعرف الموضوع بالجوشن...» گفتار صفائی: عالم بزرگوار ضياء الدين يوسف بن يحيى حسين صفائی (متوفى ۱۱۱۱ هـ. ق) در کتاب «نسخة السحر بذكر من تشيع و شعر» (که من نسخه‌ای از آن را در نجف اشرف علی ساکنها السلام و التحیه دیده‌ام) او در آن کتاب در احوال سيف الدولة حمدانی گوید: که ابن طي در تاريخ حلب، آورده است: که سيف الدولة همان کسی است که مزار دکه را در بلندای حلب، تعمیر نموده است چون او در یکی از تفریگاحهای خود نوری را در عالم رؤیا مشاهده نمود که از آن محل به آسمان صعود و بالای رود هنگامی که صبح نمود به آن سو رهسپار شد و دستور داد محلی را حفر کنند پس سنگی را یافت که در آن نبشته شده بود: «هذا قبر المحسن بن الحسين بن علي بن ابيطالب (عليه السلام)، پس او عارفان را گرد هم آورد و از آنان سوال نمود برخی از آنان گفتند: هنگامی اسیران را از این محل عبور می‌دادند یکی از همسران حسین (ع) فرزندی را سقط نمود که او همین فرد مدفون در این محل می‌باشد پس سيف الدولة آنجا را تعمیر و آباد نمود و گفت: خداوند متعال به من اذن داده است که به نام دختر پیامبر خودش این قبر را تعمیر و آباد سازم و این محل امروز به نام «جوشن» شناخته می‌گردد.

فوائد سه گانه

فائده نخستین

الأولى: اعلم ان ممن كان مع الحسين (عليه السلام) من اهل بيته و لم يقتل فيمن لم يقتل منهم محمد بن عمر بن الحسن بن علي بن

ایطالب (علیه السلام) و کان له فضل و جلالة قال شيخنا الأقدم أئمة الفقيه الأجل ابوالصلاح تقى الدين بن النجم الحلبي فى محكى تقرب المعارف و رووا عن عبيدالله بن محمد بن عمر بن على بن ابيطالب (عليه السلام) قال شهدت ابن محمد بن عمر و محمد بن عمر بن الحسن و هو الذى كان مع الحسين (عليه السلام) بكر بلاء و كانت الشيعة تنزله بمنزلة ابيجعفر (عليه السلام) يعرفون حقه و فضله. قال فكلمه فى ابى فلان فقال محمد بن عمر بن الحسن بن على بن ابيطالب (عليهم السلام) لأبى اسكت فانك عاجز والله انهما الشركاء فى دم الحسين (عليه السلام) قلت و كان ابوه عمر بن الحسن من ام القاسم و عبدالله ابنى الحسن و امهم ام ولد قال الشيخ المفيد فى الأرشاد و اما عمر و القاسم و عبدالله بنو الحسن بن على (عليهم السلام) فانهم استشهدوا بين يدي عمهم الحسين بن على (عليه السلام) بالطف (رضى الله عنهم) و أرضاهم. فائدة نخستيندانسته شود كه از اهل بيت اباعبدالله الحسين (ع) كسانى بودند كه در واقعه‌ى كربلا سالم ماندند و به شهادت نرسيدند يكي از آنان محمد بن عمر بن الحسن بن على بن ابيطالب (ع) مى باشد او داراى فضيلت و جلالت والاينى مى باشد شيخ متقدم ثقة فقيه عاليقدر و بزرگوار ابوالصلاح تقى الدين بن نجم الدين حلبى در محلى از كتاب «تقريب المعارف» روايت نموده است كه از عبيدالله بن محمد بن على بن ابيطالب (ع) روايت نموده‌اند كه گويد من فرزند محمد بن عمر بن محمد بن عمر بن الحسن را ديدم و او همان كسى است در كربلا با حسين (ع) بود و برخى از شيعيان او را همانند امام باقر (عليه السلام) محترم مى شمردند حق و فضيلت او را مى شناختند در مورد برخى از افراد با او به گفتگو پرداخته است پس او به پدرم گفته بود كه ساكت شو چون تو عاجز هستى به خدا قسم آن دو نفر هر دو در خون اباعبدالله الحسين (ع) مشاركت دارند مؤلف گويد: پدرش عمر بن الحسن از ام قاسم و عبدالله نيز فرزندان حسن از ام قاسم بودند و مادر آن دو «أم ولد» بود. شيخ مفيد نيز در «الأرشاد» گويد: «اما عمر، قاسم، و عبدالله فرزندان حسن بن على (عليهم السلام) آنان در پيشگاه عمويشان حسين بن على عليها السلام در كربلا حاضر شدند خداوند از آنان راضى و آنان را نيز خوشنود سازد!

فضيلت غسل در كربلا

الثانية: فى البحار فى حديث المفضل بن عمر عن الصادق عليه السلام فى فضل كربلا قال: و ان الدالية التى غسل فيها رأس الحسين عليه السلام فيها غسلت مريم عيسى و اغتسلت لولادتها. فضيلت غسل در كربلا فائده دوم: آن است كه در بحار الانوار از حديث مفضل بن عمر از امام صادق (ع) در مورد فضيلت غسل و شستن در كربلا آمده است آن ظرف يا دلوى كه سر اباعبدالله الحسين (ع) در آن شستشو داده شد همان دلوى بود كه مريم فرزندش عيسى را به هنگام ولادت در آن شستشو داده بود.

رنگ و موى سر

الثالثة: فى مكارم الأخلاق عن أبى عبدالله عليه السلام قال: كان الحسين عليه السلام يخضب رأسه بالوسم و كان يصدع رأسه و عندنا لفاقه رأسه التى كان يلف بها رأسه. رنگ و موى سرفانده سوم: آن است كه در مكارم الأخلاق از امام صادق (ع) روايت نموده است كه حسين (ع) سر مبارك خود را خضاب مى نمود و سر خود را مى بست و پيش ما آن لفافه‌اى كه امام (ع) سر خود را با آن مى بست، موجود مى باشد.

نصايح بيست گانه نسبت به وعاظ گرام و مداحين اهل بيت عظام

اشاره

خاتمه فيها نصايح كافية و مواظ شافية ينبغى لأهل المنبر و قراء التعزية مراعاة أشياء حتى يصيروا ممن عظم شعائر الله و وفق لهداية

عباد الله. نصایح بیست گانه نسبت به وعظ کرام و مادحین اهل بیت عظامدر پایان کتاب مناسب دیدم چند نصیحت مفید و موعظه‌ی سودمندی را به اهل منبر و مادحین عترت طاهره (ع) داشته باشم چون ضرورت دارد آنان مسائلی را رعایت نمایند تا از آن افراد خاصی گردند که به تعظیم شعائر الاهی قیام ورزیده‌اند و توفیق هدایت بندگان خدا را یافته‌اند در این مورد بیست پند و اندرز به نظر مبارک می‌رسد به این امید که مورد قبول و پذیرش آنان قرار گیرد:

اخلاص و اجتناب از ریا

الأول: الاخلاص و الاجتناب من الرياء فقد روى عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال: ان اخوف ما أخاف عليكم أشرک الأصغر قيل و ما الشرک الأصغر يا رسول الله؟ قال: الرياء قال: يقول الله عزوجل يوم القيامة اذا جاز العباد بأعمالهم: اذهبوا الى الذين كنتم تراؤن فى الدنيا هل تجدون عندهم ثواب أعمالكم. قال الصادق (عليه السلام) لعباد ابن كثير البصرى فى المسجد و يلك يا عباد اياك و الرياء فانه من عمل لغير الله و كله الله من عمل له فينبغى أن يقصد بوعظه وجه الله تعالى و امثال أمره و اصلاح نفسه و ارشاد عباده الى معالم دينه و لا يقصد بذلك عرض الدنيا فيصير من الأخرين أعمالا الذين ضل سعيهم فى الحياة الدنيا و هم يحسبون أنهم يحسنون صنعا و مرتبة الاخلاص عظيمة المقدار كثيرة الأخطار دقيقة المعنى صعبة المرتقى يحتاج طالبها الى نظر دقيق و مجاهدة تامه و ينبغى أن يعمل بما يقول لئلا يصير مثله مثل السراج يضيء للناس و يحرق نفسه. نخستين آنها، رعایت اخلاص و اجتناب از شرک و رياء است به تحقيق از پیامبر بزرگوار اسلام (ص) روایت شده است که فرمود: «من ترسناک ترين چیزی که از آن بر شما می‌ترسم: شرک اصغر می‌باشد. عرض شد شرک اصغر چیست؟ فرمود: رياء است و افزودند خداوند متعال در روز جزاء هنگامی که مردم با اعمال خود از صراط عبور می‌کنند به کسانی که رياء ورزیده‌اند می‌فرماید به سوی کسانی بروید که در دنیا می‌خواستید به آنان اعمال خود را نشان دهید آیا در پیش آنان ثواب اعمال خود را می‌توانید بیابید؟. امام صادق (ع) به عباد بن كثير بصرى در مسجد فرمودند: «وای بر تو باد ای عباد! پرهیز کن از رياء چون هر آن کس که جز به خدای متعال کس دیگری را در نظر بگیرد خداوند متعال او را به آن فردی می‌دارد که به خاطر او عمل نموده است. پس شایسته و سزاوار است که با وعظ و اندرز خود و امثال امر او و ارشاد بندگان خدا، اصلاح نفس و احیاء اوامر الاهی را در نظر بگیرد و با موعظه و اندرز خود، متاع دنیا را مد نظر قرار ندهد تا از کسانی نگردد که اعمال آنان به خسران و زیان مبتلا شده است آنان که سعی و کوششان در زندگی دنیا، تباه گردیده است و آنان خیال می‌کنند که کار نیکی انجام می‌دهند. مرتبت و مقام اخلاص خیلی عظیم الشان و ذی قیمت و دقیق می‌باشد صعود بر آن بسیار صعب و مشکل و جوینده‌ی آن به دقت نظر بیشتر و مجاهدت فراوانی نیازمند است و شایسته است به آنچه که می‌گوید خود عامل باشد تا خدا نکرده مثل او همانند چراغی نباشد که مردم را روشن سازد ولی خود را بسوزاند

صدق و راستگویی

الثانى: الصدق فقد روى عن الصادق (عليه السلام) ان الله عزوجل لم يبعث نبيا الا بصدق الحديث و أداء الأمانة الى البر و الفاجر. و عن أبي كهمش قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: عبد الله بن أبي يعفور يقرأ كك ألسلام قال: عليك و عليه السلام اذا أتيت عبد الله فاقراهمنى السلام و قل له ان جعفر بن محمد يقول لك أنظر ما بلغ به على (عليه السلام) عند رسول الله صلى الله عليه و آله فالزمه فان عليا انما بلغ ما بلغ به عند رسول الله صلى الله عليه و آله بصدق الحديث و أداء الأمانة. و قال أبو عبد الله عليه السلام لا تنظروا الى طول ركوع الرجل و سجوده فان ذلك شىء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلك و لكن أنظروا صدق حديثه و أداء امانته فيجتنبوا الكذب و الافتراء على الله و على حججه و على العلماء و لا- يخلط الحديث و لا- يدلس و لا ينقل الكذب بعنوان لسان الحال فعن أبي جعفر عليه السلام قال: ان الله عزوجل جعل للشر أقبالا و جعل مفاتيح تلك الأقبال الشراب و الكذب شر من الشراب و عنه عليه السلام قال:

«ان الكذب هو خراب الايمان» و قال أميرالمؤمنين عليهالسلام لا يجد عبد حقيقة الايمان حتى يدع الكذب جده و هزله و قال علی بن الحسين عليهالسلام اتقوا الكذب الصغير منه و الكبير في كل جد و هزل فان الرجل اذا كذب في الصغير اجترء على الكبير الى غير ذلك. دومین نصیحت و اندرز، راستگویی و صدق در گفتار می‌باشد از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که خداوند متعال پیامبری را برنیانگیخته است مگر با صدق حدیث و اداء امانت طرف آن خواه نیکوکار باشد خواه فاجر و گنهکار. و از ابی‌کهمش نقل شده است که به امام صادق (ع) عرض کردم که عبدالله بن یعفور به شما سلام می‌رساند حضرت فرمود بر تو و او هر دو سلام باد! هنگامی که به حضور او رسیدی به او از طرف من سلام برسان و به او بگو جعفر بن محمد به تو می‌گوید: «نگاه کن به عواملی که علی را پیش رسول خدا مقرب ساخت پس ملازم آنها باش علی (ع) به آن حد از مرتبت تقرب نرسد مگر با صدق حدیث و اداء امانت...» باز امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: به طول رکوع و یا طول سجود فرد منگرید چون این طول دادن امکان دارد عادت او شده باشد اگر آن را رها سازد به وحشت می‌افتد بلکه به صدق حدیث، و اداء امانت او، بنگرید. پس وعاظ و گویندگان و مادحین اهل بیت (ع) از دروغ بستن به خدا و افتراء بر او و بر حجج‌الاهی و علماء اسلام اجتناب ورزند و حدیث را با هم خلط نکنند و تدلیس نمایند و مطلب دروغ را تحت عنوان «زبان حال» بازگو نمایند چون از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود خداوند متعال برای شرور و بدیها قفلهایی قرار داده است و کلید این قفلها را شراب و بدمستی تعیین نموده است ولی دروغ گفتن بدتر و پرشرتر از شراب می‌باشد. باز از آن حضرت روایت شده است: «دروغ گفتن بسیار خراب کننده و ویرانگر ایمان می‌باشد» امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) فرمود: «هرگز بنده‌ای حقیقت ایمان را نمی‌یابد مگر آن که دروغ را رها سازد خواه جدی آن بوده باشد یا شوخی آن.» امام علی بن‌الحسین (علیهماالسلام) فرمودند: از دروغ گفتن پرهیزید خواه صغیر و کوچک آن باشد یا کبیر و بزرگ آن خواه در شوخی باشد و خواه در جدی، هر فردی که به گناه صغیر مرتکب شد به معصیت کبیره و گناه بزرگ نیز جرئت پیدا می‌کند و جز از روایات و احادیث که پیرامون مذمت دروغ آمده است.

اجتناب از تغنی

[الأجتنب عن الغناء] الثالث: الأجتنب من الغنا فی البحار عن تفسیر العیاشی عن أبی جعفر علیه‌السلام قال: كنت عند أبی عبدالله علیه‌السلام قال له رجل: «بأبی و أمی انی أدخل کنیفالی و لی جیران و عندهم جوار یتغنین و یضر بالعود فریما أطلت الجلوس استماعا منی لهن فقال: لا تفعل فقال الرجل: و الله ما هو شیء اتیه برجلی انما هو سماع أسمعہ باذنی فقال له أنت ما سمعت الله «ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلاً» قال بلی و الله فکأنی لم أسمع هذه الآیة قط من کتاب الله من عجمی و لا من عربی انی لا- أعود ان شاء الله و انی أستغفر الله فقال له. قم فاغتسل وصل ما بدالك فانک كنت مقیما علی أمر عظیم ما کان أسؤ حالک لو مت علی ذلک احمد الله وسله التوبه من کل ما یکره انه لا یکره الا القییح و القییح دعه لأهله فان لكل أهلا. اجتناب از تغنی [غناء]

عدم ترویج باطل

الرابع: أن لا- یروج الباطل و لا- یمدح الفاسق و الفاجر، فعن النبی صلی الله علیه و آله. قال: اذا مدح الفاجر اهتز العرش و غضب الرب. ۴- عدم ترویج باطل: از دیگر نصایح سودمند و لازم آن است که گوینده یا مادح اهل بیت (ع) از باطل ترویجی نداشته باشد و افراد فاسق و فاجر را مدح و ستایش ننماید چون از رسول خدا (ص) روایت شده است: «هنگامی فرد گنه کار و فاسق مورد مدح و ستایش قرار گرفت عرش خدا و غضب او تکان می‌خورد. [مدح فاسق و تعریف فاجر آن الگوهای فضیلت، و معیارهای رذیلت را به هم می‌زند و نوعی اجحاف و ظلم را در حق جامعه و افراد آن به وجود می‌آورد که حقوق تضحیح شده به این آسانی و سادگی

قابل جبران نیست این امر در واقع بر هم زدن معادلات اجتماعی و تعدی به حریم عمومی قانون زندگی می‌باشد. [مترجم].

عدم اهانت به بزرگان

الخامس: أن لا يهين عظماء الدين. عدم اهانت به بزرگان بزرگواران دین را مورد اهانت قرار ندهد (بزرگان دین و معرفت در هر اجتماعی، هر کدام استوانه‌های معرفت و شناخت اصول و فروع دین هستند و مردم به نوعی به آنان ارادت و محبت رسانده‌اند، اهانت به آنها متزلزل ساختن ارکان اعتقادی مردم می‌باشد وقتی آن اعتقاد اولیه از دست رفت به دست آوردن اعتقاد دیگری به این سهولت و آسانی نیست. سعدی گفته است بزرگش نخوانند اهل خرد - که نام بزرگان به...)

عدم افشاء اسرار آل محمد

السادس: أن لا يفشى أسرار آل محمد عليهم السلام. عدم افشاء اسرار آل محمد مسائل و حقایقی را که آنان امر به کتمان نموده‌اند بازگوئی ننماید.

در روی زمین فساد و فتنه انگیزی نکند

السابع: أن لا يفسد في الأرض و لا- يثير الفتنه. در روی زمین فساد و فتنه انگیزی نکنند از اعتماد و اطمینانی که مردم به او پیدا نموده‌اند سوء استفاده نموده مردم را در مسیر اهداف شخصی و برنامه‌های خاص فردی و یا گروهی سوق و هدایت ننماید که این بالاترین گناه تلقی می‌شود.

عدم معاونت بر ظالم و ستمگر

الثامن: أن لا يعين الظلمة قال الله تعالى «و لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار» و فی الخبر عن رسول الله صلى الله عليه و آله. قال: اذا كان يوم القيامة نادى مناد أين الظلمة؟ و أعوانهم؟ و من لاق لهم دواتا و ربط لهم كيسا أو مد لهم قلم فاحشروهم معهم و فی وصية أمير المؤمنين عليه السلام لكميل يا كميل! اياك و التطرق الى أبواب الظالمين و لا تخالط بهم الى قال يا كميل اذا اضطرت الى حضورهم فداوم واجهر بتعظيم الله تعالى لتسمعهم فانهم يهابوك و تكفي شرهم و قال علي بن الحسين عليه السلام في كتابه للزهرى بعد أن حذره عن اعانة الظلمة على ظلمهم أو ليس بدعائه اياك حين دعاك جعلوك قطبا أداروا بك رحى مظلّمهم و جسرا يعبرون عليك الى بلاياهم و سلما الى ضلالتهم داعيا الى غيهم سالكا سبيلهم يدخلون بك الشك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهال اليهم فلم يبلغ أخص و زرائهم و لا- أقوى أعوانهم الا- دون ما بلغت من اصلاح فسادهم و اختلاف الخاصة و العامة اليهم فما أقل ما أعطوك في قدر ما أخذوا منك، و ما أيسر ما عمروا لك في كنف ما خربوا عليك، فانظر لنفسك فانه لا ينظر لها غيرك و حاسبها حساب و جل مسول عدم معاونت بر ظالم و ستمگراز نصايح مفيد و لازم ديگر يکي هم آن است که هرگز ياور و کمک ستمگران و ظالمان قرار نگیرد خداوند متعال می‌فرماید «هرگز به کسانی که ظلم و ستم روا داشته‌اند رکون و اعتماد نداشته باشید مبدا مورد اصابت آتش جهنم قرار گیرید» در حدیثی از پیامبر خدا (ص) آمده است: «هنگامی که روز رستاخیز بر پا شد ندا دهنده‌ای فریاد می‌زد ظالمان و ستمگران کجایند؟ و اعوان و انصار آنان کجایند؟ و کسانی که به دوات آنان ليق (پنبه‌ای که در درون ظرف مرکب قرار می‌دهند) آماده ساخته یا کیسه‌ی آنان را دوخته یا مداد آنان را تراشیده‌اند پس همه‌ی آنان را با ستمگران محشور بدارید». و در وصیت امام علی (ع) به کميل آمده است ای کميل! مبدا مبدا به ابواب ظالمان و ستمگران رفت و آمد داشته باشی و مبدا با آنان مخالطه و معاشرت نمائی تا این که فرمود: ای کميل! اگر مضطر و ناچار شدی که به حضور آنان برسی ذکر و یاد خدا

را مداومت داشته باش و به او توکل نما و به خداوند متعال از شرور آنان استعاذه و پناه بجوی و از آنان اعراض نما و از ته دل کارهای آنان را انکار نما و تعظیم خداوند متعال را پیش آنان آشکار نما تا به آنان بشنوانی چون آنان با دید هیبت به تو می‌نگرند و همین امر نگهدارنده از شر آنان می‌باشد...» امام علی بن الحسین (ع) در نامه‌ای که به زهری نگاشته است پس از آن که او را از اعانت و کمک به ستمگران بر حذر داشته است یاد آورد شده است مبدا تو پل و وسیله‌ی فراهم ساختن حوائج آنان گردی و تو را وسیله‌ی مظالم خود قرار دهند و تو نردبان صعود به اهداف و مقاصد آنان گردی و عامل دعوت به ضلالت و گمراهی آنان شوی به وسیله‌ی تو شک و تردیدی در حق علماء وارد سازند و دل‌های جهال و نادانان را به وسیله تو به سوی خود جلب کنند به حدی که وزرای مخصوص و قوی‌ترین اعوان انصار آنان کارهایی را که تو انجام داده‌ای انجام ندهند در مقابل به اندازه‌ای از تو گرفته‌اند کمترین چیزی را که امکان داشت به تو بدهند تو ناظر نفس خود باش چون نفس تو غیر از تو ناظر دیگری ندارد و از آن حساب بکش حساب فردی که خود مسئول حسابرسی از حساب و کتاب می‌باشد.

عدم اغراء نادانان

التاسع: أن لا یغر المجرمین و لا یقول ما یتجرى به الفاسقون فأن الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمۃ الله، و لم یؤیسهم من روح الله و لم یؤمنهم من مکر الله. عدم اغراء ناداناناز دیگر نصایح آن است که هرگز جاهلان و نادانان و گناهکاران را جری نسازد و چیزی نگوید که آنان را در اعمال خود جری سازد چون فقیه کامل آن است که مردم را از رحمت خدا ناامید نسازد و هرگز از روح و آسایش الاهی مأیوس ننماید و از طرفی از مکر و غضب الاهی نیز ایمن و آسوده نسازد بلکه در یک حالت توازن و تعادل روحی نگه دارد

کوچک نشمردن معاصی

العاشر: أن لا یصغر المعاصی فی الأنظار ففی وصایا النبی (ص) لابن مسعود: لا تحقرن ذنبا و لا تصغرنه و اجتنب الكبائر فان العبد اذا نظر یوم القیامۃ الی ذنوبه دمعت عیناه. قیحا و دما یقول الله تعالی «یوم تجد کل نفس ما عملت من سوء تود لو أن بینها و بینه أمداد بعیدا» [۲۰۸]. و عن أبی عبد الله علیه السلام قال: اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر. قلت و ما المحقرات قال علیه السلام: الرجل یدنب فیقول: طوبی لو لم یکن لی غیر ذلک. و عنه علیه السلام قال اذا أخذ القوم فی معصیة الله فان كانوا ركبانا كانوا من خیل ابلیس و ان كانوا رجالة كانوا من رجالته. کوچک نشمردن معاصیلازم است هرگز معاصی و گناهان را پیش چشم مردم کوچک نشمرد در وصایای پیامبر خدا (ص) به ابن مسعود آمده است: «هرگز گناهی را کوچک مشمار و از کبائر نیز اجتناب ورز چون بنده وقتی به گناهان خود در روز قیامت می‌نگرد چشمان او خون و چرک از خود سرازیر می‌کند خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «و در روز قیامت انسان هر چیزی را که انجام داده است در پیش خود حاضر می‌بیند و دوست دارد که بین او و اعمال او فاصله دوری وجود می‌داشت». [۲۰۹]. از امام صادق (ع) روایت شده است. «از کوچکهای گناهان حذر کنید که آنها مورد آمرزش قرار نمی‌گیرند گفته شد کوچکهای گناهان چیست؟ فرمود آن است که فردی گناه می‌کند و می‌گوید: خوشا به سعادت من که اگر گناه من همین یکی بود دردی نداشتم» و باز از آن بزرگوار است هنگامی «که جمعی در معصیت خدا گرفتار شدند اگر سواره باشند از سوارکاران ابلیس هستند و اگر پیاده باشند از پیادگان او می‌باشند.»

تفسیر به رأی

الحاد عشر: أن لا یفسر آیات القرآن برأیه فقد صح عن النبی (ص) و عن الأئمة القائمین علیهم السلام أن تفسیر القرآن لا یجوز الا

بالأثر الصحيح و النص الصريح و روى ابن عباس عن النبى صلى الله عليه و آله. قال: من قال فى القرآن بغير علم فليتبوء مقعده من النار و روى العامة عن النبى (ص) قال: من فسر القرآن برأيه فأصاب الحق فقد أخطأ. تفسير به رأيمبادا آیات الاهی را با رأى و نظر خویش تفسیر نماید چون به صورت روایت صحیح از پیامبر خدا (ص) و از پیشوایان قائم مقام او درود خداوند به همه‌ی آنان باد! وارد شده است که تفسیر قرآن مجید جر با اثر صحیح و نص صریح نمی‌توان تفسیر نمود ابن عباس روایت نموده است «هر آن کس که در مورد قرآن بدون علم و دانش لازم، سخن بگوید پس جایگاه او از آتش پر خواهد شد» و عامه از رسول خدا (ص) روایت نموده‌اند: «هر کس که قرآن را با رأى خود تفسیر نماید اگر به حقیقت هم رسیده باشد، باز خطا نموده است».

عدم تفسیر روایات با آراء باطله

الثانى عشر: أن لا يذكر للأخبار، المعانى الفاسدة الباطلة و لا يتصرف فيها التصرفات الباردة كما شاع و ذاع فى عصرنا أعادنا الله تعالى. عدم تفسیر روایات با آراء باطلهمبادا روایات شریفه را با آراء باطله و معانی فاسده، معنی و ترجمه نماید در روایات تصرفات خشک و بی‌معنی نکند آن چنان که در عصر ما معمول شده است به خداوند متعال پناه می‌برم از چنین دخالت‌های بیجا و نامفهوم.

عدم افتاء

الثالث عشر: أن لا يفتى فى الأحكام اذا لم يكن من أهل الفتوى و كفى فى هذا المقام كلام السيد الأجل الأورع الأزهد الأسعد قدوة العارفين و مصباح المتجهدين صاحب الكرامات الباهرة أبو القاسم رضى الدين السيد بن طاوس [۲۱۰] قدس الله سره و رفع فى الملاء الأعلى ذكره. قال فى كلام له: كنت قد رأيت مصلحتى و معاذى فى دنياى و آخرتى فى التفرغ عن الفتوى فى الأحكام الشرعية لأجل ما وجدت من الاختلاف فى الرواية بين فقهاء أصحابنا فى التكليف الفعلية و سمعت كلام الله جل جلاله يقول: عن أعز موجود عن الخلائق، عليه محمد صلى الله عليه و آله: «و لو تقول علينا بعض الأقاويل لأخذنا منه باليمين» [۲۱۱] الآيات فلوه صنفت كتباً فى الفقه يعمل بعدى عليها كان ذلك نقضاً لتورعى عن الفتوى و دخولا تحت خطر و الآية المشار إليها لأنه جل جلاله اذا كان تهديده للرسول العزيز الأعلم لو تقول عليه فكيف يكون حالى اذا تقولت عليه جل جلاله و أقتيت أو صنفت خطأ أو غلطا يوم حضورى بين يديه الى آخر ما ذكره رحمه الله. عدم افتاء در صورتی که اهل فتوی نباشد و مبانی و اصول احكام در دست او نباشد مبادرت به اصزار فتوى نماید در این مقام کفایت می‌کند سخن سید اجل اورع، ازهد، اسعد، پیشوای عارفان و چراغ پارسایان ابوالقاسم رضى الدين السيد بن طاووس (م ۶۶۴ هـ. ق) و خداوند در ملاء اعلى جایگاه او را بالاتر نماید آن مرحوم در این باره سخنی دارند جایی که می‌فرماید: «من مصلحت و سلامت دین و دنياى خدا را در این امر دیدم که از فتوى دادن در احكام شرعية فارغ و آسوده باشم به علت آن اختلافاتی که در روایت بین فقهای اصحاب ما وجود دارد به ویژه در آن تکالیف فعلی که جریان دارد کلام خدای عزوجل را شنیدم جایی که از عزیزترین آفریده‌های خود محمد صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید و می‌فرماید: اگر برخی از گفتارها را به ما نسبت می‌داد هر آینه با قدرت دست او را می‌گرفتیم» و آیات دیگری در همین ردیف... پس اگر کتابی در فقه می‌نوشتیم که بعد از درگذشتم مورد عمل قرار می‌گرفت نقض و رع از فتوى و نوعی دخول در آیهی مشارالیها قرار می‌گرفت چون خداوند متعال وقتی پیامبر عزیز و اعلم خود را مورد تهدید قرار می‌دهد پس حال و احوال من چگونه می‌شد؟ در صورتی که فتوى می‌دادم یا کتابی به خطاء و غلط در فقه تصنیف می‌نمودم در آن روزی که در پیشگاه الاهی حاضر می‌شدم چگونه پاسخ می‌دادم؟

حفظ حرمت مقام انبیاء

الرابع عشر: أن لا يذكر ما ينقص الأنبياء العظام و الأوصياء الكرام اذا أراد رفع مقامات الأئمة (عليهم السلام). حفظ حرمت مقام انبیاء از

نصایح قابل توجه آن است که سخن و مطلبی را بازگو نکند که موجب نقض مقام انبیاء عظام و اوصیاء کرام باشد جائی که می‌خواهد مقامات ائمه و پیشوایان معصوم (علیهم‌السلام) را بالا-ببرد. مقصود آن است که گوینده یا مداح اهل بیت (ع) آگاه به حدود و مرزها باشد در جایگاه تعریف ائمه (ع) مقام و مرتبت آنان را آن قدر بالا و متقابلاً مقامات انبیاء (ص) را آن چنان پائین نیاورد تا شأن پیشوایان (ع) را بیشتر نماید این امر خلاف مصلحت واقعی است و هر کدام دارای مقامات و عناوین ویژه هستند و اوصاف و خصوصیات آنان تبعیدی است و نمی‌توان آنچه را که دل ما می‌خواهد به آنان نسبت دهیم یا آنچه را می‌خواهیم از آنان سلب نمائیم بلکه هر چه خداوند متعال در لسان وحی یا در کلام نبی به آنان نسبت داده است در همان حد گام برداریم و تجاوز از آن حد، گناه و معصیت بزرگ است.

عدم ایجاد شبهه در اصول عقیدتی مردم

الخامس عشر: أن لا يذكر الشبهات في مسائل أصول الدين اذا لم يقدر أن يرفعها من الأذهان بأحسن بيان ولا يخرّب أساس أصول دين المسلمين. [۲۱۲]. عدم ایجاد شبهه در اصول عقیدتی مردم شبهه‌ها و تشکیکات را در مسائل و اصول دین آن چنان تقویت نماید که. قادر به پاسخگویی و رفع شبهه با احسن وجه از اذهان نگردد و با این امر اساس اصول دینی مسلمانان را خراب نماید. [۲۱۳].

محبت و مهربانی

السادس عشر: أن يستعمل الرفق واللين والرفق أصل عظيم في جميع الأمور و كان في آخر وصية الخضر لموسى عليهما السلام لا تعين أحدا بذنب و ان أحب الأمور ألى الله تعالى ثلثة القصد في الجدة و العفو في المقدره و الرفق بعباد الله و ما رفق أحد بأحد في الدنيا الا رفق الله عزوجل به يوم القيامة. و قال النبي صلى الله عليه و آله ان هذا الدين لمتين فأوغل فيه برفق و لا تبغض الى نفسك عبادة الله فان المنبت لا أرضا قطع و لا ظهر أبقي قلت فأوغل أى أدخل و المنبت الذى انقطع فى سفره و عطب راحلته و الظهر الابل الى يحمل عليها و مركب و قد أخذ هذا المعنى الشيخ سعدى الشيرازى فى قوله بالفارسية. کارها برفق و تأمل برآید، و مستعجل بسر درآید. به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمنند تندباد از تک فروماند شتربان، همچنان آهسته می‌رانند محبت و مهربانیاز دیگر موارد نصیحت به گارگیری رفق و محبت و ملائمت در تبلیغ دین است اصل مهربانی و ملائمت یکی از اصول مهم تبلیغ و ارشاد مردم می‌باشد و این امر در تمام امور جریان و جریان دارد از وصایای حضرت خضر به موسی کلیم الله بود که امری را به خاطر گناه، تعبیر و شماتت منما و محبوب‌ترین چیزها در پیشگاه الهی سه چیز است: ۱- میانه روی در تلاش و کوشش. ۲- عفو و گذشت با داشتن قدرت. ۳- رفق و مدارا با بندگان خدا. هیچ فردی با فرد دیگری با طاعت مدارا نکرده است مگر این که خداوند متعال، در روز قیامت با او با مدارا رفتار می‌کند پیامبر خدا (ص) فرمود این دین شما متین و استوار است پس در آن با رفق و مدارای وارد شوید عبادت و بندگی خدا را به نفس خود با زور و فشار وارد مساز چون آن که با فشار و زحمت ره می‌سپرد نه راهی را می‌پیماید و نه پشت مرکبی را سالم می‌گذارد سعدی شیرازی شاعر شیرین زبان می‌گوید: کارها بر رفق و تأمل برآید و مستعجل به سر درآید: به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمنند تند پا از تک فروماند شتربان همچنان آهسته می‌رانند. یا به تعبیر دیگر رهرو آن نیست گهی تند و گهی خسته رود رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود محبت و مهربانیاز دیگر موارد نصیحت به گارگیری رفق و محبت و ملائمت در تبلیغ دین است اصل مهربانی و ملائمت یکی از اصول مهم تبلیغ و ارشاد مردم می‌باشد و این امر در تمام امور جریان و جریان دارد از وصایای حضرت خضر به موسی کلیم الله بود که امری را به خاطر گناه، تعبیر و شماتت منما و محبوب‌ترین چیزها در پیشگاه الهی سه چیز است: ۱- میانه روی در تلاش و کوشش. ۲- عفو و گذشت با داشتن قدرت. ۳- رفق و مدارا با بندگان خدا. هیچ فردی با فرد دیگری با طاعت مدارا نکرده است مگر این که

خداوند متعال، در روز قیامت با او با مدارا رفتار می‌کند پیامبر خدا (ص) فرمود این دین شما متین و استوار است پس در آن با رفق و مدارای وارد شوید عبادت و بندگی خدا را به نفس خود با زور و فشار وارد مساز چون آن که با فشار و زحمت ره می‌سپرد نه راهی را می‌پیماید و نه پشت مرکبی را سالم می‌گذارد سعدی شیرازی شاعر شیرین زبان می‌گوید: کارها بر رفق و تأمل برآید و مستعجل به سر درآید: به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمنند تند پا از تک فروماند شتربان همچنان آهسته می‌راند. یا به تعبیر دیگر رهرو آن نیست گهی تند و گهی خسته رود رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

غرض ورزی شخصی

السابع عشر: أن لا يطيل الكلام لأغراض فاسدة و أن يترك الأغراض الشخصية. غرض ورزی شخصیاذ دیگر نصایح آن است که با استفاده از منبر رسول الله (ص) سخن را در اغراض فاسده و مطامع شخصی طولانی ننماید: منابر و مساجد از آن خدا است و جز سخن خدا و آرمان الهی نباید در آن گفتگو به عمل آید سخن از اغراض شخصی، نوعی سوء استفاده و بهره‌گیری ناروا و باطل، از اماکن و جایگاههای خدائی و عمومی است.

رعایت شأن شهدا

الثامن عشر: ينبغی أن یراعی فی ذکر المصائب سیما فی غیر ایام عاشوراء ما لا یقسی به القلوب و لا یهون به الخطوب کالمصائب الموجهة الفادحة. حدثنی المحدث الفاضل المورخ المتبحر المیرزا هادی الخراسانی النجفی أیده الله تعالی. قال رأیت فی الطیف کان فی صحن أمير المؤمنين علیه السلام فی حجره من حجراته و جمیع الأئمة أو أكثرهم علیهم السلام فیها جالسون و رأیت رجلا من أهل المنیر یقرء لهم التعزیه و هم یستمعون حتی اذا بلغ الی قوله. قال شمر لسکینه: یا بنت الخارجی رأیت أمير المؤمنين علیه السلام اشماز من هذا الكلام و انقبض أشد انقباض و اکفهر وجهه الشریف فلما رأیت ذلك أشرت الی الرجل القاری أن اسکت أما ترى أمير المؤمنين علیه السلام و ما حل بساحته المقدسة فقال لی أمير المؤمنين علیه السلام لم یکن الذی قلت بالأمس أقل من هذا فذکرت أنى قرأت مصیبة رأس أبی الفضل من تعليقه علی لبان الفرس فاعتذرت الیه و تبت. رعایت شأن شهداء سزاوار و شایسته است که در ذکر مصائب به ویژه در غیر ایام عاشورا شأن شهداء را رعایت کند مطلبی را نگویید که. قساوت قلوب را باعث گردد و بزرگواریهای آنان را پائین آورد همانند مطائب دردناک و سوزناک گفتاری از محدث خراسانی: محدث فاضل و مورخ متبحر میرزا هادی خراسانی نجفی (ایده‌الله) به من روایت نمود که در عالم رؤیا دیدم که در حجره‌ای از حجرات صحن امیرالمؤمنین (ع) در نجف دارم مجلسی برگزار است و تمام ائمه یا بیشتر آنان نیز حضور دارند یکی از منبریها روی منبر قرار دارد و در مصیبت اهل بیت داد سخن می‌دهد و جالسین و حضار نیز گوش می‌دهند روضه گوینده تا به این فراز رسید که شمر به سکینه گفت: ای دختر خارجی! دیدم امیرالمؤمنین (ع) از این کلام اشمئزاز و ناراحتی خاصی، به خود گرفتند و کاملا خود را منقبض نمودند و سیمای مبارکشان متغیر و دگرگون شد هنگامی که این صحنه را دیدم به فرد ذاکر و خواننده گفتم: ساکت شو مگر نمی‌بینی که امیرالمؤمنین (ع) به چه حالی افتادند؟ و چگونه وجود مبارکشان را دگرگون کردید علی (علیه‌السلام) فرمودند آنچه را شما دیروز گفتید کمتر از این روضه نبود تلاش کردم به یاد آورم که دیروز چه گفته‌ام؟ یک مرتبه به یاد آمد که دیروز مصیبت سر آقا ابوالفضل (ع) را خوانده‌ام و گفته‌ام: سر آن بزرگوار را از سینه‌ی است آویزان نموده بودند، پس عذر خواهی کردم و توبه نمودم که دیگر از این نوع مرثیه‌ها نخوانده باشم.

امر به معروف و نهی از منکر

التاسع عشر: أن يأمر المعروف و ينهى عن المنكر قال النبي صلى الله عليه و آله: «إذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه، و الا فعليه لعنة الله و الملكة و الناس أجمعين.» و روى أنه خطب أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله و أثنى عليه و قال: أما بعد فإنه انما هلك من كان قبلكم حيث ما عملوا من المعاصي و لم ينههم الربانيون و الأبحار عن ذلك و انهم لما تماروا في المعاصي و لم ينههم الربانيون و الأبحار عن ذلك نزلت بهم العقوبات فأمروا بالمعروف و أنهوا عن المنكر و اعلموا أن الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر لن يقربا أجلا و لن يقطعوا رزقا ان الأمر ينزل من السماء الى الأرض كقطر المطر الى كل نفس بما قدره الله لها من زيادة أو نقصان. و روى الشيخ الكليني و غيره عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ان الله عزوجل بعث ملكين الى أهل مدينة ليقلباها على أهلها فلما انتهيا الى المدينة و جدا رجلا يدعو الله و يتضرع فقال أحد الملكين لصاحبه أما ترى هذا الداعي فقال: قد رأيت و لكن امض لما أمر به ربى فقال لا أحدث شيئا حتى أراجع ربى فعاد الى الله تبارك و تعالى فقال: يا رب انى انتهيت الى المدينة فوجدت عبدك فلانا يدعوك و يتضرع اليك فقال: امض لما أمرتك به فان ذا رجل لم يتمر وجهه غيظا لى قط. و عن الرضا (عليه السلام) كان رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: اذا امتى تواكلت الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر فليأذنو بوقاع من الله تعاليمان تواكلت أى اتكل كل واحد على الآخر و وكل الأمر اليه و الوقاع النازلة الشديدة و الحرب. و روى عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كان رجل شيخ ناسك يعبد الله فى بنى اسرائيل فينا هو يصلى و هو عبادته اذ بصر بغلامين صبيين قد أخذا ديكا و هما ينتفان ريشه فأقبل على ما هو فيه من العبادة و لم ينههما عن ذلك فأوحى الله الى الأرض أن سيخى بعبدى فساخت به الأرض فهو يهوى فى الدر دون أبد الأبدين و دهر الدهارين. و عنه عليه السلام قال: قال النبي صلى الله عليه و آله: «كيف بكم اذا فسدت يساؤكم و فسق شبابكم و لم تأمروا بالمعروف و لم تنهوا عن المنكر. فقيل له و يكون ذلك يا رسول الله؟ فقال: نعم و شر من ذلك فكيف بكم اذا أمرتم بالمنكر و نهيتم عن المعروف فقيل: يا رسول الله و يكون ذلك؟ قال: نعم و شر من ذلك فكيف بكم اذا رأيتم المعروف و منكرا و المنكر معروفا. و قال صلى الله عليه و آله لا يزال الناس بخير ما أمروا بالمعروف و نهووا عن المنكر و تعاونوا على البر فاذا لم يفعلوا ذلك نزعتم منهم البركات، و سلط بعضهم على بعض و لم يكن لهم ناصر فى الأرض و لا فى السماء. امر به معروف و نهى از منكر فردى كه خود را در مقام ذاكر و مادح اهل بيت (ع) قرار داده است بايد دائم در حال امر به معروف و نهى از منكر باشد: پیامبر خدا (ص) فرمود: «هنگامی كه بدعتها در میان امت من ظاهر گردید پس می‌بایست عالم، علم و دانش خود را در آن مورد، اظهار نماید و گرنه شمشیر لعنت خدا، فرشتگان و مردم واقع خواهد شد» روایت شده است كه روزی علی (ع) بالای منبر قرار گرفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود: «مردم! پیشینیان شما از آن نظر به هلاکت رسیدند كه به معصیت گرفتار آمدند و روحانیون و ابحار، آنان را از معاصی جلوگیری نمودند آنان وقتی در معاصی عادت ورزیدند و روحانیون و ابحار منع نمودند عقوبات به آنان نازل گردید پس امر به معروف و نهی از منكر را ترك نکنید بدانید امر به معروف و نهی از منكر اجل را نزدیک نمی‌سازد و روزی را قطع نمی‌کند حكم الهی از آسمان نازل می‌گردد، همانند قطرات باران به هر كس به اندازه و مقداری از كمی یا فزونی كه خداوند مقدر نموده است، خواهد رسید» روایت شيخ كلینی (ره): شيخ كلینی در كافی و دیگران از امام صادق (عليه السلام) روایت نموده‌اند: كه خداوند منان دو فرشته را جهت ویران ساختن ساکنان يك شهر فرو فرستاد تا شهر را بر سر آنان واژگون سازند، هنگامی كه به شهر رسیدند مردی را مشاهده نمودند كه مشغول دعا و تضرع به درگاه ربوبی است. یکی از فرشتگان به همراه خود گفت آیا این دعا کننده را نمی‌بینی؟ كه مشغول ذكر و دعا است آن دیگری پاسخ داد آری دیدم ولی آنچه خداوند دستور داده است انجام بده آن فرشته گفت من كاری انجام نمی‌دهم مگر این كه به درگاه خدا برگردم و سوال كنمپس به درگاه الهی بازگشت و عرض نمود: پروردگارا! من به آن شهر مورد مأموریت رسیدم بنده‌ای از بندگان تو را در حال عبادت و تضرع مشاهده نمودم دستور آمد آنچه را كه به آن مأموریت داشتی انجام بده چون این مرد هرگز و يك بار هم به خاطر دین من، غضبناك نشده است. امام رضا (ع) می‌فرماید: پیامبر خدا (ص) می‌فرمودند: هنگامی كه امت من، امر به معروف و نهی از منكر را به همدیگر واگذاشتند پس آماده‌ی

وقوع حادثه بزرگی از سوی خداوند متعال شوند» (بزرگتر از شیوع مفاسد و نگرانیها و اضطرابها و سلب امنیت اجتماعی و فردی، حادثه دیگری نیز وجود دارد؟) روایتی از امام صادق (ع): باز از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: مرد عابدی از بنی اسرائیل بود که هنگام عبادت چشمش به دو نوجوانی افتاد که خروسی را گرفته‌اند و پره‌های آن را می‌کنند او بی‌آنکه به عمل آنان توجه داشته باشد به عبادت و نماز خود ادامه داد و آن دو را از این عمل ناروا، نهی و جلوگیری نمود پس خداوند متعال به زمین امر نمود که بنده‌ام را فروبکش پس زمین او را فروبلعید» به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر باز از آن حضرت روایت شده است که از پیامبر بزرگوار اسلام روایت می‌کند که فرمودند: چگونه خواهید بود هنگامی که زنانان فاسد و جوانان فاسق شدند و شما امر به معروف و نهی از منکر نمودید؟ عرض کردند: آیا چنین روزی پیش می‌آید؟ فرمود: آری و بدتر از این هم می‌شود. باز فرمود: چگونه خواهید بود یا چه حالی به شما رخ خواهد داد اگر امر به منکر و نهی از معروف نمودید؟ پس عرض شد یا رسول الله! آیا چنین روزی هم پیش می‌آید؟ فرمود: آری و بدتر از این هم می‌شود. چگونه خواهید بود وقتی مشاهده نمودید که خیر و نیکی‌ها، منکر، و بدی و منکرات معروف و نیک به شمار آیند. حدیثی از رسول خدا (ص): باز پیامبر عالیقدر اسلام فرمودند: «مردم دائم در خیر و نیکی و سعادت هستند مادام که امر به معروف و نهی از منکر بنمایند و در نیکی‌ها با هم تعاون و همکاری و مساعدت داشته باشند وقتی امر به معروف و تعاون در خیرات نمودند خداوند متعال خیر و برکت را از میان آنان برمی‌دارد برخی از آنان را بر برخی دیگر مسلط می‌فرماید که آنان ناصر و یاوری در روی زمین و در آسمان پیدا نخواهند نمود.»

حفظ عزت و کرامت اهل بیت

العشرون: ان لا يقول ما يشعر بذلة أبي عبدالله الحسين و اهل بيته المكرمين (عليهم السلام) فانه كان سيد اهل الأباء و الحمية ألدی علم الناس الموت تحت ظلال السيوف اختيارا على الدنيا و نادى برفيع صوته يوم عاشوراء «الا و ان الدعى بن الدعى ركر بين اثنتين بين السلة و الذلة و هيهات منا الذلة؟ يا بى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون...» و ذكر شيخنا المحدث المتبحر الحاج ميرزا حسين النورى (نور الله مرقده) فى دار السلام ما ملخصه: أنه رأى بعض السادة من قراء التعزية فى المنام كأن القيامة قد قامت و الناس فى وحشة و دهشة لكل امرىء منهم شأن يغنيه، و الموكلون يسوقون الناس الى الحساب مع كل واحد منهم سائق و شهيد الى ان قال ساقونا الى موقف الحساب فاذا بمنبر عال كثير المرقاة و الدرج، على ذروته سيد المرسلين (صلى الله عليه و آله) و على الدرج الأول منه خاتم الوصيين (عليه السلام) و هو مشغول بحساب الناس و هم مصطفون قدامه الى ان انتهى الأمر الى فخاطبى موبخا و قال لم ذكرت تذلل ولدى الحسين (عليه السلام) و نسبته الى الذلة فتحيرت فى جوابه و ما وجدت حيلة الا الأنكار فانكرته فاذا بوجع فى عضدى من شىء كأنه مسمار اولج فيه فالتفت الى جنبى فرأيت رجلا بيده طومار فناولنى فنشرته فاذا هو صورة مجالسى و تفصيل ما ذكرته فى المحافل مشروحا فى كل مكان او زمان و فيه ما سألتى و أنكرته الى آخر الرؤيا الهائلة التى صارت سببا لترك السيد شغله ذلك. و روى الشيخ انه اجتمع السيد الحميرى و جعفر بن عفان الطائى فقال له السيد ويلك تقول فى آل محمد (عليهم السلام). ما بال بيتكم تخرب سقفه و ثيابكم من أرذل الأثواب فقال جعفر ما انكرت من ذلك فقال له السيد اذا لم تحسن المدح فاسكت أوصف آل محمد (عليهم السلام) بمثل هذا؟ ولكنى أعذرك هذا طبعك و علمك و منتهاك و قد قلت ما امحو عنهم عار مدحك. اقسام بالله و آياته و المرء عما قال مسؤولان على بن ابيطالب على التقى و البر مجبول كان اذا الحرب مزقتها [٢١٤] الفنا و احجمت عنها البهاليل [٢١٥]. يمشى الى القرن و فى كفه ابيض ما فى الحد مصقول مشى العفرنا [٢١٦] بين اشباله ابزره للقص الغيل [٢١٧]. ذاك الذى سلم فى ليلة عليه ميكال و جبريل ميكال فى الف و جيريل فى الف و يتلوهم سرافيل ليلة بدر مددا انزلوا كأنهم طير أبابيل [٢١٨]. فسلموا لما اتوا نحوه و ذاك اعظام و تبجيل و انه كان الامام الذى له على الأمة تفضيل يقول بالحق و يعنى به و لا تلهيه الا باطيل كذى يقال فيه يا جعفر! و شعرك يقال مثله لأهل الخصاصة و الضعف فقبل جعفر رأسه و قال أنت و الله الرأس يا اباهاشم و نحن الأدباء. حفظ عزت و

کرامت اهل بیت‌آخرین موعظه و نصیحت آن است که همیشه عزت و کرامت اهل بیت (ع) را نگه دارد و سخنی به زبان نیاورد که مشعر بر ذلت و خواری و زبونی امام حسین (ع) و اهل بیت مکرم او (ع) بوده باشد چون خود اباعبدالله الحسین (ع) سید و سرور اهل مناعت و بزرگوای و صاحب حمیت و غیرت الاهی بودند او بود که به مردم آموخت که: «مرگ زیر شمشیر بهتر از حیات و زندگی با پستی و خواری است. او زندگی دائمی آخروی را بر زندگی موقتی توأم با ذلت امت ترجیح داد و با صدای بلند اعلام نمود: «فرد بدکار فرزند فرد بدکار مرا بین دو امر مخیر ساخته است یا کشته شدن با شمشیرهای تیز یا اختیار ذلت و بیعت با یزید پلید، ولی هیئات من الذله! ذلت و خواری از ما خاندان دور است و این امری است که خدا و رسول او و مؤمنان، هرگز آن را بر ما نمی‌پسندند» رؤیائی به نقل محدث نوری: استاد و شیخ ما محدث عالقدر مرحوم میرزا حسین نوری (م ۱۳۲۰ ه. ق) (نورالله مرقد) در دارالسلام مطلبی را نقل نموده است که فشرده و خلاصه‌ی آن این چنین می‌باشد: «برخی از سادات روضه خوان در عالم رؤیا دید که رستاخیز به پا شده است و مردم در وحشت و دهشت عجیبی به سر می‌برند هر کس در گرفتاری خود مشغول می‌باشد موکلان مردم را به سوی حساب سوق می‌دهند با هر کدام از مردم مأموران سائق و شهیق موکل هستند. تا این که ما را به سمت و جایگاه حساب و کتاب سوق دادند ناگاه چشمم به منبر بلندی افتاد که پله‌های متعددی داشت و بر بالای آن سید مرسلین پیامبر اسلام (ص) و در پله‌های نخستین خاتم اوصیاء امیرالمؤمنین علی (ع) قرار داشت او مشغول حساب و کتاب مردم بود و مردم نیز جلو آنان صف کشیده‌اند تا این که نوبت به من رسید با توییخ و عقاب مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: «چرا ذلت فرزندم حسین (ع) را ذکر نمودی و او را به خواری و زبونی نسبت دادی، من در پاسخ او در حیرت فرورفتم و متحیر و سرگردان ماندم و چاره‌ای جز انکار، پیدا نمودم پس آن را به کلی انکار کردم ناگاه دردی در بازوی من پدید آمد مثل این که مسماری به بدن من فرورفت پس به طرف سمت راست خود نگریستم پس مردی را دیدم که در دستش طوماری قرار دارد پس آن را در اختیار من قرار داد و من باز گشودم ناگاه دیدم صورت مجالس من در آن مضبوط نوشته شده است و هر آنچه در منبر و مجلس بازگو نموده‌ام در آن جزوه و رساله به صورت مشروح درآمده است در هر زمان و مکانی که این سخنان ایراد شده است و هر چیزی که از من سوال شده است و من پاسخ آن را داده‌ام تا پایان رؤیای وحشتناک که باعث گردید پس از بیدار شدن ترک شغل روضه خوانی نمایم. مباحثه‌ی شیخ و سید حمیری: مرحوم شیخ روایت کرده است که سید حمیری صاحب قصیده «تائیه‌ی» و جعفر بن عفان گرد هم آمدند سید رو به او گفت وای بر تو آیا تو بودی که در حق آل محمد (ص) این گونه سخن رانده‌ای که به خانه و کاشانه‌تان بنگرید که سقفش خراب و ویران شده است و لباسهای شما از پست‌ترین انواع لباسها است... جعفر گفت من انکار نمی‌کنم و گفته‌ام... سید حمیری رو به او گفت: «اگر مدح و توصیف را بلد نیستی پس سکوت را اختیار نما آیا آل محمد (ص) این گونه توصیف می‌شوند؟ ولی عذر تو آن است که بهتر از اینها را بلد نیستی حدود طبع شعر، علم و نهایت معلومات تو به اینجا کشیده شده است ولی من اشعاری در مدح آن بزرگواران سروده‌ام که عار و قباحت توصیفهای تو را از بین می‌برد و مضمون آن اشعار این چنین می‌باشد: «به خدا و آیات او سوگند می‌خورم و هر فرد از آنچه به زبان می‌آورد مسئول خواهد بود، به درستی که علی بن ابیطالب بر اساس تقوی و پارسایی حرکت می‌کند و خیر و نیکی به صورت فطری و جبلی در خمیره‌ی او موجود می‌باشد... او به هنگام جنگ، آن وقت که نیزه‌ها به همدیگر آمیخته می‌شود و شجاعان از آن رو به فراز می‌نهند. به درون صفها حمله می‌برد در حالی که در دست او شمشیر سفید و براق و در نهایت صیقلی شده. قرار دارد او درون صفها را می‌شکند همانند ورود شیر بین امثال و همگان خود، که به درون خانه‌ها وارد می‌گردد او کسی است که میکائیل با هزار نفر و جبرئیل با هزار نفر و پشت سر آنان، اسرافیل با هزار نفر شب بدر به عنوان مدد رسانی همانند طیور ابابیل فرود آمدند و بر او سلام رساندند...» آری آقای جعفر! این چنین در حق آنان گفته می‌شود ولی شعر تو را به اهل خست و ضعف می‌گویند پس جعفر سر او را بوسید و گفت: به خدا قسم تو همه شعور و مغز هستی ای اباهاشم و ما ادبا خوشه چینان و گل اندوزان معارف شما هستیم.»

انتهی المقصود

الی هنا انتهى المقصود فی هذه الرسالة الشریفه و ذلك فی اليوم الحاديعشر من ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۴۲ اثین و أربعین بعد ثلاثاً و ألف و هو يوم ولاده مولانا و سيدنا ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه فی جوار قبره الشریف و یناسب أن تبرک بذكر القصیده الشریفه المشتمله علی الحكم و المواعظ المنیفه المنسوبه الیه (علیه السلام) و نختم هنا هذه الوجیزه فیکون ختامها مسک و القصیده الشریفه هذا كما أوردها صاحب کتاب «جواهر الأدب» و نسبها الیه (سلام الله علیه). و اعجابا للمرء فی ذاته یجز ذیل التیه التیه فی خطرته یزجره الوعظ فلا ینتهی كأنه المیت فی سکرته یبارز الله بعصیانه جهرا و لا یخشاہ فی خلوته و ان یقع فی شدہ ینتهل فان نجی، عاد الی عادته ارغب لمولاک، و کن راشدا و اعلم بان العز، فی خدمته و اتل کتاب الله تهدی به و اتبع الشرع علی سنته لا تحترص فالحرص یرزی الفتی و یدهب الرونق من بهجته و الحظ لا تجلبه حیلہ کیف یخاف المرء من فوتته ما فاتک اليوم سیأتی غدا ما فی الذی قدر من حیلته قضاؤه المحتوم فی خلقه و حکمه النافذ مع قدرته قد یرزق العاجز مع عجزه و یحرم الکیس مع فطنته لا تنهر المسکین یوما اتی فقد نهاک الله عن نهرته ان عضک الدهر فکن صابرا علی الذی نالک من عضته او مسک الضر فلا تشتکی [۲۱۹] الا- لمن تطمع فی رحمته لسانک احفظه و صن نطقه و أحذر علی نفسک من عشرته [۲۲۰]. فالصمت زین و وقار و قد یوتی علی الانسان من لفظته من أطلق القول بلا- مهله لا شک ان یعثر فی عجلته من لزم الصمت، نجی سالما لا یندم المرء علی سکتته من اظهر الناس علی سره ینتوجب الکی علی مقلته من مازح الناس استخفوا به و کان مذموما علی مزحته کن عن جمیع الناس فی معزل قد یسلم المعزول فی عزلته من جعل الخمر شفاء له فلا شفاہ الله من علته من نازع الأقیال [۲۲۱] فی امرهم بات بعید الرأس عن جثته من لاعب الثعبان فی کفه هیئات ان یسلم من لسعته من عاشر الأحمق فی حاله کاه هو الأحمق، فی عشرته لا تصحب النذل فتردی به [۲۲۲] لاخیر فی النذل، و لا صحبتته من اعتراک الشک فی جنسه و حاله فانظر الی شیمته من غرس الحنظل لا یرتجی ان یجتنی السكر من غرسته من جعل الحق له ناصر ایدیه الله علی نصرته و أقنع بما اعطاک من فضله و اشکر لمولاک علی نعمته و انظر الی الحر و احواله و أجلسه بین الناس فی رتبته لا بارک الله العلی فی امره یدغ کالعقرب فی لدغته لا تطلب الأحسان من غادر یروغ کالثعلب فی روغته لا خیر فی الجار اذا لم یکن ذا عفه یؤثر فی عفته أناس خدام لذی نعمه و کلهم یرغب فی خدمته و ان تزوجت فکن حاذقا و أسال عن الغصن و عن منبته [۲۲۳]. و ابحث عن الطهر و احواله من عنصر الحی و ذی قربته یا حافر الحفرة اقصر فکم من حافر یصرع فی حفرة احذر دعا اخا حرقه و بات یسقی الدمع من عبرته أکرم غریب الدار و أعمل علی راحته مادام فی غربته فمن غدی بالمال ذا شحہ تدمه الناس علی شحته یا ظالما قد غره ظلمه ای عزیز، دام فی عزته ألموت محتوم لكل الوری لا بد ان تجرع من غصته تمت القصیده الشریفه و الحمد لله أولا و آخرا و صلی الله علیه و آله. کتبها بیمناه الوزره عباس بن محمد رضا القمی عفی عنه. قد وقع الفراغ من تصحیح هذه الأوراق الشریفه، ید اقل العباد عبدالرحیم بن الحاج حاتم بن حسینعلی بن عباس العقیقی البخشايشی التبریزی غفر الله ذنوبه و ذنوب آبائه الکرام ثم و کمل فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۴۱۰ هـ من الهجره النبویه علی هاجرها آلاف السلام و التحیه. پایان نامهدر اینجا آنچه از این رساله را در نظر داشتیم پایان پذیرفت و اتمام آن در روز یازدهم ذی قعدة الحرام ۱۳۴۲ هـ. ق یک هزار و سیصد و چهل و دو هجری قمری سال روز ولادت با سعادت مولی و سید و پیشوای ما ابوالحسن علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه و علی آبائه) در جوار قبر شریف او انجام گرفت. پایان کتاب مناسب است در پایان کتاب با ذکر قصیده‌ی شریفه‌ای که مشتمل بر پندها و اندرزها و منصوب به آن بزرگوار است تبرک جسته و این مختصر را به پایان ببریم که پایان آن مشکین و عطر آگین گردد و قصیده‌ی شریفه آن است که صاحب «جواهر الادب» آن را آورده است و به آن بزرگوار نسبت داده است و مضمون اشعار به این ترتیب است. شگفت و تعجب از فردی است که هلاکت را به سوی خود فرامی‌خواند و عظم و اندرز او را از کارهای نکوهیده بازمی‌دارد ولی او قبول موعظه نمی‌کند. مثل این که او در خواب بدمستی به سر می‌برد با عصیان و طغیان خود در

حال مبارزه‌ی آشکار با خدا است. در خلوت نیز از او نمی‌ترسد اگر در شدت و ناراحتی قرار گیرد به خدای خود ابتهال و تضرع می‌کند ولی پس از خلاصی به عادت خود بازمی‌گردد. ای غافل به سوی خدا و مولای خود رغبت و علاقه پیدا نما و بدان که عزت حقیقی در خدمت‌گزاری اوست. کتاب خدا را بخوان تا هدایت یابی و در راه سعادت خویش از احکام شریعت پیروی نما. حرص و طمع را پیروی منما چون حرص، فرد را کج و روتق را از سیمای او بیرون می‌برد. کامیابی و بهره‌مندی را هیچ تلاشی به دست نمی‌آورد پس چگونه است که مرد از فوت آن می‌ترسد. چیزی که امروز از تو فوت شده است فردا به دست تو می‌رسد در مورد سرنوشت چاره‌ای نیست. قضای حتمی او در خلقتش جریان دارد و حکم نافذ او با تمام قدرت نفوذ و جریان دارد. به نادان آن چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند هرگز به مسکین و فقیر غضب و خشم روا مدار چون خداوند از آن نهی کرده است اگر روزگار به تو فشار وارد ساخت صبور و بردبار باش درد دل را فقط به او بگو که همه چیز از اوست اگر ناروایی به تو رسید شکایت سر مده مگر به آن کس که در رحمت او طمع می‌ورزی. زبان خود را نگه دار و نطق آن را کنترل نما و از لغزش آن در حذر باش. سکوت وقار و زینت مرد است چه بسا از ناحیه زبان و گفتار صدمه به انسان می‌رسد. کسی که سکوت را پیشه نماید با سلامتی نجات می‌یابد و فرد هرگز از سکوت پشیمان نمی‌گردد. کسی که دیگری را بر راز و سر خود آشکار سازد روزی گرفتار و وبال این امر خواهد شد. کسی که مزاح و شوخی را پیش گیرد مردم او را سبک و خوار خواهند شمرد و مورد شماتت قرار خواهند داد. از مردم عزلت و گوشه‌گیری فرابگیر چون فرد گوشه‌گیر سالم و ایمن خواهد بود. فردی که شراب را داروی خود قرار دهد یقین بداند که خداوند از مرضش شفا نخواهد داد. فردی که با ملوک و پادشاهان سر ستیز داشته باشد بلاخره سر خود را از بدن جدا خواهد کرد. فردی که با دم روبا بازی کند بسیار دور است که از گزند او ایمن و آسوده باشد. فردی که با احمق و نادان معاشر باشد او در زندگی خویش احمق و نادان خواهد ماند. با فرومایگان مصاحبت نداشته باش چون فرد را به پستی می‌کشاند و خیری در آن نیست. فردی که حظل بکارد امیدی نیست که از کشت خود شکر برداشت کند. فردی که یار و یاور حق و حقیقت باشد خداوند متعال او را مورد نصرت قرار می‌دهد. به آنچه که خداوند به تو عنایت کرده است قانع باش و در برابر نعمت او شکر گزار. به «حر» و احوال و سرگذشت او بنگر، او را در بین مردم در رتبت و منزلت خویش قرار بده. خداوند متعال هرگز فردی را که همانند عقرب نیش می‌زند به مراتب بالا- نمی‌رساند. هرگز نیکی را از فرد شیادی انتظار نداشته باش او همانند روباه حيله می‌ورزد. همسایه‌ی که دارای عفت نبوده باشد که مورد اقتباس گردد، خیر و ثمری در او نیست. مردم خادم ارباب نعمت هستند و همگی در خدمت‌گزاری او رغبت نشان می‌دهند. اگر خواستی ازدواج کنی پس آگاه باش و از ریشه و شاخه‌ی همسر جويا باش. ای فردی که به دیگری چاره می‌کنی چاه را کوتاه کن چه بسیار که خود در آن بیفتی. ای فرد غریب اکرام نما در راحتی و آسایش او مادام که در غربت است کوشا باش. ای فرد ستمگر که ستم تو را فریب داده است، بدان کدام عزیزیت که در عزت خود مدام باشد. مرگ بر همگان حتمی است و چاره‌ای نیست که همگان جرعه‌ای از آن خواهند نوشید. ترجمه و تصحیح و اعراب‌گذاری این کلمات نورانی این اوراق زرین و سفید و روحانی، با دست کمترین بندگان خدای رحیم و رحمان، عبدالرحیم بن مرحوم حاج حاتم بن مرحوم حسینعلی عقیقی بخشایشی آذربایجانی در ماه ذیحجه الحرام ۱۴۱۰ ه. ق در بلده طیه. قم و حوزه مقدسه‌ی آن (که خداوند متعال آن را از آفات و بلیات، سالم و محفوظ دارد) انجام پذیرفت به این امید که ذخیره‌ی آخرت و برگه‌ی عبور از صراط مستقیم حشر بوده باشد و السلام

علینا و علی عباد الله الصالحین

پاورقی

[۱] سوره العنکبوت آیه ۲۹.

[۲] بنابراین نظر از این که در مقاتل شمر بن ذی الجوشن را قاتل معرفی نموده‌اند شاید از آن جهت بوده باشد که اصل تشکیلات

وارد ساختن نیرو و سپاه به کربلا را او باعث شد و اگر کار با ابن سعد بود احتمالاً امر کربلا با مذاکره و صلح و گفتگو خاتمه می‌پذیرفت. پس بنا بر آن نظر «قاتل» عنوان شده است.

[۳] مادر عبدالله مدتی نگهدارنده‌ی امام حسین (ع) بوده است.

[۴] مقصود از محکمه کسانی هستند که در جنگ صفین دست از جنگ کشیدند و قرآن را به حکمیت و داوری فراخواندند.

[۵] می‌فرماید: در معجم رجال الحدیث: او از اصحاب امام باقر (ع) می‌باشد و در کشتی گوید: «او ممدوح می‌باشد. ج ۱۳، ص ۲۸۶ و ۲۸۷ کد معرفی ۹۳۴۵ و در همان جلد ص ۳۲۶ هم آمده است».

[۶] الذریعه، ج ۱ ص ۶۵، کد معرفی ۳۲۲.

[۷] سورة القصص، آیه ۲۱.

[۸] سورة القصص، آیه ۲۲.

[۹] عبدالله بن مسمع: بر وزن منبر از قبیله همدان سیعی است و نام او در بین توابین و خونخواهان حسین (علیه‌السلام) آمده است.]

[۱۰] هانی سیعی: با ضم سین سبع تیره‌ای از قبیله همدان می‌باشد او نیز فرد مشهوری در جمع توابین می‌باشد.

[۱۱] سلیمان بن سرد: با ضم صاد و فتح راء از قبیله خزاعه و از مشایخ و بزرگان توابین و از رهبران گروه توابین می‌باشد که در محل «عین الورد» در مقام دفاع از اهل بیت (ع) به شهادت رسید.

[۱۲] رفاعه بن شداد: او از قبیله بجل از شیعیان تواب می‌باشد وی همراه یمانی‌ها در برابر طرفداران عثمانیها قیام نمود و با شمشیر خود به آنان حمله برد و شنیده شد که می‌گفت: انا بن شداد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولی. من شداد به طریقت علی (علیه‌السلام) هستم من با عثمان اروی دوست و ولی نیستم» همچنان مبارزه می‌کرد تا کشته شد نام او همراه با مالک اشتر در تجهیز و دفن ابوذر صحابی بزرگ آمده است.

[۱۳] مسیب بن نجبه: با ضم میم و فتح یاء مشدده و فتح نون و جیم و باء، او یکی از رؤساء و بزرگان شیعه از قبیله فرازی است که دارای بزرگواری و موقعیت شایسته بود او در «عین الورد» در جمع توابین کشته شد آنچه از وضع این افراد بدست می‌آید اینست که آنان همانند مختار محبوس شده‌اند و ممنوع شده‌اند که به سرزمین کربلا به همراهی حسین (علیه‌السلام) بشتابند.

[۱۴] شبث بن ربعی: فرزند حصین تمیمی ریاحی او مؤذن سجاح مدعی پیامبری در یمامه بوده است آن گونه که دارقطنی روایت می‌کند سپس اسلام آورد و از اصحاب علی (علیه‌السلام) گردید سپس جزء خوارج شد پسر او: عبدالقدوس شاعر بدمست معروف می‌باشد که حاکم عباسی مهدی او را به جرم الحاد و زندقه کشت و از جسر بغداد مصلوب نمود.

[۱۵] حجار بن أبجر: عجلی در مورد او شنیده‌ای وجود دارد که پدرش ابجر مسیحی بود و با آن دین در کوفه در گذشت پس مسیحیان او را به خاطر مسیحی بودن و مسلمانان او را بخاطر پسرش تا محل «جانه» تشییع نمودند پس عبدالرحمان بن ملجم از آنان عبور می‌کرد پرسید این چه منظره‌ای است جریان را به او گفتند او در این باره اشعاری سروده است که در آنها می‌گوید: «اگر نسبت قبلی نداشتم من آنان را با این شمشیر صیقل زده متفرق می‌نمودم، او در این هنگام عازم قتل و ضربت زدن مولی امیرالمؤمنین بوده است (که لعن خدا بر او باد!).»

[۱۶] یزید بن حارث بن رویم: رویم با ضم راء و فتح واو از قبیله شیبان پدرش حارث از اصحاب و یاران علی (علیه‌السلام) بود علی (ع) به عیادت او شتافت و کنیز خدمتگزاری را به او هدیه کرد حارث از آن کنیز متولد گردید و گاهی به همین مناسبت او را «ابن لطیفه» نیز می‌گفتند او از طرفداران عثمان و دوستدار آنان بود در ایام مصعب بن زبیر در ری بدست خوارج کشته شد.

[۱۷] عزره بن قیس: با فتح عین و سکون زاء معجمه می‌باشد کسانی آن را عروه نوشته‌اند به اشتباه افتاده‌اند.

[۱۸] محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی، حاجب همان دارنده تیر و کمان گروهی پیش کسری انوشیروان می‌باشد.

[۱۹] مضیق: آب سگ گویند و آن در اصل عبارت از مکانی است که صحرای وسیع در آن بخش محدود می‌گردد و آن محل از ناحیه «خبث» سرچشمه می‌گرفت خبث نقطه‌ای در ناحیه مدینه به طرف مکه است بنابراین دو نفر راهنما که راه را گم کرده‌اند به مکه متمایل گشته‌اند.

[۲۰] اخماس بصره: عبارت بودند از: عالیه، بکر بن وائل، تمیم، عبدقیس و أزد.

[۲۱] مالک بن مسمع: بر وزن منبر بزرگ قبیله بکر بن وائل بود.

[۲۲] احنف بن قیس: مشهور به بردبار و عاقل قبیله تمیم، او بزرگ و رئیس قبیله بود.

[۲۳] منذر بن جارود: عبدی او سید و بزرگ قبیله عبد قیس بود، ابن‌زیاد با خواهر او «حریه» ازدواج کرده بود او نام و آوازه‌ای در جنگها و مغازی دارد و دارای شرف و فضیلتی بود.

[۲۴] مسعود بن عمرو: او از قبیله ازدی و فهمی می‌باشد و جهت قتل و کشتن او جنگ بصره بر پا شد و این واقعه پس از هلاکت یزید بود و هم او بود که از قتل عیدالله بن زیاد جلوگیری کرد او موقعیت و منزلت خاصی در قبیله خویش داشت.

[۲۵] قیس بن هیشم: با فتح هاء و سکون یاء. فرزند اسماء بن صلت سلمی، بزرگ قبیله عالیه و او دارای منزلت و موقعیت ویژه می‌باشد و نام او در جنگ بصره آمده‌است.

[۲۶] عمرو بن عیدالله بن معمر: از قبیله تیم قریش مقیم بصره وی دارای منزلت و بزرگواری بوده است.

[۲۷] شریک بن أعور: با فتح شین، او از چهره‌های معروف و مشهور شیعه و از اصحاب علی (علیه‌السلام) و از مبارزین و شمشیر زنان در رکاب آن بزرگوار بود، او پس از علی (علیه‌السلام) کارهایی را از امویان پذیرفت اما اعور پدرش از خواص یاران علی (علیه‌السلام) بود و در تاریخ نام او معروف است.

[۲۸] مسلم بن عمرو باهلی: او پدر ابوقتیبه حاکم خراسان و جنگ‌آور «حرون» می‌باشد که بیشترین ناموران از سوار کاران عرب تا مدت ۲۰۰ سال از نسل او است مسلم فرستاده یزید به عیدالله در مورد فرمانداری دو شهر کوفه و بصره بود که نعمان را عزل می‌نمود پس او را به مصاحبت خود گزید برخی او را با مسلم بن عقبه حری سکونی اشتباه گرفته‌اند و آن غلط فاحشی است چون او شامی است و در جنگ کوفه حضور نداشت بلکه او مباشر و متصدی جنگ معروف مدینه است که معروف به جنگ «حره» می‌باشد که از طرف یزید برپا شد.

[۲۹] حصین بن تمیم: با ضم حاء و فتح صاد. فرمانده سپاه عیدالله زیاد این شخص با آن حصین بن نمیر سکونی که متصدی عملیات جنگ مدینه بود فرق می‌کند، آن شخص در جنگ عین الوردی حضور داشت در بین اهل شام ریاست و شهرت دارد.

[۳۰] ضفۀ الطف: با فتح ضاد و تشدید فاء، ساحل و کنار رودخانه را گویند. طف همان شاطی نهر است در سمت جنوبی فرات از بصره تا محل هیت و اختصاصا به محلی گفته می‌شود که امام حسین (علیه‌السلام) در آن محل شهید شد.

[۳۱] قادسیه: محل معروف از منزلگاههای حجاج است که بین آن و کوفه ۱۵ فرسخ فاصله وجود دارد.

[۳۲] مخط القلاده: یعنی محل خط قلاده در واقع آن قسمت دائره‌ای گردن است یعنی آنچه‌ان که بدست بدن پیوسته و جسیده به بدن است به همان ترتیب مرگ نیز بر اولاد آدم، پیوسته است.

[۳۳] عسلان الفوات: با ضم عین و سکون سین جمع عاسل و آن فرد مضطرب و لرزان و به نیزه و گرگرم اطلاق می‌شود مقصود از آن در اینجا گرگ می‌باشد.

[۳۴] ناوویس: جمع ناووس در اصل به معنای جرس نصرانی است مقصود از آن قریه‌ای است که در کربلا قرار داشت.

[۳۵] جوفاء: با ضم جیم و سکون واو، جمع جوفاء است به معنای وسیع و گسترده است.

[۳۶] اجریه: جمع جراب مانند اغلمه و غلام مقصود و از آن بصورت مجازی، شکم است.

- [۳۷] سغبا: با دو تا ضمه‌ی سین و غین جمع سغب و آن گرسنگی است در برخی از نسخه‌ها دیده شده است «احویه» ظاهراً جمع احویه البطن» به معنای امعاء و احشاء است معروف آنست که جمع آن «حوایا» باشد اگر این نسخه صحیح باشد بهتر و مناسبتر است.
- [۳۸] لن تشذ: ای لن تنفرد و تفرق.
- [۳۹] لحمه: قرابت و خویشاوندی.
- [۴۰] حظیره القدس: نام بهشت است یا نام بخش خاصی از بهشت می‌باشد.
- [۴۱] تنعیم: محلی در چهار فرسخی از حل مکه (بالا تر از أبراج الشهداء قرار دارد. (احرام عمره را آنجا بسته می‌شود).
- [۴۲] وادی العتیق: نام محلی از مدینه است که ابن زبیر و دیگران در آن محل، مزرعه و کشتگاه داشته‌اند.
- [۴۳] ذات عرق: با کسر عین محلی که به عراق می‌پیوندد و آن کوهی است که حائل بین تهامه و نجد می‌باشد.
- [۴۴] حاجر: با حاء و جیم و راء نام محلی است.
- [۴۵] الرمه: با ضم را مهمله و تشدید صحرای وسیعی است در راه مکه. قرار دارد که با ترتیب در عمق آن بنی کلاب، بین عبس، و بنی اسد قرار گرفته‌اند.
- [۴۶] ثعلبیه: با ثاء و عین و باء نام محلی است در مسیر مکه که گفته می‌شود دو سوم از کوفه به مکه می‌باشد.
- [۴۷] زرود: نام محلی است در ثعلبیه که بین آن و ثعلبیه منطقه‌ی زباله. قرار گرفته است.
- [۴۸] زباله: با ضم زاء محلی است در ثعلبیه که بین آن و محل شقوق؛ عقبه. قرار گرفته است.
- [۴۹] عقبه: نام محلی است.
- [۵۰] شراف: نام محلی است که بین آن و فرعاء، ذوحسم واقع شده است.
- [۵۱] ذوحسم: نام کوهی است که نعمان در آن کوه به شکار می‌پرداخت و در مورد آن شاعری گفته است: أیلیننا بذی حسم انیری گاهی در برخی از نسخه‌ها؛ حسب، خشب و چشم دیده شده است که هر سه اشتباه می‌باشد.
- [۵۲] حذاء: با حاء و ذال مشدد، آن شتری است که با نشاط و سرعت می‌گذرد.
- [۵۳] عمر بن سعد: ابن ابی وقاص بن مالک بن اهیب بن عبدمناف بن زهره بن مره است که ابوحفص کنیه آورده می‌شود مادرش کنیزی بود و مادر پدرش «جمنه» دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس است او پسر عموی هاشم مرقال بن عتبه بن ابی وقاص فرمانده سپاه علی (علیه السلام) بود.
- [۵۴] مقصود آنان که جنبه سپاهی گری و نیروی نظامی داشتند به جز غلامان و دیگران.
- [۵۵] عمرو بن الحجاج بن سلمه زبیدی، رئیس قبیله زبید، دارای منزلت در قبیله و شهرت در جنگها است.
- [۵۶] شمر بن ذی الجوشن: با فتح شین و کسر میم نام او شراحیل بن اعور بن قرط بن عمرو بن معاویه بن کلاب کلابی ضبابی است وی قاتل حسین (علیه السلام) و فردی از خوارج و دارای برص پیشانی بوده است.
- [۵۷] أمت اخواخیک: یعنی محمد بن اشعث ک که به مسلم بن عقیل در امان خود خیانت کرد تو همانند او در غدر و مکر و خیانت هستی که می‌خواهی مانند او در مورد من هم غدر و مکر داشته باشی.
- [۵۸] فرار العبید: یعنی به صورت خوار و ذلیلی که دست بیعت، به شما بدهد، نیستم.
- [۵۹] عبیدالأمه: با تخفیف میم منظور کنیز و جاریه است مأخوذ از قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است جائی که می‌فرماید: «ذل قوم تملکهم أمه» قومی که کنیز بر آنان حکومت نمود، ذلیل و خوار گشت.
- [۶۰] طب: مقصود علت و سبب است و جبن ترس ضد شجاعت، است مقصود از دولت غلبه و پیروی است.
- [۶۱] سنان: با کسر سین همان سنان بن انس بن عمرو نخعی یکی از اشراف نخع و از خوارج می‌باشد.

[۶۲] خولی بن یزید اصبحی، به فتح خاء معجمه و سکون واو و لام قبل از یاء به صورت منسوب است، برخی خولی را به کسر خاء فتح و واو و لام پیش از الف مقصوره تلفظ می‌کنند، که خطا و غلط است. اصبحی منسوب به ذی أصبح نام یکی از پادشاهان حمیر است و تازیانه اصبحیه منسوب به آنجا می‌باشد.

[۶۳] خلقا خلق به فتح خاء به معنی اندام و به ضم خاء، خوی و سرشت و طبیعت است.

[۶۴] قطع الله رحمک... یعنی خداوند نسل ترا از سلب پسرت، قطع کند چنان که نسل مرا از سلب پسر من، قطع نمودی زیرا علی اکبر فرزندی نداشت.

[۶۵] قریوس به فتح قاف و راء به معنی کوهه تین می‌باشد راء قریوس را نمی‌توان به سکون خواند مگر در ضرورت شعری.

[۶۶] مقصود از عبدالله همان علی اصغر معروف شیرخواره می‌باشد.

[۶۷] ص ۱۳۴ چاپ دفتر نشر نوید اسلام قم.

[۶۸] الکاهن نون آخر است و این چنین تلفظ کرده‌اند ولی در برخی از کتابها به لام آخر آمده است ولی ضبط صحیح برخلاف آنست.

[۶۹] ضحاک بن قیس از قبیله همدان است، ضحاک و مالک بن نصر ارجبی در ایام صلح خدمت امام حسین (ع) رسیدند و سلام عرض کردند حضرت ایشان را به یاریش دعوت کرد، مالک عذر آورد که مقروض است و زن و بچه دارد، و ضحاک جواب مثبت داد و قرار گذاشت در صورتی که یاری و کمک او به حال حضرت مفید نباشد آزاد باشد حضرت شرط و قرارداد او را پذیرفت. روز عاشورا وقتی که همگان به شهادت رسیدند و فقط دو نفر از اصحاب ماندند ضحاک خدمت آمد عرض کرد: آیا شرطی که کرده‌ام درست است؟ حضرت فرمود بلی، ولیکن چگونه خودت را می‌توانی نجات دهی؟ اگر توانستی آزادی، ضحاک به طرف اسبش رفت ضحاک وقتی که دید اسبها از پا درمی‌آید اسبش را در میان خیمه‌ها پنهان کرد و پیاده می‌جنگید اسب را بیرون آورد و سوار شد، به مقدم سپاه دشمن رسید شروع به تیراندازی کرد، راه باز کردند حرکت کرد، پانزده نفر او را تعقیب کردند و در سربلندی به او ریختند، رویش را برگرداند.

[۷۰] شاعر فارسی گوید: به دریا پا نهاد تشنه لب بیرون شد از دریا مرؤت بین، جوانمردی نگر، غیرت، تماشا کن.

[۷۱] عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهیب بن حذافه بن جمح القرشی الجمحی پس از سیزده نفر اسلام آورد، دوبار هجرت را درک کرد، در جنگ بدر حضور داشت، نخستین مرد مسلمان بود که در مدینه سال دوم هجرت، از دنیا رفت، او از کسانی که شرابخواری را در دوران جاهلیت بر خود حرام ساخت، و در دوران اسلام می‌خواست خود را اخته نماید، رسول خدا او را منع کرد و فرمود: علیک بالصیام فانه مجفروه: بر تو باد به گرفتن روزه که موجب تخفیف شهوت و عامل کاهش قوه‌ی باه است. هنگامی که از دنیا می‌رفت رسول خدا (ص) به خانه‌اش آمد و فرمود: خدا تو را رحمت کند ای اباسائب!! سپس خم شد و صورت او را بوسید، وقتی که سر بلند کرد آثار اشک نمایان بود، آن گاه بر او نماز گذارد، و در بقیع به خاک سپرد، سنگی روی قبر گذارد، و مرتباً به زیارتش می‌رفت، بعدها که ابراهیم فرزند رسول الله از دنیا رفت حضرت فرمود پسر من به عثمان بن مظعون که از ما پیشی گرفت به پیوند و وقتی که دخترش زینب نیز از دنیا رفت فرمود دختر من به عثمان بن مظعون که از گذشتگان صالح ماست پیوند (روحش شاد باد!).

[۷۲] بحر بن کعب بن عبیدالله بحر با باء مفرده و حاء مهمله و راء مهمله، از قبیله تیم بن ثعلبه بن عکایه است. ابومخنف و سائرین نقل کرده‌اند که دستهای بحر در زمستان خونابه و چرکین می‌شد و در تابستان مانند چوب عود خشک می‌شد، و در برخی از کتابها و همچنین بعضی از مردم آن را ابجر بن کعب آورده و تلفظ می‌کنند که غلط می‌باشد و تصحیف گردیده است.

[۷۳] قعقاع: با قاف مفتوحه عین ساکن و قاف و عین و الف بین قاف و عین، شور به ضم شین اول، و به راء مهمله، او روزی وارد

مجلس معاویه شد، جای نشستن نبود، مردی از جایش برخاست و او را به جای خود نشاند، معاویه صله‌ای به او داد، صدا زد کجاست آن که جایش را به من داد، گفت: منم قعقاع گفت: آنچه را که به واسطه جایگاه تو، نصیب من شد بگیر، اینست پاداش آن که جایش را به من داده است.

[۷۴] أقسمت لا أقتل الا حرا- و ان رأيت الموت شيئا نكرا كل أمرء يوما ملاق شرا او يخلط البارد سخنا مرا رد شعاع النفس فاستقرا أخاف ان اكذب أو أغرا سوگند یاد کرده‌ام جز با جوانمردی کشته نشوم. مرگ طبیعی را بسیار مکروه می‌شمرم - هر فردی روزی شر و ناگواری خواهد دریافت آب گرم را با آب خنک مخلوط خواهد نمود....

[۷۵] مکاتب، برده‌ای است که با مولای خود قرار کتبی منعقد می‌سازد تا پس از چندی از بردگی آزاد گردد.

[۷۶] نیزر، به نون و یاء مثناة وزاء معجمه و راء مهمله بر وزن صیقل.

[۷۷] کاهل طائفه و شاخه‌ای از قبیله اسد بن خزیمه است.

[۷۸] دودان به دال مضموم و واو، و دال ایضا، و الف و نون طایفه‌ای از اسد بن خجیحه است، طائفه دیگری از این قبیله وجود دارد که خواهد آمد. کاهل و دوران خندقون، قیس، عیلان می‌دانند که قوم و تبار من آفت و بلای رقیبان خویش هستند.

[۷۹] سرزمینی است از خاک موصل: در مورد حبیب رؤیای شرینی که کاشف از موقعیت او است خواهد آمد.

[۸۰] او در فتح آذربایجان به سال ۲۲ هـ در جمع سپاهیان اسلام بوده است «مفاخر آذربایجان ج ۴» ص ۱۸۹۹.

[۸۱] به تجارب الأمم ابن مسکویه و مفاخر آذربایجان ج ۴، ص ۱۸۹۹ و روضه الشهداءی کاشفی سبزواری چاپ نوید اسلام قم، مراجعه شود.

[۸۲] به تشدید فاء جائی است در نزدیکی قادسیه.

[۸۳] به ضم قاف اسم جائی است بالای قادسیه در سر راه کسی که بخواهد از کوفه به شام برود و بعد از آن منزل عین التمر است.

[۸۴] نام کوهی است در بالای کوفه که با سلمان بیست میل فاصله دارد.

[۸۵] بر وزن سنمار به معنای قد بلند، نام یک مرد طائی است ولی پسر ابن عدی بن حاتم معروف به بذل و بخشش نیست.

[۸۶] نام جائی است در بالای کوفه در چهار میلی قادسیه و مرز سواد است و به سوی هجانات اضافه شده بدان جهت که نعمان بن منذر پادشاه حیره شترانش را در آنجا رها می‌کرد.

[۸۷] اسم محلی است در عمان که زیاد و پسرش تبعیدیهای کوفه و بصره را به آنجا اعزام می‌کردند.

[۸۸] دودان (نه لودان که غلط است) نسلی از اسد بودند.

[۸۹] این سخن نظیر سخن عباس بن علی (ع) به برادرانش می‌باشد که فرمود: تقدموا لأحسبکم فأنه لا ولد لکم، شما جلو بیفتید با کشته شدن شما نسل تان قطع می‌شود و مصیبت من بزرگ‌تر و در نتیجه پاداشم زیادتر خواهد بود.

[۹۰] شاعر عرب زبان در رثای هانی و مسلم گوید فان كنت لا تدری مال موت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل تری جسدا قد غیر الموت لونه و نضیح دم قد سال کل سیل أیرکب اسماء الهما لیج آمنأ و قد طلبته مذحج بذحول تطیف حوالیه مراد و کلهم علی رقبه من مسائل و مسول.

[۹۱] نهریست در شمال عراق میان موصل و اربل و جنگی در آنجا به سال ۶۶ در زمان مختار رخ داد که ابراهیم بن مالک اشتر در این جنگ عبیدالله بن زیاد را کشت.

[۹۲] جناده به جیم و نون و الف و دال مهمله‌ی پیش ازها.

[۹۳] منسوب است به جمل، نسلی از قبیله مذحج.

[۹۴] شهریست در حومه خزر نزدیک باب الأبواب که در زمان عثمان به فرماندهی سلمان بن ربیع باهلی و یا سلمان فارسی فتح

شد.

[۹۵] قریه‌ایست در منطقه کربلا.

[۹۶] قریه‌ای بوده در کربلا که به بنی‌غاضره از قبیله اسد نسبت داده می‌شد.

[۹۷] به ضم شین و تشدید یا بر وزن رقیه، قریه‌ای بود در منطقه کربلا (در معاجم دیده نشده است که کسی از این آبادی نام ببرد).

[۹۸] به تصغیر بر وزن حسین شاخه‌ایست از جناب و جناب شاخه‌ایست از قبیله کلب و تلفظ جناب غلط است.

[۹۹] بر وزن غراب با حاء مهمله‌ی مضمومه و برخی با خاء معجمه مکسوره ضبط کرده‌اند.

[۱۰۰] مورخین گفته‌اند که امام (ع) به مسعود بن عمرو ازدی نامه نوشت ولی در این خبر از یزید بن مسعود نهشلی، نام برده که من او را نمی‌شناسم و شاید بعد از احنف از اشراف تمیم بوده است.

[۱۰۱] مقتولین می‌بایست ۱۰ نفر باشند چون در نکته ۹ گفته شد عون و محمد فرزندان عبدالله جعفر هر دو با هم کشته شدند. قابل دفاع است که محمد فرزند عبدالله بن جعفر از مادر دیگری بوده است نه زینب (ع).

[۱۰۲] الشیخ الصدوق: هو رئیس المحدثین شیخنا الأجل ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی ولد بدعاء صاحب الامر علیه‌السلام و نال بذلک عظیم الفضل قال آیه الله العلامة (قده) فی حقه شیخنا و فقیهنا وجه الطائفة بخراسان ورد بغداد سنة خمس و خمسين و ثلثمائة و سمع منه شیوخ الطائفة و هو حدث السن کان جلیلا حافظا للاحادیث بصیرا بالرجال ناقدا للاخبار لم یر فی القمیین مثله فی حفظه و کثرة علمه له نحو من ثلثمائة مصنف ذکرنا اکثرها فی کتابنا الکبیر مات رضی الله عنه بالری سنة ۳۸۱ احدی و ثمانین و ثلثمائة انتهى قلت و قبره رحمه الله فی بلدة الری قرب عبدالعظیم الحسنی ره مزار معروف فی بقعة عالیة فی روضة موقنة و له خبر مستفیض مشهور ذکره صاحب الروضات فی کتاب وعده من کراماته (منه).

[۱۰۳] شیخ بزرگوار صدوق. رئیس محدثین. آبرو و اعتبار طائفه امامیه می‌باشد. علامه حلی در حق او فرموده است: او شیخ و فقیه و آبروی امامیه در منطقه خراسان بود در سال ۳۵۵ وارد بغداد شد شیوخ طائفه از او استماع حدیث نمودند در صورتی که او بسیار جوان سال بود در میان قمی‌ها نظیر و مانند او دیده نشده است وی در سال ۳۸۱ در شهر ری به رحمت الهی پیوست.

[۱۰۴] علی بن محمد بن علی الخزاز بالمعجمات القمی ثقة من اصحابنا کنیته ابوالقاسم کان فقیها وجیها له کتاب الأیضاح و الأحکام الدینیة و کتاب الکفایة فی النصوص یظهر انه کان من تلامذه الشیخ الصدوق و ابی المفضل الشیبانی (منه).

[۱۰۵] حزه بحاء مهمله و زاء بر وزن عتله: کوتاه و کسیکه گام نزدیک نهد به علت ضعف بدن (منه).

[۱۰۶] الطبرانی هو ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی احد حفاظ الحدیث صاحب المعجم کانت ولادته بطبریة شام و سکنه فی اصفهان و توفی بها سنة ۳۶۰ ستین و ثلثمائة و قد یعبرون عنه بمسند الدنیا و حکى انه سئل عن کثرة حدیثه فقال: کنت اقام علی البوادی ثلاثین سنة (منه).

[۱۰۷] علی بن محمد بن خزاز قمی فرمود در وثوق از اصحاب ما می‌باشد کنیه‌اش ابوالقاسم فقیه و جیه اثر فقهی او «الأیضاح»، «الأحکام الدینیة» و «الکفایة» می‌باشد او از شاگردان شیخ صدوق (ره) بوده است.

[۱۰۸] علی بن محمد بن خزاز قمی فرمود در وثوق از اصحاب ما می‌باشد کنیه‌اش ابوالقاسم فقیه و جیه اثر فقهی او «الأیضاح»، «الأحکام الدینیة» و «الکفایة» می‌باشد او از شاگردان شیخ صدوق (ره) بوده است.

[۱۰۹] علی بن محمد بن علی خزاز قمی فرد مورد وثوق از اصحاب ما می‌باشد کنیه‌اش ابوالقاسم فقیه و جیه اثر فقهی او «الأیضاح» «الأحکام الدینیة» و الکفایة می‌باشد او از شاگردان شیخ صدوق (ره) فرموده است.

[۱۱۰] البزاز بتقدیم الزای علی الرء المهملة کشداد بیاع بزرگ‌کنان ای زتیه و هو لقب احمد بن عمرو الحافظ البصری صاحب المسند الکبیر کان یشبه ابن حنبل فی زهده و ورعه رحل فی آخر عمره الی الشام و أصبهان و نشر علمه مات سنة ۲۹۲ بالرملة من الشام

(منه).

[۱۱۱] سمته و روائه یعنی نیکو و منظر او (منه).

[۱۱۲] لال عراف آیات ۱۹۸ تا ۲۰۲.

[۱۱۳] سورة یوسف آیه ۹۲.

[۱۱۴] انبساط: گستاخی و گشاده رو شدن (منه).

[۱۱۵] از سروده‌های جد حاتم می‌باشد او فرزند داشت که به او «أخزم» می‌گفتند هنگامی که از دنیا رفت فرزندان از خود به یادگار گذاشت که روزی دسته جمعی بر پدر بزرگشان پریدند و او را خونین ساختند او در مقابل این عمل زشت این شعر را سرود. ان بنی ضرجونی بالدم شششنة أعرها من أخزم.

[۱۱۶] سورة الغافر آیه ۲۷.

[۱۱۷] صمدوا آهنگ کردند (منه).

[۱۱۸] ییدورن پراکنده می‌کنند تیرهای خودشان را در تیر انداختن.

[۱۱۹] هطل ییابی شدن باران بزرگ متفرق قطره.

[۱۲۰] ازبد یعنی کف کرده بود.

[۱۲۱] اعکام جمع عکم است یعنی پشتوانه جامه و پشتوانه از هر چیز که بر پشت توان برداشت.

[۱۲۲] هریر کامیر بانگ سگ از شدت سرما.

[۱۲۳] مشرف نام محلی از کوفه است که در آنجا شمشیرهای خوب می‌ساختند.

[۱۲۴] اشاره به داستان غدیر خم است که پیامبر خدا در جمع یاران و اصحاب و حجاج تمام نقاط او را به عنوان وصی و جانشین و ولی مسلمانان تعیین فرمود.

[۱۲۵] در این شب که صدای مردم همانند صداهای حیوانات به هم پیچیده بود و تا صبح مشغول جنگ و قتال بودند. یکی از مواقف مهم و از معرکه‌های قتال سخت و سنگینی بود که در صفین رخ داد.

[۱۲۶] فیتقمم - فیتقمم ظ ل.

[۱۲۷] نکامه ککتابه، دشمن را کشت، مجروح کرد.

[۱۲۸] فتق یتفق یعنی شکافت آنجائی که بسته بود و از زره آن حضرت.

[۱۲۹] و تیره کسفینه یعنی روش و طریقه.

[۱۳۰] مکواة بالكسر آهن داغ شتر و فی المثل: «العیر یضطرط و الملكواة فی النار».

[۱۳۱] بهلول السید الجامع لكل خیر.

[۱۳۲] قرن بالكسر، حریف در شجاعت و کشتی.

[۱۳۳] قبض بحرکه شکار.

[۱۳۴] غیل بالكسر بیشه‌ی شیر و جنگل و این اشعار در آخر کتاب می‌آید.

[۱۳۵] شب: برافروختن آتش و حرب و مانند آن.

[۱۳۶] تاق از باب نصر یعنی آرزومند شدم.

[۱۳۷] التواء: سستی و کاهلی کردن در کار و روی گردانیدن و بر خود پیچیدن.

[۱۳۸] خماص: رجل خمصان بالضم و التحریک مرد باریک شکم و گرسنه خماس جمع و خمیص الحشاء کامیر (باریک شکم).

[۱۳۹] مشرفیه: بفتح رأ یعنی شمشیر منسوب بمشارف شام و آن دهی است که شمشیرها را به آن نسبت میدهند.

[۱۴۰] تهادی: یکدیگر را هدیه دادن و شاید اشاره باشد به. قصه زهیر و حر که هر کدام در میان لشکر دشمن کفار می گشت دیگری می رفت بجای او و قتل را بجان خود می خرید و او را خلاص می کرد چنان که در نفس المهموم نگاشته‌ام یا مراد چیز دیگر باشد که محل نقل نیست والله العالم.

[۱۴۱] کعب الاحبار کان یهود یا أسلم فی خلافة عمر و کان الناس یسئلونه عن الملاحم التي یظهر فی آخر الزمان فصار یخبرهم و أخبرهم بقتل الحسین علیه السلام و ما یظهر بعد شهادته و قال ابی الحدید انه کان منحرفاً عن علی علیه السلام و کان علی (ع) یقول انه الکذاب. و روی شیخنا الصدوق عن لیث بن سعد قال قلت لكعب و هو عند معاویة کیف تجدون صفه مولى النبى صلى الله عليه و آله و سلم و هل تجدون لعترته فضلات فالتفت كعب الى معاویة لی نظر کیف هو یه فأجرى الله عزوجل علی لسانه فقال هات یا اباسحق رحمك الله ما عندك فقال كعب انى - قد - قرأت اثین و سبعین كتابا كلها انزلت من السماء و قرأت صحف دانیال كلها و وجدت فی كلها ذكر مولده و مولد عترته الخ منه.

[۱۴۲] میثم تمار، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و یکی از اصحاب راز آن بزرگوار می باشد و علم فراوان و دانش خاص از باب مدینه علم نبی (ص) فراگرفت به حدی که ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین و حبر و دانشمند امت لقب گرفته است او را ربانی امت می گفت او به ابن عباس می گفت: یابن عباس سوال کن از من از تفسیر قرآن هر آنچه را که من بر امیرالمؤمنین قرائت کردم تنزیل قرآن را و تأویل آن را ابن عباس نیز استنکاف نورزید دوات و کاغذ طلیید و بیانات او را نوشت او یکی از زهاد و پارسایان واقعی صدر اسلام و از کسانی بود که پوست بدنشان، از عبادت و ریاضت در بدنشان خشکیده بود. (مؤلف ره).

[۱۴۳] الأسراء آیه ۶.

[۱۴۴] الکشی: بفتح الکاف و تشدید الشین المعجمه نسبته الی کش من بلاد ما وراء النهر، هو الشیخ الأجل المقدم الثقة العالم البصیر بالرجال و الاخبار ابو عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی صاحب کتاب الرجال المعروف الذی لخصه الشیخ ابو جعفر الطوسی (قدس الله سره) در سواه کتاب کثیر الفائده (منه).

[۱۴۵] الحدیقه الحکمیة: هی شرح الأربعین من الأحادیث النبویه، ظفرت بنسخه قدیمة منها فی مشهد مولینا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و كانت مشتملة علی احدى عشر حدیثا و فی ظهرها انها للامام المنصور بالله عبدالله بن حمزة بن سلیمان (المتولد سنه ۵۵۱ المتوفى سنه ۶۱۰) (عشر و ستمائة) فی کوبان قلت کوبان. قرب صنعاء به. قصر کان مبنیا بالفضة و الحجارة و داخله بالیاقوت و الجواهر و یلمع باللیل كما یلمع الکوکب فسمى بذلك کذا فی المراصد (منه).

[۱۴۶] هذان البیتان لمتمم بن نویره فی رثاء أخیه مالک بن نویره حکى انه وقف مدة فی المسجد ای مسجد النبى صلى الله عليه و آله و هو غاص بالصحابه ایام ابی بکر بعد صلوة الصبح و اتکاء علی سیة قوسه فأنشد: نعم القتل اذ الرماح تناوحت خلف البيوت قتلت یابن الازور. ثم آوی الی ابی بکر مخاطبا له أدعوته بالله ثم غدرته لو هو دعاک بدمه لم یغدر. فقال ابوبکر والله ما دعوته و لا غدرته ثم قال و لنعم خشو الدرع الخ و بکی حتی انحط عن سیة قوسه. قالوا فما زال یبکی حتی دمعت عینه العوراء.

[۱۴۷] مغازی واقدی ج ۱ ص ۸۰ چاپ مارسدون جونس آکسفورد چاپ ۱۹۶۹ و اسد الغایه ج ۴ ص ۱۵۶.

[۱۴۸] القطب الراوندی هو الشیخ الجلیل العالم الفاضل الفقیه المتبحر ابوالحسن سعید بن الراوندی صاحب المصنفات الفائقة منها: شرح نهج البلاغه و منها کتاب الخرائج و الحرائج و منها کتاب الدعوات. نقل عنها هذه الروایة قال: روی ان الله تعالی قال لموسى هل عملت عملا قط قال صلیت لك و صمت و تصدقت و ذكرت لك قال الله تبارک و تعالی: اما الصلوة فلك برهان و الصوم جنه و الصدقة ظل و الذکر نور فای عمل عملت لی؟ قال موسى دنی علی العمل الذی هو لك. قال یا موسى هل والیت لی ولیا و هل عادیت لی عدوا قط. فعلم موسى ان افضل الأعمال الحب فی الله و البغض فی الله و ألیه اشار الرضا علیه السلام بمکتوبه کن محبا لأل

محمد و ان كنت فاسقا و مجبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين. و من شجون الحديث ان هذا المكتوب هو الآن عند بعض أهل كرمند قریه من نواحینا الی اصفهان و سبب وقته ان رجلا من اهلها كان جمالا لمولانا ابی الحسن (علیه السلام) عند توجهه الی الخراسان فلما أراد الأنصراف قال له شرفنی بشیء من خطك أتبرک به و كان الرجل من العامة فأعطاه ذاك المكتوب. توفي القطب الراوندى فى ضحی الاربعاء يوم الرابع عشر فى شوال سنة ۵۶۳ ثلث و ستین و خمسائة و قبره بقم فى جوار الحضرة الفاطمية لازلت مهبط للفيوضات السبحانية فى الصحن الجديد منها و ببالی ان فى لوح قبره تاریخ وفاته هكذا ۵۴۸ و هو اشتباه فان فراغه من جمع فقه القران سنة ۵۶۲ و راوند بليده قرب قاشان و اصفهان. (منه).

[۱۴۹] ثبت: فى تقريب ابن حجر ثبت بفتح اوله و الموحدة ثم الثالثة ابن ربيع التميمي اليربوعي ابو عبد القدوس الكوفي مخضرم كان مؤذن سجاح ثم أسلم ثم كان ممن اعان على عثمان ثم سحب علينا ثم صار من الخوارج ثم تاب، فحضر قتل الحسين (عليه السلام) ثم كان ممن طلب بدم الحسين مع المختار ثم تولى شرطة الكوفة ثم حضر قتل المختار و مات بالكوفة فى حدود الثمانين. (منه).

[۱۵۰] حجار بن أبجر: بالحاء المهملة و الجيم المشددة الذى شهد قتل الحسين (عليه السلام) و ابوه ابجر بالباء و الجيم على ما ينقل كان نصرانيا مات على النصرانية فشيعة النصارى لأجله و المسلمون لأجل ولده الی الجبانه (يعنى قبرستان) فمر بهم عبدالرحمن بن ملجم (لعنة الله) فقال ما هذا فأخبروه فقال لعنة الله لئن كان حجار بن مسلما لقد بوعدت منه جنازة ابجر و ان كان حجار بن ابجر كافرا فما مثل هذا من كفور بمنكر، فلولا الذى انوى لفرقت جمعهم يا بيض مصقول الفرادين (فراد بالكسر دم شمشير) مشهر (تشهير شمشير بر كشيدين از نام) و كان الملعون عازما على قتل امير المؤمنين عليه السلام مشتلا على السيف الذى ضربه به (منه).

[۱۵۱] يربوع بن حنظلة پدر قبيلة از تميم که از آن است متمم بن نویره صحابى شاعر، که در کوفه رئيس بود.

[۱۵۲] قلب ترسه هو علامة لعدم الحرب و ذلك لأن المقبل الى القوم و هو مترس شاهر سيفه محارب لهم فاذا قلب الترس واغمد السيف فهو غير محارب اما مستامن، او رسول.

[۱۵۳] جمعجت: تنگ گرفتن و حبس کردن و تنگ کردن کار بر کسی و منه كتاب عبيدالله بن زياد الی عمر بن سعدان جمعجه حسين و اصحابه اى ضيق عليهم المكان (منتهى الارب).

[۱۵۴] هبل يعنى بى فرزند عبر اشک در چشم و تردد گريه در سينه.

[۱۵۵] السخاوى: هو ابو الحسن علم الدين، على بن محمد بن عبدالصمد المصرى النحوى شيخ القراء شارح الشاطبية و مفصل الزمخشري و غيره توفي بدمشق سنة ۶۴۳ ثلث و اربعين و ستمائة و سخا مقصورة كورة بمصر و ذيل هذا الاشعار سيدنا الأجل السيد نصرالله الحائرى، فجتهم أسمى الی بابهم ارجوهم طورا و أخشاهم.

[۱۵۶] الحمى: كالى علف زارى که حکام آن را برای چهارپايان خود اختصاص می دهند و حمى كفى کسی که تحمل ظلم نکند.

[۱۵۷] کميت بن زيد أسدى: شاعر أوحدى ماح آل محمد (ع) صاحب قصيدة هاشميات جلالت شأنش بسیار است افزون بر آن که از مداحين خانواده رسالت (ص) بوده است، مردى خطيب و فقيه و نسابه و حسن الخط و فارس و رامى و سخى و دين بوده وقتى خدمت حضرت امام محمد باقر (عليه السلام) رسید و خواند قصيده (امن لقلب منيم مسهام) و چون به اين شعر رسید؛ قتيل بالطف غودر فيهم بين غوغاء امه و طعام. آن حضرت گريست و فرمود اى کميت اگر نزد ما مالی بود تو را صله می داديم لکن از برای تو است آن کلامی که رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به حسان بن ثابت فرموده لازلت مؤيدا بروح القدس ما ذبيت عنا أهل البيت. و صاحب «معاهد التنصيص» نقل کرده است از محمد بن سهل، دوست کميت که گفت داخل شدم با کميت به حضرت صادق (عليه السلام) در ايام تشریق کميت گفت فدایت شوم اذن می دهی برای شما اشعاری بخوانم فرمود انها ايام عظام اين روزها روزهای عظيم و شريفی است يعنى شايسته نيست در آن شعر خواندن عرض کرد آن اشعار در حق شماست فرمود: هات آن وقت آن حضرت فرستاد تا بعضی اهل بيتش نزديک آمدند تا گوش کنند پس کميت شعر خود را خواند و گريه ي بسیار شد تا رسید

بدین بیت: یصیب به الرامون عن قوس هم فیما آخر اسدی له الغی اول حضرت دستها را بلند کرد و گفت: اللهم اغفر للکمیت ما قدم و ما أخرها اسرو ما أعلن و أعطه حتی یرضی خدایا ببخش برکیت هر آنچه در گذشته و حال و پنهانی و علنی از او سر زده است به حدی که او راضی و خشنود شود (منه).

[۱۵۸] قطب الدین راوندی (م ۵۶۳) عالم بزرگوار و صاحب تألیفات متعددی است از آن میان شرح نهج البلاغه و الخرائج و الجرائح می‌باشد (مؤلف).

[۱۵۹] یربوع بن حنظله پدر قبیله‌ای از تمیم است که از آن قبیله متمم بن نویره صحابی شاعر، برخاسته است که در کوفه، رئیس قبیله بود.

[۱۶۰] درگاه تو را رها نمی‌کنم مگر این که کجی و اعوجاج مرا راست کنی و با همه‌ی عیب و نقصانی که دارم مرا پذیرا باشی اگر خشنود و راضی شدی که سعادت‌ی بالاتر از آن نیست و اگر نپذیرفتی پس چه کسی را امید آمرزش خود قرار دهم؟.

[۱۶۱] ابوالحسن علم الدین، علی بن محمد بن عبدالحمید مصری نحوی شیخ القراء، شارح شاطبیه و جز آن (متوفی ۶۴۳ ه. ق) در دمشق.

[۱۶۲] و فی بعض المقاتل قال (علیه السلام) لله درک یا حبیب! لقد کنت فاضلا تختم القرآن فی لیله واحده.

[۱۶۳] در برخی از مقاتل آمده است که امام (ع) فرمودند: خوشا به حالت ای حبیب تو فرد فاضلی بودی و در یک شب تمام قرآن را ختم می‌نمودی...».

[۱۶۴] جدیز بالذکر أن روضه الشهداء طبع اخیرا طبعه أنیقہ مع تعلیقا و تمقدیما فی مکتب «نوید اسلام قم» الناشر لهذا الکتاب المنیف و بینا نقاط قوته و ضعفه و هو کتاب ادبی، تاریخی فاخر مع نقاط ضعیف یوجد فی آی کتاب. (المترجم).

[۱۶۵] رزقنی الله تعالی من هذا الاطعام و الأنعام (المترجم).

[۱۶۶] این کتاب ادبی نفیس با همه ضعف و قوتی که دارد اخیرا با سعی و کوشش نگارنده از سوی دفتر نشر نوید اسلام قم در ۵۴۴ صفحه چاپ و منتشر، و در دسترس فضلاء و عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) می‌باشد.

[۱۶۷] این حدیث شریف تأویل و تفسیر دقیقی دارد که فعلا جای شرح و تفصیل آن نیست.

[۱۶۸] که دورهای طواف او از چهار شوط گذشته بود که. قاعدتا بنا را بر صحت اشواط گذاشته و بقیه را بجا می‌آورند.

[۱۶۹] ابن سعد هو ابو عبدالله محمد بن سعد الزهری البصری کاتب الواقدی صاحب کتاب طبقات الصحابه و التابعین ینقل عنه السبط فی التذکره (توفی سنه ۲۳۰) ثلاثین و ماتین و اما ابن سعد الذی قتل الحسین بن علی علیهما السلام فهو عمر بن سعد بن وقاص قتله المختار سنه ۶۵ (خمس و ستین). قال ابن حجر فی التقریب عمر بن سعد بن ابی وقاص المدنی نزیل الکوفه، صدوق لکن مقتله الناس لکونه علی الجیش الذین قتلوا الحسین بن علی من الطبقة الثانیة قتله المختار سنه خمس و ستین او بعدها و وهم من ذکره فی الصحابه فقد جزم ابن معین بانه ولد یوم مات عمر بن الخطاب انتهى قوله من الثانیة ای من الطبقة الثانیة قال فی اول التقریب و اما الطبقات فالاولی الصحابه علی اختلاف مراتبهم و تمیز من لیس له منهم الا مجرد الرؤیه من غیره، الثانیة طبقه کبار التابعین کابن المسیب الثالثه الطبقة الوسطی من التابعین کالحسن و ابن السیرین الخ فعلم من کلام ابن حجر ان عمر بن سعد عنده فی درجه سعید بن المسیب المعروف بکثرة العلم فی التابعین احد الفقهاء السبعة بل افضلهم و الذی یعد مراسلاته اصح المراسیل بل مراسلاته عند الشافعیة کمرسلات محمد بن عمیر عندنا.

[۱۷۰] الشعب بفتح الاول و سکون الثانی ابو عمرو عامر بن شراحیل الکوفی من التابعین وثقه ابن حجر ولكن عندنا انه مذموم ملعون (منه).

[۱۷۱] از آن میان حضور او را در فتح آذربایجان صاحب روضه الشهداء آورده است صاحب اسد الغابه نام او را مسلم ابن عوسجه

می‌نویسد: أسد الغابه ج ۵ ص ۱۷۲ کد معرفی ۴۹۱۰. مقصود از زهری همان ابن سعد ابوعبدالله محمد بن سعد بصری کاتب الواقدی و نویسنده‌ی کتاب «طبقات الصحابه» و التابعین می‌باشد سبط صاحب التذکره از او نقل می‌کند او در سال (۲۳۰ ه. ق) از دنیا رفته است اما ابن سعد که قاتل امام حسین (ع) بوده است او عمر بن سعد و قاص بود که مختار او را در سال ۶۵ ه به درک اسفل واصل نمود.

[۱۷۲] سوره‌ی احزاب آیه ۲۳.

[۱۷۳] ابن اثیر در طبقات او را قیس بن مسحر را با حاء مهمله معرفی می‌کند و گوید او شاعر بود ولی به واقعه‌ی کربلا- اشارتی نمی‌کند و شاید او قیس دیگری بوده باشد (طبقات ابن اثیر ج ۴ ص ۴۴۶).

[۱۷۴] تحقیق فی «ثقل الحديد، اجهدنی» قال ابو جعفر بن بابويه القمی فی حکمه اخذ موسی لحيه أخيه و رأسه اخذ موسی «عليه السلام» برأس أخيه و لحيته اخذه برأس نفسه و لحيته على العاده المتعاطاة قبض على لحيته فكانه اراد بما ان يعلم هرون انه و جب عليه الاغتنام و الجزع بما اتاه. قومه و و جب ان يكون في مصيبتيه بما تعاطوه لان الامه من النبي و الحجته بمنزله الاعتلام من راعيها و من أحق بالاغتنام بتفريق الاغنام و هلاكها من راعيها و قد و كل بحفظها و استعود باصلاحها و قد وعد الثواب على ما يأتيه من ارشادها و حسن و عيها و قد اوعد العقاب على ضد ذلك من تضييعها و هكذا فعل الحسين بن علي عليه السلام لما ذكر القوم المحاربين له بحرمانه فلم يرعوها قبض على لحيته و تكلم بما تكلم به انتهى فعلم من ذلك سر اخذ الحسين عليه السلام لحيته الشريفه عند خروج ابنه علي الى القتال كما علم ايضا سر وضع ام كلثوم يدعا على رأسها بعد قتل الحسين عليه السلام نادت وا محمداه! هذا الحسين بالعراء قد سلب العمامه و الرداء (منه).

[۱۷۵] بر اساس تحقیقات محقق ارزشمند مرحوم سید عبدالرزاق مقرر علی اکبر (ع) در یازدهم شعبان المعظم سال ۳۳ متولد گردیده است (علی اکبر ص ۱۲) او در سیرت و صورت شبیه‌ترین مردم به خاتم پیامبران (ع) بود و از جهت صولت و هیبت در میدان نبرد یادآور پیکارهای جدش حیدر کرار بود (البدايه و النهايه ج ۹ ص ۱۰۴ این جوانمرد بزرگوار به هنگام شهادت وارد بیست و هشتمین سال حیات خود شده بود مادرش لیلا دختر ابومره بن عروه بن مسعود ثقفی از یک خاندان اصیل و شریفی بود که از رسول خدا (ص) روایات فراوانی در شرافت و جلالت قدر عروه بن مسعود به هم رسیده است (لهوف ص ۶۳ چاپ نوید اسلام) جلالت قدر حضرت علی اکبر (ع) در سطحی بود که دشمن سرسخت اهل بیت (ع) چون معاویه به آن اعتراف داشت و می‌گفت «خلافت شایسته‌ای علی اکبر است که شجاعت هاشمی. سخاوت اموی را با هم جمع کرده است و همه‌ی صفحات برجسته در او گرد هم آمده است (مقاتل الطالبیین ص ۳۱).

[۱۷۶] دارالندوة بمکه أحدثها قصی بن کلاب و هی دار یجتمعون فیها للتشاور و جعلها بعده لأبنه عبدالدار و هی الیوم مضافه الی المسجد الحرام و كان مطویه اشتراها فجعلها دارالاماره ثم اضيفت اليه بعد ذلك كذا فی المراصد.

[۱۷۷] مازمان نام تنگنايست که میان مکه و منی است و تنگنايست که میان مزدلفه و عرفات است.

[۱۷۸] ابن الزبیری بکسر الزای و فتح الباء و الراء اسمه عبدالله و هو احد شعراء قریش کان یهجو المسلمین و یحرض علیهم کفار قریش فی شعره و هو الذی یقول: فی غزوه احد یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب شیئا قد فعل الا بیات و هی التي تمثل بها یزید علیه لعاین الله لما جی و برأس الحسين عليه السلام و الاساری من اهل بيته فوضع الراس بين يديه و دعا بقضيب خيزران فجعل به ثنايا الحسين عليه السلام متمثلا: ليت اشياخي بيدر شهدوا...».

[۱۷۹] دارالندوة محل شورای مردم حجاز بود که. قصی بن کلاب احداث نموده بود مردم قریش در آن مکان اجتماع می‌نمودند و به مشاوره می‌پرداختند محل دارالندوة امروز داخل مسجد الحرام است (مؤلف).

[۱۸۰] زبیری: با کسر زاء و فتح باء و راء نام او عبدالله یکی از شعرای دوران جاهلیت می‌باشد او پشت سر مسلمانان هجو می‌گفت و

کفار را بر ضد آنان تحریک می نمود او همان کسی است که در جنگ احد می گفت: یا غراب البین أسمع؟ فقل انما تعذب شیئا قد فعل... لیت اشیای بیدر شهدوا این همان اشعاری است که یزید در کاخ خود به آنها تمثل می جست هنگامی که سر مقدس اباعبدالله الحسین (ع) را پیش رو داشت (منه).

[۱۸۱] شجی کفنی یعنی اندوهناک.

[۱۸۲] النقد جنس من الغنم قصار الأرجل قباح الوجوه فمعنی البيت یا من رأى العباس و هو اسم للأسد کر علی جماعات الغنم المعروفة بالنقد و هو بديع منه.

[۱۸۳] لبد، بالكسر هر پشم و موی نشسته بر جعفیده و لبد محرکه پشم گوسفند.

[۱۸۴] نسور، نسر بر کندن مرغ گوشت را به منقار و برهنه کردن و شکستن ریش و نام گرکس است بدان جهت که از منقار بر کند گوشت را گویند که سید مرغان است و نسور جمع نسر است.

[۱۸۵] ربا بضم را مقصوره جمع ربوه است یعنی تبه و بلندی و نام موضعی است بین مکه و مدینه.

[۱۸۶] خرصان جمع خرص ای السنان.

[۱۸۷] اشلاء جمع شلوی العضو والجسد من کل شیء.

[۱۸۸] اولها ایضاً اذا مات یوما میت قل ذکره أبی مذمات والله ازید تذکرت لما فرق الموت بیننا - ففدیت نفسی بالنبی محمد - فقلت لها ان الممات سبلنا و من لم یمت فی یوم مات فی غد.

[۱۸۹] و ذکر هذین البیتین القبلائی فی محکی ارشاد الساری.

[۱۹۰] ادامه‌ی آن بیت این است: تذکرت لما فرق الموت بیننا فعزیت نفسی با النبی محمد.

[۱۹۱] این دو بیت را قبلائی در کتاب ارشاد الساری نقل نموده است.

[۱۹۲] مسلحه بالفتح جای دیدبان و مسالح جمع آن نگاهبانان.

[۱۹۳] أشنانی بالضم و الکسر أشنان فروش لقب چند نفر محدث است که آن را می فروختند و قطرة الأستان در بغداد است. سابق بر این که صابون و دیگر ابزار شستشو فراهم نبود و مردم لباس و ظروف را با أشنان پاک می نمودند.

[۱۹۴] سید بزرگوار سید نصر الله بن سید حسین موسوی حائری شهید، مدرس در روضه منوره حسین (ع) در کربلا بودند او آیتی از فهم، ذکاوت، حسن تدبیر و فصاحت تدبیر بودند او شاعر قوی و توانائی بود دیوانی دارد از تألیفات او: الروضات الزاهرات در معجزات و کتاب «سلاسل الذهب» و جز آن او از شیخ بن حسن صاحب جواهر از علامه مجلی (ره) روایت می کند او را اهل سنت کشتند. (از مؤلف کتاب).

[۱۹۵] روی الشیخ بن قولوبه القمی (قدس الله روحه) عن ابی هرون المكفوف قال دخلت علی ابی عبدالله علیه السلام فقال لی انشدنی فی الحسین علیه السلام فانشدته فقال لا کما تنشدون لا کما تنشدون و کما ترثیه عند قبره فانشدته: «امرر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیة قال فلما بکی أمسکت انا فقال مر فمررت قال ثم قال زدنی فانشدته یا مریم قومی و اندبی مؤلاک و علی الحسین فاسعدی ببکاک قال فبکی و تهاجج النساء فلما ان سکتین قال لی یا اباهرون من انشد فی الحسین فابکی عشرة فله الجنة ثم جعل ینقص واحدا واحدا حتی بلغ الواحد فقال من انشد فی الحسین فابکی واحدا فله الجنة ثم قال من ذکر فبکی فله الجنة.

[۱۹۶] معولۀ زنی که بلند کرده باشد آواز خود را در گریه یعنی گریه کن بر جناب امام حسین (علیه السلام) مانند زنی که صدا به گریه بلند کند برای یک بچه که داشته باشد و روزی مرگ آن یک بچه اش فرارسیده باشد.

[۱۹۷] بلی کررضی قبیله ایست از قضاعه.

[۱۹۸] قضاعة کثمامة لقب عمرو بن مالک بن حمیر که پدر قبیله‌ای است از یمن و از آن قبیله است قاضی ابوعبدالله محمد بن سلامه

جامع کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسمی به شهاب.

[۱۹۹] مردم عرب که مسلمان می‌شدند و با تعلیمات آزادی بخش اسلام آشنایی پیدا می‌کردند، خواه ناخواه از زیر بار رؤسا که طاعت خود را بر آنان تحمیل کرده بودند آزاد می‌شدند. به همین جهت، عدی بن حاتم مانند همه‌ی اشراف و رؤسا دیگر عرب، اسلام را بزرگ‌ترین خطر برای خود می‌دانستند و با رسول خدا دشمنی می‌ورزیدند، اما کار از کار گذشته بود؛ مردم فوج فوج به اسلام می‌گرویدند و کار اسلام و مسلمانی بالا گرفته بود. عدی می‌دانست که روزی به سراغ او نیز خواهند آمد و بساط حکومت و آقایی او را بر خواهند چید. به پیشکار مخصوص خویش کار غلامی بود، دستور داد گروهی شتر چاق و راهور همیشه نزدیک خرگاه او آماده داشته باشد، و هر روز اطلاع پیدا کرد سپاه اسلام نزدیک آمده‌اند او را خبر کند.

[۲۰۰] های نصرانیت بوده است (سیره‌ی ابن هشام).

[۲۰۱] سیره‌ی ابن هشام، ج ۲ وقایع سال دهم هجرت، ص ۵۸۰ - ۵۷۸.

[۲۰۲] ابوزینب کنیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام یعبر الشیبه عنه بهذه الکنیه فی ایام التقیه لثلا یعرفه احد من الاجانب.

[۲۰۳] (ترجمه از داستان راستان ج ۲ ص ۲۲۱ تا ۲۲۶).

[۲۰۴] کنایه است که شما هنوز آن پلیدی و ناپاکی و فسق و فجور را دارید (مترجم).

[۲۰۵] جراح: جمع جراحت قد اشقی منها یعنی شفاء پیدا نمود از آن جراحتها.

[۲۰۶] الزبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله ابن الزبیر بن العوام کان قاضیا بمکه روی ابن الأثیر فی کامله عند ذکر سیره المعتمصم انه. قدم الزبیر بن بکار العراق هاربا من العلویین لأنه کان ینال منهم فتهددوه فهرب منهم و قدم علی عمه مصعب بن عبدالله بن الزبیر و شکا الیه حاله و خوفه من العلویین و سأله انهاء خاله الی المعتمصم الخ و روی الصدوق انه استحلف الزبیر بن بکار رجل بین القبر و المنبر فخلف و برص و ابوه بکار قد ظلم الرضا (علیه‌السلام) فی شیء فدعا علیه فسقط فی وقت دعائه علیه من قصره فاندقت عنقه و ابوه عبدالله بن مصعب هو الذی مزق عهد یحیی بن عبدالله بن الحسن بین یدی الرشید و قال أقتله یا امیرالمؤمنین! فانه لا امان له و هو الذی حلقه یحیی بالبرائة و تعجیل العقوبه فحم من وقته و مات بعد ثلث فانهحسب قبره مرات کثیره قال ابوفراس فی ذلك ذاق الزبیری غب الحلف و انکشفت عن ابن فاطمه الأقوال و التهم و قال الشیخ المفید (ره) فی ذکر تزویج أم کلثوم بنت امیرالمؤمنین علیه‌السلام من عمر ان خبر الوارد بالتزویج لم یثبت و طریقته من الزبیر بن بکار و لم یکن موثوقا به فی النقل و کان متهما فیما یدکره من بغضه لأمیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و غیر مأمون.

[۲۰۷] زبیر بن بکار بن مصعب بن زبیر در مکه سمت قضاوت داشت او از دست علویان فرار نمود چون او را تهدید می‌کرد گویند فردی او را بین روضه و منبر رسول خدا (ص) سوگند داد و او همان جا سوگند خورد در اثر این عمل به مرض برص دچار گردید پدرش بکار نیز در موردی به امام رضا (ع) ستم لم کرد امام (ع) او را نفرین کرد در اثر دعای آن حضرت از قصر خود افتاد و گردنش شکست (منه) شیخ مفید در امر تزویج أم کلثوم دختر علی (ع) با عمر بن خطاب گوید: «خبر وارد در مورد این تزویج ثابت نشده است سند آن تنها به زبیر بن بکار می‌رسد که در نقل موثق نبود نه تنها موثق نبود بلکه متهم به بغض و کینه با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داشت و مورد اطمینان نبود. (مؤلف).

[۲۰۸] آل عمران آیه ۳۰.

[۲۰۹] آل عمران آیه ۳۰.

[۲۱۰] صاحب الطرائف و اللهوف و الأقبال (المتوفی ۶۶۴ ه. ق).

[۲۱۱] الحاقه الایه ۴۴.

[۲۱۲] من کلمات استاذنا العلامة الطباطبائی (ره) لا تکبروا الشبهات، اذا لم تقدروا أن تحلوا المعاهد و المعطلات.

[۲۱۳] «مرحوم علامه طباطبائی (ره) بارها می‌فرمودند: در بیان اشکالات و طرح عقده‌ها و شبهه‌ها آنچه‌ها آنچنان مبسوط و مفصل شرح و توضیح ندهید که نتوانید پاسخ تفصیلی آنها را همان گونه بیان کنید چون در این فرض، شبهه‌ها در ذهن طرف باقی می‌ماند ولی پاسخ آنها کافی و وافی صورت نمی‌پذیرد آنگاه شما مسئول گمراهی و ضلالت افراد می‌گردید» شبهات را با اطمینان کامل از پاسخ قانع کننده و وافی به مقصود آن باید طرح نمود و گرنه به اهل آن باید وا گذاشت و از خیرش گذشت. (مترجم).

[۲۱۴] و فی بعض النسخ مرتها بالراء المهملة و التاء المنقوطة يقال مرت الريح السحاب اذا اشتدت به.

[۲۱۵] و البهلول الضحاک و لعله لشجاعته و بسالتها یكثر بالحرب فیسم فی الحالة - التي یقطب فیها الرجال لخوف الحرب كما قال ابو الطیب - تمریک الأبطال کلمی هزیمه و وجهک وضاح و ثرکک باسم و قال عمرو فی امیر المؤمنین علی علیه السلام هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب.

[۲۱۶] والعفر فی الاسد.

[۲۱۷] والفیل الأجمه و بیت الأسد.

[۲۱۸] أبابیل جماعات متفرقه فی بعض الكتب بعد ابابیل قوله فسلموا لما اتوا نحوه و ذاک اعظام و تبجیل - و فی بعض الكتب بعد البیتن الأولین بعد مجبول، هذان البیتان و انه كان الامام الذی له علی الامه تفصیل یقول بالحق و یعنی به و لا تلهیه الاباطیل (منه).

[۲۱۹] روی انه. قال لقمان لابنه اعلم ای بنی انی قد ذقت الصبر و انواع المر فلم ار امر من الفقر اذا افتقرت یوما فاجعل فقرک ینک و بین الله و لا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ثم سل فی الناس هل من احد دعا الله فلم یجبه، او سألہ فلم یعطه.

[۲۲۰] و قد اخذ ابن السکیت یعقوب بن اسحق الأهوازی الشیعی هذا المضمون فی شعره یصاب الفتی من عثره بلسانه و لیس یصاب المرء من عثره الرجل فعثرته فی القول تذهب رأسه و عثرته فی الرجل تبرء عن مهل و من الغریب انه وقع فیما حذره من عثرات اللسان قتله المتوکل سنه ۲۴۴ لکلام له و قطع لسانه.

[۲۲۱] اقیال الیمن پادشاهان یمن.

[۲۲۲] نذل بالفتح ناکس و خوار و حقیر قال امیر المؤمنین علیه السلام لا تصحب الفاسق فانه یزین لک فعله و یود ان تكون مثله. رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را به صحبت برگزیدی طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا فرمود با نادان میبوند که گر دانای دهری خر بباشی و گر نادانی، ای بدتر بباشی.

[۲۲۳] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ایها الناس ایاکم و خضراء الدمن؟ قیل یا رسول الله! و ما خضراء الدمن؟ قال المرثه الحسناء فی منبت السوء.